ČESKOSLOVENSKÁ AKADEMIE VĚD

Sekce jazyka a literatury

CINQ OPUSCULES DE ḤĀFIẒ-I ABRŪ

CONCERNANT L'HISTOIRE DE L'IRAN AU TEMPS DE TAMERLAN

K vydání připravil prof. Dr. Felix Tauer

Vědecký redaktor: akademik Jan Rypka

Přebal a vazbu navrhl Jaroslav Krouz
Vydalo Nakladatelství Československé akademie věd
jako svou 844. publikaci v květnu 1959
v knižnici Supplementa Archivu orientálního, sv. V (1959)
Redaktor publikace: Věra Klusáčková
Technický redaktor: Oldřich Dunka

Z nové sazby písmem Baskerville a tercie arabské vytiskl MÍR,
novinářské závody, n. p., závod 1
200 stran textu — 9,76 AA — 10,05 VA — 9839 — D-592550

Náklad 1250 výtisků — 12/14 — I. vydání
Cena vázaného výtisku 42,— Kčs
56/III-2 i

پنج رسالهٔ تاریخی

تصنیف

حافظ ابرو

پنج رسالهٔ تاریخی

در بارهٔ حوادث دوران امیر

تیمور کورکان

از مؤلّفات

حافظ ابرو

بسعی واهتمام وتصحیح

فلکس تاور

پرگ ۱۹۵۸

از نشریات فرهنگستان علوم

چکوسلواکی

ضمیمهٔ مجلّهٔ
آرخیو اورینتالنی
شمارهٔ پنجم

*پادشاهیء طغایتمور بن[1] سودای کاون بن بابا کاون I

بعد از وفـات سلطـان سعید ابو سعید انـار الله برهـانه در ایّام هرج ومرج در هر گوشهٔ متغلبی رایت استبداد بر افراشت وبهر جانب متعدّیٔ دعویٔ استقلال پیش گرفت [نظم] 1

جهان شد مشمّر چو سلطان نماند ٭ زمان خاك بر تخت ایران فشاند
بهـر گوشـهٔ شـهریـاری دگر ٭ دگـر گـونه کـاری وبـاری دگر

امرا ووزرای خراسان باتّفاق یکدیگر طغایتمور بن سودای کاون بن بابا کاون[را] از نسل برادر چنگیز خان اسم پادشاهی دادند در شهور سنهٔ سبع وثلاثین وسبعمایه واو هم دران ایّام لشکری جمع گردانیده متوجّه عراق شد بدان امّید که چون پـادشاهی دران دیـار متمکّن نگشته است واز اطراف وجوانب با یکدیگر در مقام نزاع وخلافند بعضی بنـا بر محافظت خود از خصم بدو مستظهر شوند وباتّفاق بواقی‌را از میان بر دارند چنانکه ذکر آن در قضیّهٔ شیخ حسن ایلکانی گذشته است[2] ودر اوایل حکومت طغایتمور امیر ارغونشاه ابن اوردا بن غازان بن ارغون آقا وامیر عبد الله بن مولای که امرای معتبر خراسان بودند با او مخالفت کردند وبعد ازان که طغـایتمور از سفر عراق مراجعت نمود بـاز متّفق شدند در شهور سنهٔ ثمان وثلاثین وسبعمایه امیر شیخ حسن ایلکانی طغایتمور‌را بپادشاهی قبول کرد وبطمع آنکه بمدد لشکر خراسـان دفع امیر شیخ حسن کوچك توانـد کرد اورا طلب داشت ودر بغداد خطبه بنام طغایتمور خان خواندند وطغایتمور خان بـا لشکرهای خراسان ومازندران عازم آن طرف شد فامّا کاری دست نداد چنانچه ذکر آن در قضیّهٔ امیر شیخ حسن کوچك گذشته است[3] وطغایتمور خان در امور سلطنت مستبدّ رأی خود

نبود متابعت تدابیر خواجه علاء الدین محمّد ودیگر امرا ضروری بود در اوایل شهور سنهٔ تسع وثلاثین وسبعمایه امیر شیخ علی کاون برادر طغایتمور خان برادررا می‌نکوهید که دو کرّت لشکر بعراق کشیدن وبی مقصود باز گردیدن سبب شکست مرتبت ونزول منزلت می‌گردد بموجب فرمان من این بار بروم تا تمامت آن ممالك مسخّر نکنم باز نگردم بدین تمنّا با سپاهی تمام متوجّه عراق شد ودر خفیه سفرا بـــا امیر سیورغان پسر امیر چوپان فرستاد واورا با خود متّفق گردانید وچون بـابهر رسید امیر ملك اشرف از پیش امیر شیخ حسن کوچك لشکر بسر او آورد وبعد از محاربـــات بسیار امیر شیخ علی کـاون وامیر سیورغـــان منهزم گشتند چنـــانچه شرح آن در قصّهٔ ملك اشرف مشروح نوشته است[1] وچون این لشکر بعد از انهزام بخراسان رسیدند سربـداران خروج کرده بودند وامیر شیخ علی با لشکری متوجّه بیهق شد ودر جنگ سربداران کشته شد چنانچه در قصّهٔ سربداران مذکور خواهد گشت[2].

وهم دران ایّام سیّد عماد از ولایت فـــریم وهزارهٔ جریب کـه در میان سمنان وطبرستان واقع است در شهور سنهٔ احدی واربعین وسبعمایه متمرّد شد وچون موضعش حصین بود چند کرّت پادشاه طغایتمور لشکر بدان جانب فرستاد برو دست نیافتند وتا حالا فرزندان او بموجب فرمان بندگیٔ حضرت سلطنت‌شعاری حاکم اند[3]

2 ذکر کشته شدن پادشاه طغایتمور[4] چون نوبت °حکومت[5] سربداران[6] بخواجه یحیی کراوی رسید °چنـــانچه در قصّهٔ سربـــداران گفته خواهد شد[7] وخواجـــه یحیی بـــر[8] بیهق ونیشاپور وطوس[9] °وتوابع آن[10] مستولی گشت[11] چنـد کرّت طغایتمور خـــان لشکر بسر او فرستاد ومیان ایشان محاربـات رفت وزیـــادت کـــاری دست نداد در مکتوبـــاتی[12] که طغایتمور[13] بخواجه یحیی می‌نوشت[14] این قطعه‌را °مکتوب گردانیده بود[15] [شعر]

گردن بنه جفـــای زمـانرا وسر مکش ∘ کار[16] بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ‌وار چون نتوان کرد قصد قاف ∘ چون صعوه خرد باش وفرو ریز بال وپر
بیرون کن از دمـاغ خیـال محال‌را ∘ تـا در سر سرت نشود صد هزار سر

خواجه یحیی °نیز در جواب نوشته بود[1] [شعر]

گردن چرا نهیم جفـــای زمـــانه‌را ∘ راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریـــا وکوه‌را بگذاریـــم وبگذریـــم ∘ سیمرغ‌وار زیر پر آریم °خشك وتر[2]
°یا بر[3] مراد بر سر گردون نهیم پای ∘ یـا مردوار در سر همّت کنیم[4] سر

بعد ازان که رسل در میان شد وسفرا تردّد نمودند خواجه یحیی بـاسم ایل شدن وبزمرهٔ مطیعـــان در آمدن بـــا سیصد نفر[5] مردان بهـــادر یکجهت متوجّه اردوی طغـــایتمور خان شد و[6] چون بدانجا رسید مجموع مردان او بـــر بسته وسلاح پوشیده بدر کریـــاس طغایتمور خان آمد وپـــادشاه طغایتمور[7] در خرگاه °بود وچنین استماع افتاده است که[8] خواجه غیاث الدین بحرآبادی °پیش پادشاه بود[9] با یك دو طـالب علم و[10] از کید ومکر روزگار غافل[11] نعوذ بالله من آفات الغفلات واز اتّفاقات آن روز از بهادران طغایتمور ونوکران[12] در حساب کسی حاضر نبود جمعی از قپچجی[13] وفرّاش وخواجه‌سرای وغیره پیش او بودند وهیچ کس‌را درین حالت خیـال غدری ومکری در خاطر نمی‌گنجید[14] خواجه یحیی[15] وحافظ شاغـانی و[16] دو سربدار دیگر[17] در آمدند مسلّح ودر امور خراسان سخن گفتن آغاز کردند ناگاه در میان[18] محاورات حافظ شاغانی تبری از میـان بدر °آورد و[19] بر فرق طغایتمور خان زد چنانکه °بر روی[20] در افتاد وخواجه یحیی فی الحال °سر او[21] از بدن[22] جدا کرد و[23] سربداران که در بیرون بودند چـون ضرغـــام خون‌آشـام °شمشیر کشیدند ومانند بحر که از بـــاد در خروش آید صلوات دادند وبر هیچ کس ابقـــا نکردند[24] وقتل در اردوی طغایتمور خان عامّ گشت[25] از خـرد وبزرگ وترك وتازیك هر کرا یافتند بکشتند °وبتهوّر کاری از پیش بردند که تا انقراض عـالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت[26] فرزندان ومتعلّقان طغایتمور خـان[27] کـه بدست افتـادند همانجا بقتل آوردند وبعضی[28] بگریختند بیك لحظه[29] اردوی پادشاهی[30] چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند °وبقایایی که در گوشها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می‌یافتند جان بیرون می‌بردند والاّ در دست سربداران می‌افتـاد تا بکلّی چون هبا از مهبّ صبـــا متفرّق وآواره شدنـــد[31] سربـــداران اکثر آن ولایت[32] بسمّ ستوران[33] ویران

گردانیدند[1] وهر گلّهٔ که در گیاه‌زار[2] آن مراعی یافتند[3] براندند ودران قضیّه 4
غنیمتی[5] تمام[6] بدست سربداران افتاد وکار ایشان رواجی[7] گرفت[8] ونام[9] و[10] آوازهٔ ایشان باطراف[11] واکناف °برسید وذکر فرزندان پادشاه طغایتمور وعاقبت احوال ایشان در تاریخ حضرت سلطنت‌شعاری شرح داده آمده است[12]

*** پادشاهیء امیر ولی بن شیخ علی هندو[1]

1 °نقش‌بندان کارخانهٔ روزگار وتاریخ‌نویسان تجدّد احوال لیل ونهار چنین تقریر کردند که[2] امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود °وپدر او[3] از امرای معتبر °طغایتموری بود[4] ودر زمان[5] طغایتمور حکومت استرآباد تعلّق بامیر شیخ علی هندو[6] داشت وامیر ولی از اوان[7] صبی بازمنظور نظر طغایتمور گشته وپروردهٔ تأدیب وتهذیب وبر آوردهٔ تربیت وتقویت او بود چون[8] طغایتمور بر دست جماعت[9] سربداران کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت[10] نوکران ومتعلّقان[11] هر کس بطرفی افتادند امیر ولی با جماعتی از بطانهٔ امیر شیخ علی هندو بطرف ولایت نسا آمد ودر ولایت نسا امیر شبلی از قوم جاونی قربان حاکم بود خواهر امیر ولی‌را در عقد نکاح آورد وبعد از °چند گاه[12] که امیر ولی آنجا[13] گذرانید صلاح وقت دران دیدند[14] که بجانب مازندران گذری کند ومردم هزارهٔ که تعلّق بپدر او داشته[15] از ایشان هر که یابد جمع گرداند چه[16] اکثر دران نواحی متفرّق شده بودند[17] با چند سوار معدود متوجّهٔ مازندران[18] شد چون بموضع دهستان وچلاو[19] رسید از مردم هزاره وغیره قریب دویست نفر[20] بعضی پیاده وبعضی سوار جمع گشتند[21] ودران ایّام پهلوان علی بلقندر[22] که یکی از سربداران بود ودر[23] بیرون استرآباد حصاری ساخته درانجا می‌بود چون خبر امیرزاده[24] امیر ولی بشنید با مقدار پانصد سوار متوجّه °امیر ولی[25] شد وبا خود چنان تصوّر کرده بود که چون برسد °ایشانرا فی الحال[26] دستگیر °خواهد کرد[27] چون این جماعت از توجّه او خبردار گشتند مستعدّ حرب °شدند وایشان بغرور[28] تمام بی‌التفاتانه بسر °اینها آمدند[29] اتّفاقاً چون امیر ولی °بر ایشان حمله کرد منهزم گشتند[30] لشکر امیر ولی ایشانرا در پی کرده[31] اکثری‌را بقتل آوردند واز اسپ وسلاح ایشان[32] استعداد[33] تمام حاصل کرد واین خبر

در ولایت مـــازندران شایع شد که امیرزاده ولی آمد ولشکر سربداررا بشکست[1] مردم هزارهٔ ایشان ومتعلّقان °طغایتمور خان[2] که در بیشهـا[3] مختفی[4] بودند از هر طرف که این[5] خبر شنودند[6] روی بدو نهادند وابو بکر شاسمـــانی از قبل سربداران حـــاکم شاسمان بود ظالمی هتّاك بی‌باك که هر کس از لشکریان مغول بدست °او می‌افتاد[7] امـان نمی‌داد چنین گویند کـه[8] بوقتی که دیوار[9] شاسمان عمـارت می‌کـرد یك روز چهل نفر گرفته پیش او آوردند فرمود تـــا مجموع‌را همچنـــان زنـده در میـــان دیوار می‌گرفتند وگل بر بالای ایشـان می‌نهـاد[10] چون امیر ولی پهـلوان علی[11]را منهزم گردانید واز اطراف مردم بدو پیوستند با پانصد سوار وپانصد پیـاده متوجّه استرآباد گشت وجماعت سربداران قریب دو هزار مرد بودند که بفرمان حسن دامغـــانی بدان حدود آمده بودند ورعایای آن[12] مواضع از ایشان بغایت متشکّی بودند چون مصافّ دادند واز عالم غیب دولتی °بدین بزرگی[13] نصیبهٔ او[14] شده بود °لشکر سربدار[15] منهزم شد[16] وامیر ولی استرآباد بگرفت °ولشکر حسن دامغانی[17] متوجّه خراســـان شدند چون این خبر بحسن دامغـــانی رسید پنجهزار مرد مقرّر کرد که بروند وابو بکر شاسمانی نیز با ایشان °باتّفاق بسر امیر ولی روند چون بـــاسترآباد[18] رسیدند بموضع سلطان‌دوین فرود آمدند امیر[19] ولی مجموع مردم خودرا بیرون آورد ودر میـان ایشـــان سلاح کم[20] بود فرمود تا[21] چوبهـــا بریدند وسنگها در نمد وکرباس وچرم وغیره دوخته[22] بر سر چوپ بستند °وگلرمیها ساختند[23] وعورات‌را نیز فومود تـا دستارها بستند °وبـــا غلبهٔ تمـــام از استرآباد بیرون آمد[24] چون صفّها در مقـابل یکدیگر بایستـــاد[25] خوف ورعبی بر سربداران مستولی شد واز طرف امیر ولی فریاد بر آوردند که[26] °طاط قـــاشدی[27] یعنی تـــازیك گریخت وسربداران هزیمت[28] شدند ولشکر امیر ولی ایشانرا در پی کردند ابو بکر شاسمـــانی[29] بآب گرگـان رسید خودرا[30] بر آب زد که بگذرد نتوانست و[31]از لشکر امیر ولی شخصی در عقب او رسید[32] ودر میـــان آب سرش از تن جدا کرد واز سربداران آنچه[33] از تیغ[34] خلاص یافتند[35] °بر بترین[36] صورتی بخراسان معـاودت نمودند[37] وامیر ولی در مـــازندران بقوّت شد ودیگر سربدارانـرا مجـــال آن نشد که از وی انتقـــام کشند وچون[38] امیر ولی‌را حکومت استرآباد دست داد اوّل شعار طغایتمور خان[39] ظـاهر گردانید وپادشاه لقمـانرا

که پسر بزرگتر طغایتمور خـان بود طلب داشت وبعـد[1] ازان که[2] لقمـــان بنزدیك[3] ولایت رسید حلاوت سلطنت[4] مانع وفاداری وحقّ‌گذاری آمد پیش لقمـان فرستـــاد که باز گرد وخود ممکّن گشت وهر کس را که °نسبت با[5] لقمان وفرزندان طغایتمور خان جهت دوستی[6] می‌شنـــاخت همه‌را از ســـاحت مملکت دور کرد °واز ایشـان آثـــار نگذاشت[7] وبعد ازان که °میان حیدر قصّـاب وحسن دامغـــانی مخـــالفت شد[8] لشکر بدامغان آورد[9] ودامغـان وبسطام بگرفت وبتدریج سمنـــان وفیروزکوه تا ریّ ورستم‌دار همه‌را[10] در ضبط آورد وصلابت وصولت او در ضمایر متمکّن °شد واصقاع[11] وارباع مازندرانـات وقومس که از تعدّی وتغلّب قطّاع الطریق واوباش ودزدان[12] در ایّـام هرج ومرج وفتنهٔ سربداران از عمارت وزراعت عاطل وبایر گشته بود بقوّت حراست وشوکت سیاست او مأهول ومسلوك گشت ساکنان قری ومزارع که دران انقلابـــات بجلا مبتلا گشته بودند بشمول معدلت ووفور مـرحمت او روی باوطـــان مـــألوف ومسکن معهود نهادند تمامت آن ممالك بزیب عدل وزینت سیـــاست او جمـــال یافت مردم خیر وسلامت پـای در دامن امن واستقامت کشیدند ومردم شرّ وضلالت سر بگریبان عزلت وبطالت فرو برد ابواب جور وحیف بمسمار عدل وانصـــاف بسته واسباب رفـــاهیّت رعیّت بیمن وفاق وحسن اشفاق او دست درهم داده ارجا وانحـای ولایت بلطف اعتنـا واستعمار او معمور ومسکون شد[13]

°ذکر محاربـهٔ امیر ولی با سلطان اویس تبریز چون امیر ولی بعـد از تسخیر 2
استرآباد ودامغان وسمنان ممـالك ریّ مسخّر گردانیـد وچند سـال در مازندران حکومـت باستقلال کرده بود وقوّت یافته در آواخر شهور سنهٔ اثنی وسبعین وسبعمایه لشکری جمع گردانیده متوجّه جانب عراق شد وازان طرف سلطان اویس بـا لشکری بی‌گران عزیمـت ریّ کرد در عرادان ریّ ملاقات فریقین افتاد جنگی عظیم واقع شـد از جاونقار سلطـان اویس دو امیر معتبر امیر فرّخزاد وجانی‌بیك برادر ساطی‌یلغوز بقتل رسیدند وشکست بر لشکر سلطان اویس افتاد روز دیگر سلطان اویس لشکر خودرا باز جمع گردانید ومتوجّه امیر ولی شد وامیر ولی مراجعت نمود وآن لشکر در عقب او تا بنزدیك سمنان بیامدند وبعد ازان مراجعت نمود چنانچه صورت آن حال در حکایات سلطان اویس تقدیم یافته است[14]

3 ذکر جنگ امیر ولی بـا سیّد عمـاد وعاقبت کـار او در شهور سنهٔ خمس وسبعین وسبعمایه امیر ولی لشکری ساخته گردانیده متوجّه سمنان شد چون بدانجا رسید بولایت فریم رفت وبا امیر سیّد عماد جنگ بسیار کردند ودر اوایل لشکر امیر ولی بر ایشان غلبه کرد فامّا در آخر تصوّر کردند که ایشان تمام شکسته شده اند وقلعهٔ که درانجا بود خودرا[1] دران بینداختند وبعضی از مردم امیر ولی بقلعه در آمدند وجماعتی باولجا وغنیمت متفرّق شدند جمعی از مردم سیّد عماد در اندرون قلعه بودند ناگاه هجوم کرده در قلعه بگرفتند جماعتی که از لشکر امیر ولی در اندرون قلعه بودند سراسیمه گشته با ایشان مقاومت نتوانستند کرد ومردم بیرون نیز بدین جهت دلشکسته شدند چون ایشان از حرب آن جماعت که در قلعه بودند فارغ گشتند بیرون آمدند وباقی‌را دست‌برد تمام نمود بعد ازان امیر ولی دیگر هرگز متعرّض ولایت ایشان نشد

4 ذکر آمدن شاه منصور نزد امیر ولی وصورت آن در شهور سنهٔ تسع وسبعین وسبعمایه شاه منصور پیش امیر ولی آمد وصورت این قضیه چنان بود که شاه شجاع شاه منصوررا با پهلوان طالب وچند امیر وسردار دیگر بمحاصرهٔ یزد فرستاد که یزدرا مسخّر کنند شاه منصور که برادر شاه یحیی بود اندیشید که اگر شاه یحیی بدست شاه شجاع افتد در امکان که مرا نیز زنده نگذارد بعضی از امرارا با خود متّفق گردانیده از شاه شجاع روی‌گردان شد وپیش عادل آقا که صاحب اختیار ممالك سلطان حسین بود رفت عادل آقا اورا عزّت وحرمت تمام داشت وبلوك همدان بدو ارزانی فرمود بعد از چند گاه صورت قضیهٔ یاغی شدن جمع امرا با سلطان حسین جهت اعتبار عادل آقا ....[2] وشاه منصور از عقب ایشان می‌رفت وایشانرا امان داده پیش عادل آقا آورد وسلطان حسین جهت رعایت مزاج عادل آقا ایشانرا بقتل رسانید وشاه منصور ازین معنی کوفته‌خاطر گشت ازانجا روی‌گردان گشته پیش امیر ولی آمد واغرا واغوا می‌کرد که ممالك آذربایجان خالیست بجهت آنکه سلطان حسین بی‌وجودست وامرا با یکدیگر مخالفند اگر لشکری بدان جانب می‌بری مسخّر می‌شود امیر ولی نیز طمع در ملك عراق کرده لشکر بسیار جمع گردانید ویراقی تمام کرد ومتوجّه آن طرف شد وتا حدود سیاه‌دهن قزوین برفت واز طرف تبریز سلطان حسین وامرا لشکرهای بی‌شمار جمع

کرده متوجّه شدند وسلطان حسین در حدود سرای اباقا توقّف کرد امرا ولشکررا پیش عادل آقا فرستاد وعادل آقا لشکر بسیار جمع کرده بود متوجّه امیر ولی گشت چون بابهر رسید از طرفین رسل در میان کردند وبر صلح اتّفاق کردند ودختر امیر ولی‌را نامزد سلطان حسین گردانیدند وریّ‌را بامیر ولی مسلّم داشت وامیر ولی مراجعت نمود وفرهاد آقارا در قلعهٔ شهریار ریّ بنشاند وسلطان حسین بطرف تبریز معاودت نمود وعبّاس آقارا بجهت آوردن دختر باسترآباد فرستاد وامیر ولی دختررا با تجمّل تمام پیش سلطان حسین فرستاد[1] ودر شهور سنهٔ اثنی وثمانین وسبعمایه امیر ولی باستمداد خواجه علی مؤیّد با لشکری جرّار وسپاه[2] بی‌شمار متوجّه خراسان شد وسبزوار از دست شیخیان انتزاع نموده خواجه علی مؤیّدرا درانجا بنشاند چنانچه در قضیّهٔ شیخیان وملوك هراة مذکور شده است[3] وبعد ازین قضایایی که میان امیر ولی ولشکر حضرت صاحب‌قرانی بوقوع پیوست در کتاب ظفرنامه مسطورست[4]

5 ذکر عاقبت احوال امیر ولی بالترتیب امیر ولی بعد ازان که از پیش لشکر حضرت صاحب‌قرانی انار الله برهانه بگریخت چنانچه در کتاب ظفرنامه بشرح وتفصیل نوشته شده است[5] از راه گیلان بدر رفت ودرقروغ اوجان پیش سلطان احمد رسید سلطان احمد اورا نوازش باافراط فرمود بعد از چند روز غلبهٔ از لشکریان خود با امیر سونتای[6] مقرّر کرد که با امیر ولی بسلطانیه روند وامیر عادل‌را ایل سازند وبهر طریق که توانند اورا رام گردانند ومال بسیار در یراق آن لشکر صرف کرد وامیر ولی وفرزندان ونوکران واینـاقان اورا یراق پادشاهانه کرد چاشتگاه سه‌شنبه بیست وچهارم شعبان سنهٔ سبع وثمانین وسبعمایه امیر ولی وامیر سونتای با لشکرها که سلطان احمد مقرّر فرموده بود در قروغ سلطانیه نزول کردند ومیان ایشان وعادل آقا قضایای بسیار واقع شد وحکایت صلح بجایی نرسید وچند کرّت محاربات رفت آخر الامر سلطان احمد عزیمت جانب بغداد کرد وامیر سونتای‌را فرمود که محاصرهٔ قلعهٔ سلطانیه کند وامیر ولی بتبریز رود وحاکم تبریز باشد بعد از یك ماه که امیر ولی در تبریز بود خبر توجّه لشکر توقتمیش برسید که از راه دربند متوجّه آذربایجان گشته اند درین حال امیر ولی بجانب خلخال رفت وبا محمود خلخالی ملحق شد درین اثنا

منقلای عساکر حضرت صاحب‌قرانی انار الله برهانه امیر محمّد سلطانشاه وطویبوقا شیخ و*بیرك پادشاه[1] وامیر عثمان بن عبّاس وامیر حاجی عبد الله بن عبّاس وامیر دولتخواجه ابیوردی وامیر بیان‌تیمور بن آقبوقا وامیر خماری ایناق وامیر نیکروز جاونی قربانی وسارق انکه[2] وملوك سبزواری ودیگر امرا ولشکریان بسلطانیه رسیدند ولشکر عادل آقا بسبب رسیدن ایشان بر مخالفان ظفر یافتند چند کس‌را از ایشان دستگیر کرده پیش امرا آوردند وبعضی‌را بقتل آوردند وبعضی‌را بند کردند وبعضی‌را بگذاشتند وامرا سه روز در سلطانیه توقّف نمودند ودر باب معاملهٔ امیر ولی مطارحه در میان آوردند وخضر بکاول‌را برسالت پیش محمود خلخالی فرستادند وگفتند که امیر ولی یاغیِ بندگیِ حضرت صاحب‌قرانی است می‌باید که اورا گرفته بیاوری او در جواب گفته بود که من با او عهد کرده ام که قصد او نکنم اورا نمی‌توانم گرفت امیر لطف الله‌را که داماد عادل آقا بود پیش محمود خلخالی فرستادند وبالزام واکراه اورا فرمودند تا امیر ولی‌را بگرفت وخبر پیش امرای حضرت صاحب‌قرانی فرستاد که اورا گرفتند کسی بیاید تا اورا بسپاریم امرا اتّفاق کرده *امیر اطلمیش و[3]امیر خماری ایناق‌را فرستادند محمود خلخالی امیر ولی‌را بدیشان سپرد امیر خماری اورا در راه بقتل آورد وسر اورا پیش امرا رسانید[4]

*تاریخ امرای سربداریّه وعاقبت ایشان[1] III

1 مبدأ تباشیر صبح اقبال ومظهر لمعان هلال جلال طایفهٔ سربداریّه وشیخ ومقتدای ایشان از نقش‌بندان طراز آثار وناظمان جواهر اخبار چنین استماع افتاده است که در ممالك مازندران *شیخ خلیفه[2] درویشی پاکیزه‌روزگار[3] در ابتدای حال بطالب‌علمی مشغول بودی کلام الله حفظ کرده[4] قرآن[5] درست خواندی وعلم قراءت دانستی بعد از چند گاه که بطالب‌علمی گذرانیده بود ترك تحصیل کرد ومرید شیخ *بالو زاهد[6] شد مدّتی[7] پیش او *تردّد می‌کرد[8] آخر الامر اعتقادش در حقّ شیخ نقصانی یافت از مازندران بسمنان رفت ودران تاریخ خواجه[9] علاء الدوله[10] سمنانی شیخ ومقتدای آن زمان بود پیش او[11] رفت[12] شیخ ازو پرسید که چه مذهب داری او در جواب گفت آنچه من می‌جویم ازین[13] مذاهب اعلاست خاطرش طریقه وروش شیخ علاء الدوله قبول نکرد ازانجا متوجّه خراسان گشت ودر بحرآباد پیش شیخ الاسلام خواجه غیاث[14] الدین هبة الله الحموی[15] رفت آنجا نیز مراد ومقصود او حاصل نشد بسبزوار آمد[16] ودر مسجدی ساکن گشت[17] اکثر اوقات[18] بآواز *خوش قرآن[19] خواندی مردم بسیار پیش او تردّد می‌کردند ومریدان پیدا شد[20] جماعتی از فقها[21] اورا از نشستن در مسجد منع می‌کردند واو بسخن ایشان *التفات نمی‌نمود[22] آن جماعت فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجدی ساکن گشته است ودران مسجد حدث می‌کند و[23] اورا ازان[24] معنی منع می‌کنند منزجر نمی‌شود واصرار می‌نماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثری از فقها جواب[25] نوشتند[26] که این نامشروع است وچون بر نامشروع اصرار نماید وبنصیحت منزجر نشود بکشند آن معنی[27]را با عرضه‌داشتی پیش سلطان سعید *ابو سعید[28] *انار الله برهانه[29] فرستادند سلطان[30] چون صورت قضیّه معلوم کرد در جواب فرمود که من متعرّض خون درویشان نمی‌شوم حکّام خراسان تفحّص

نمـایند بـر[1] موجب شریعت مطهّرهٔ نبوی[2] علیه افضل الصلوات[3] عمل کنند چون جواب
عرضه‌داشت بدین طریق از پیش پادشاه[4] برسید[5] فقها[6] قصد خون شیخ خلیفه می‌کردند
ومی‌گفتند او مبتدع وکشتنی است و[7]میان اتباع شیخ °°وفقها °بدین سبب[8] نزاع[9] کلّی قایم
شـد ودران ایّـام شیخ حسن از قریهٔ جور بتحصیـل مشغول بود و[10]بمرتبهٔ مدرّسی رسیده
°وجماعتی طلبه[11] ملازم او بودنـد یکی از شـاگردان او مرید شیخ خلیفه بود وحکایـات
°وکرامات شیخ خلیفه بدو می‌رسانید تا اورا هوس[12] صحبت[13] شیخ خلیفه[14] شد پیش شیخ[15]
آمد و[16]میان ایشـان صحبت بمودّت ومودّت بمریـدی رسید بمرتبهٔ که شیخ حسن ترك
تحصیل وطالب‌علمی کرده ملازم شیخ خلیفه شد وذکر او[17] شهرتی °تمام گرفت[18] ومنازعان
بانواع در قصد ایشان می‌کوشیدند[19] و[20]مریدان وتبع ایشان نیز هر روز زیادت شدن گرفتند[21]
درین اثنـا ناگـاه بامدادی[22] بمسجدی که شیخ خلیفه بود[23] در آمدند ریسمانی بر ستون
مسجد بسته دیدند وشیخ خلیفه ازان بحلق آویخته وخشتی چند در پای ستون[24] بر یکدیگر
نهاده چنانچه پای بران خشتها نهند °گردن بدان حلقهٔ ریسمان[25] برسد[26] °ظنّ اغلب مردمان
آن شد که شیخ خلیفه قصد خویشتن[27] کرده است[28] واین[29] حال در بیست ودوّم ربیع
الاوّل سنهٔ ستّ وثلاثین وسبعمایه °واقع شد[30] که در همـان ایّام سلطان سعید ابو سعید[31]
برحمت حق پیوسته[32] °°وحقیقت این[33] قضیّه °معلوم نشد[34] مریدان شیخ خلیفه °بعد ازو[35]
تبع شیخ حسن گشتند واو خلیفهٔ °شیـخ خلیفه[36] شد وشیـخ حسن[37] بعد ازو[38] در سبزوار
توقّف نکرد وبطرف نیشاپور رفت وازانجا بمشهد مقدّس رضوی علی ساکنها التحیّة والسلام
وازانجا بابیورد وخبوشـان واهـالیٔ آن بلادرا بطریقهٔ[39] شیخ خلیفه دعوت می‌کرد °وبسیاریٔ
مردم[40] مرید ومعتقد او گشتند[41] °وهر کس[42] دعوت او[43] قبول °می‌کرد و[44]اسامیٔ ایشان[45] ثبت
می‌گردانید ومی‌گفت حـالا وقت اخفـاست[46] ووعده[47] می‌داد که هرگاه اشارت شیخ شود
ووقت ظهور رسد می‌باید که آلت حرب بر خود راست کرده ومستعدّ کارزار گشته °حاضر
گردید[48] حالا بضبط کسب معـاش خود مشغول باشید[49] و[50]کلمـاتی بغـایت[51] عـامّ‌فریب
°داشت و[52]مردم بسیار مرید °او شدند وتا حالا[53] هنوز ازان طایفه بسیـار[54] هستند[55] و[56]شیخ
حسن °بعد ازان[57] عـازم عراق شد ومدّت یکسـال ونیم دران سفر بماند وبهر جا که مقام
می‌کرد جمعی مرید ومعتقد او می‌شدند[58] بـاز بخراسان مراجعت[59] نمود و[60]در اوایل محرّم

سنهٔ تسع وثلاثین وسبعمایه عزیمت ماوراءالنهر °°نمود °وچند گاه در[1] بلخ وترمد °بسر برد[2]
وازانجا معـاودت[3] نموده بهراة آمد وازانجا بخواف وقهستان[4] رفت وعزیمت کرمان کرد
فامّا راه مخوف بود نتوانست[5] دیگر باره بمشهد مقدّس[6] آمد وازانجا بولایت نیشاپور در
آمده اکثر[7] رسـاتیق نیشـاپور تبع او گشته[8] وحکـایت او شهرتی تمـام گرفت وبحکّام
رسـانیدند که او خروج خواهد کرد[9] ودرویشـان[10] °برو غلبه کرده[11] اند وامیر عزّ الدین
سوکندی که از مشاهیر آن °ناحیت است[12] با او اتّفاق نموده بود تا این مقدّمـات سبب
آن شد که شیخ حسن‌را بحکم[13] امیر ارغونشـاه[14] °پدر امیر[15] علی بیك گرفته[16] وبقلعـهٔ
حصار یازر[17] فرستاد واین حالها[18] در زمان سلطنت[19] طغایتمور خان بود واو در حکومت[20]
استقلالی[21] نداشت °ودرامور پـادشـاهی ضعف[22] ووهنی پیدا گشته[23] از ظـاهر حـال
مخایل هرج ومرج مشاهده می‌افتاد[24] در خلال این احوال در قریهٔ باشتین[25] از اعمال
بیهق[26] که اکثر اهالیٔ آن قریه مرید شیخ حسن گشته بودند امیر عبد الرزّاق‌را که از
اکابر آن نواحی بود بـا[27] رئیس ده[28] نزاعی افتـاد رئیس[29] کشته شد وامیر عبد الرزّاق
بفرط تهوّر وفتنه‌انگیزی ممتـاز بود وبوفور تهتّك وخون‌ریزی مستثنی از کشتن رئیس خایف
گشته[30] با اصحاب خود مشورت نمود گفتند حالا اختیاری نماند ومارا بخون رئیس بازخواست
خواهند کرد صلاح نیست که اختیـار خود[31] از دست دهیم ومردم آن دیـار[32] بجلادت
ومردانگی[33] ضرب المثل اند جمعی از جوانان وبهادران که هر یك‌را خیال رستمی در دماغ
جای گرفته بود[34] بر خود گرد کرد وایشان اورا بسرداریٔ قبول کردند[35] ومدّعیٔ[36] آنکه
°جمعی که[37] مسلط شده انـد ظلم بسیـار می‌کنند اگر مـارا حقّ سبحانه وتعالی توفیق
بخشد رفع ظلم ودفع ظالمان کنیم والاّ سر خودرا بر دار °اختیـار داریم[38] وتحمّل جور
وستم نداریم چون این اتّفاق نمودند[39] سربداری پیدا شد[40] پای از جادّهٔ مطاوعت بیرون
نهادند ودست باطراف مملکت[41] دراز کرد وبـاعلان کلمهٔ عصیان جرأت نمود با غلبهٔ
متوجـّه سبزوار گشتند وسبزواررا °بگرفت و[42]بدین خبر[43] در اکثر خراسان فتنه[44] بر خاست
وخلایق خود چنان محبّ فتن اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب
آن عربدهـای مستـانه بنیاد نهند[45] چون امیر جمال الدین عبد الرزّاق در سبزوار ممکّن[46]
شد خواست که دختر خواجه علاء الـدین هندورا در عقد نکاح خود آورد آن دختر ازین

معنی خبردار گشت از سبزوار فرار نمود امیر عبد الرزّاق برادر خود[1] امیر وجیه الدین مسعودرا بر عقب ایشان فرستاد[2] که البتّه اورا[3] باز گرداند °چون امیر وجیه الدین مسعود[4] چند فرسخ راه قطع کرد بدیشان رسید وایشانرا خواست که باز گرداند[5] آن دختر تضرّع بسیار نمود وگفت شما همیشه نوکر وخدمتگار پدرمن بوده اید پیش خدای[6] تعالی چه جواب دهید[7] که بر من چنین °ظلمی رود[8] روا مدار ومرا[9] برین امر شنیع تکلیف منمای اکنون جوانمردی آنست که از سر من بگذری و°پیش برادر[10] بگویی[11] بدیشان نرسیدم امیر وجیه الدین مسعودرا[12] رقّت[13] آمد °وترك او کرد و[14]مراجعت نمود و[15]چون پیش برادر رسید برادرش اورا[16] گفت ایشانرا چرا نیاوردی امیر مسعود[17] گفت چون بدیشان رسیدم آن دختر تضرّع بسیار نمود مرا برو رحم آمد اورا بگذاشتم[18] اکنون شما نیز از بهر[19] خدای[20] ازین[21] قضیه درگذرید امیر عبد الرزّاق[22] در قهر شد[23] ودشنامهای فحش[24] ببرادر[25] داد °زیادت از حدّ[26] امیر وجیه الدین مسعود[27] آهسته آهسته پیشتر می‌آمد چون °°دشنام دادن °از حدّ بگذشت[28] خنجری بر میان داشت °بر کشیده[29] و[30]دویده پیش برادر آمد وشکمش °بر درید °°واورا بقتل آورد و[31]حکومت °بر امیر وجیه الدین مسعود[32] مقرّر شد واین واقعه[33] °در اواخر شهور[34] سنهٔ تسع[35] وثلاثین وسبعمایه بود[36]

2 ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود °°سربدار °وشیخ حسن جوری[37] °امیر وجیه الدین مسعود سربدار[38] مردی شجاع دلیر[39] بود و[40]در مقام تهوّر و° غرور جوشن[41] بی‌باکی پوشیده[42] مانند سیل[43] کوه‌کن که از فراز ونشیب نیندیشد و[44]در اقدام بر قتل وسفك از حکم پادشاه وامیر نپرهیزد °چون برادررا بقتل آورد وحکومت سربداریّه برو قرار گرفت با خود[45] اندیشید که سندی باید که قضیّهٔ حکومت[46]را بدان[47] استحکامی دهد خاطرش بران قرار گرفت که شیخ حسن جوری[48] را که خلیفهٔ شیخ خلیفه بود ومریدان ومعتقدان او[49] دران ولایت[50] بسیار[51] °وامیر مسعود[52] بخود دعوئ ارادت می‌کرد[53] از بند بیرون آورد واورا مقتدا ساخته خود بلشکرکشی قیام نماید با چند سوار جلد مسلّح متوجّه حصار[54] یازر شد وشیخ حسن‌را بیرون آورد و[55]گفت این امر قبول می‌باید کرد و[56]قضیّه بدینجا[57] رسیده است که اگر °بمهمّات حکومت قیام نمایی واگر نه[58] جمعی که حالا منازع ما اند

اگر بدست ایشان افتیم نه ترا زنده می‌گذارند ونه مرا و[1]شیخ حسن نیز طالب[2] این معنی بود[3] اظهار دعوت مذهب خود کرد وبضبط ملك مشغول گشته بسبزوار °آمدند و[4]جماعت مریدان شیخ حسن که ایشانرا شیخیان ودرویشان[5] نیز خوانند °در سرّ[6] سر از گریبان عصیان بر آورده بودند وبخفیه آستین نقض پیمان وهدم °بنیان اذعان[7] باز مالیده ومدّتهای مدید انتظار فرصت آن[8] روز برده بیکبار از گوشها بیرون آمدند و[9]مردم از اطراف وجوانب روی بدیشان نهادند[10] هر روز آثار هیبت وسیاست[11] در دلها متمکّن‌تر شد وهر ساعت ساحت ولایت بسطتی[12] زیادت یافت و[13]امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن در °حثّ و[14]تحریص ایشان[15] بر استعداد عدّت وآلت حرب مبالغت نمودند باندك فرصتی لشکری تمام[16] گشت که هر یك در مقام تصلّف وجلادت خودرا کم از رستم دستان وسام نریمان نمی‌دانستند [شعر]

بگه وقفه[17] یك بیك صف‌دار • بگه حمله سر بسر صفدر
چرخ از زخم[18] تیغشان بفزع • مرگ از نوك رمحشان بحذر
با هزبران ببیشه هم‌بالین • با پلنگان بکوه هم‌بستر

چون °لشکرهای ایشان جمع گشت[19] متوجّه نیشاپور °شدند[20] ونیشاپوررا[21] بگرفت[22] جمعی نوکران ومتعلّقان[23] امیر ارغونشاه که در نیشاپور بودند گریخته پیش امیر محمّد بیك بطوس ومشهد رفتند درین حال پادشاه طغایتمور در مازندران بود وبرادر خود امیر[24] شیخ علی کاون‌را با لشکرها[25] بجانب عراق فرستاده واین[26] لشکر در حدود ابهر با لشکر امیر اشرف[27] جنگ کردند ومنهزم[28] بمازندران پیش طغایتمور خان آمدند[29] مقصود[30] آنکه[31] پادشاه[32] طغایتمور[33] °بدفع سربداران قیام ننمود بدین جهت که لشکر او بعراق رفته بودند[34] وامیر[35] محمّد بیك بن امیر[36] ارغونشاه °°در طوس ومشهد بود که °ایشان آن فتنه انگیختند امیر محمّد بیك پیش شیخ حسن جوری فرستاد وچنان نمود که[37] امیر مسعود مردی[38] سپاهی است اگر اورا داعیهٔ سرداری باشد بعید نیست فامّا شیخ حسن[39] مردی °زاهد و[40]گوشه‌نشین ودعوئ درویشی وسلامت‌طلبی[41] می‌کند از آبا واجداد او کسی حکومت وسرداری نکرده است واو بخود نیز از مبدأ حال الی یومنا بتحصیل وعبادت

مشغول بوده این چه داعیه است که اورا پیدا گشته وبدین سبب فتنه در میان خلایق
افتاده ومملکت[1] بهم بر آمده و[2]این صورت ازو بغایت غریب[3] می‌نماید چون شیخ
حسن بر مضمون پیغام امیر[4] محمّد بیك وقوف یافت مکتوبی بامیر محمّد بیك نوشت[5]

°صورت مکتوب[6] بعد از °ثنا وحمد[7] آفریدگار ودرود بر نبیّ هاشمی وآل 3
واصحاب وعترت[8] او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی العجم ذو المحامد
والمفاخر امیر محمّد بیك وفّقه الله لما یحبّ ویرضی والهمه متابعة قوانین[9] الرشد والتقوی[10]
داعیْ مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع می‌گرداند إِنَّهُ عَلَى مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ[11]
این دعا پانزدهم ذو الحجّه از حدود[12] نیشاپور محرّر گشت از حال خیر ووجوب حمد
می‌نماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عزّ شأنه که این
ضعیف از عهد صبی وعنفوان شباب همیشه مرید ومعتقد اهل حقّ بود[13] ودوستدار ائمه
وعلمای دین وتابع ارباب صلاح وتقوی وطالب راه نجات °آخرت بوده[14] وبدین هوس
مدّت[15] هفت هشت سال بمدارس تردّد نموده وبقال وقیل مشغول بوده[16] وسخن ائمّهٔ
طوایف استماع کرده و[17]بر اختلافات اقوال[18] واعتقادات ایشان بقدر الوسع وقوف یافته تا
عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار والافتقار سرّ الله في الارضین
شیخ خلیفه قدّس الله روحه العزیز رسید[19] و[20]بعضی از سخنان او شنید وبتدریج معلوم کرد
که این[21] بزرگ[22] مرشد راه حقّ است واز سر صدق وارادت وصفای نیّت بدو تمسّك
نمود وبیمن همّت مبارکش بدانچه مقصد ومقصود این ضعیف[23] بود رسید والحمد لله علی
ذلك وبعد ازان که °این بزرگ[24] در سبزوار[25] بدرجهٔ[26] شهادت رسید[27] این ضعیف در همان
شب بطرف نیشاپور سفر کرد در بیست وسیم ربیع الاوّل سنهٔ ستّ وثلاثین وسبعمایه ودو
ماه دیگر در حدود[28] نیشاپور °در گوشها[29] منزوی می‌بود وچون بعضی مردم بر احوال این
ضعیف وقوف یافتند وآغاز تردّد نمودند[30] ازانجا °بطرف مشهد[31] مقدّس رضوی °علیه السلام[32]
سفر کرد وازانجا بابیورد وخبوشان وپنج ماه دیگر همچنین از مقامی بمقامی می‌گریخت °وبا
هیچ کس[33] در نمی‌آمیخت ومع هذا بهر جا که یك هفته می‌بود مردم تردّد آغاز
می‌کردند وبحدّ ازدحام می‌رسید تا در اوّل شوّال این سال سفر عراق اختیار کرد ویکسال
ونیم دران سفر بود[34] وازانجا نیز[35] بهر جا که مقام می‌افتاد[36] همچنین تشویش[37] پیدا می‌شد

وجمعی از خراسان در عقب آمدند وباز بطرف خراسان مراجعت نمود وقرب دو ماه دیگر
در[1] خراسان بود در[2] دو سه ولایت از[3] ازدحام خواصّ[4] وعوامّ هیچ جای ساکن نتوانست
شد در محرّم سنهٔ تسع وثلاثین وسبعمایه عزیمت ترکستان نمود ومدّتی[5] در بلخ وترمد بود
بسبب همین[6] زحمت باز بطرف هراة افتاد وازانجا بخواف وقهستان وهر چند روز °در
موضعی[7] دیگر می‌بود وازانجا عزیمت طرف کرمان کرد فامّا راه دربند بود وضعف بر مزاج
غالب °دیگر بار[8] بمشهد[9] مقدّس رفت وازانجا بولایت نیشاپور وقرب دو ماه دیگر در
غار ابرهیم ودران کوهسار هر چند روز در گوشهٔ دیگر می‌بود °وبسر می‌برد[10] ودرین
مدّت خلقی[11] بسیار روی بدین ضعیف آوردند اکثر بطلب °خلاص و[12]نجات راه آخرت
می‌آمدند واز همه طایفه مردم پیش این ضعیف می‌رسیدند تا بجایی ادا کرد که بعضی
از مشایخ ومتفقّهٔ نیشاپور واصحاب اغراض حیلها[13] انگیختند وافترا کردند که این درویش
ومریدان او دشمن اهل علمند ومنکر قوانین[14] °شرعیه اند[15] وتارك احکام[16] شریفه[17] وحکّام‌را
در وهم انداختند وبر قصد این ضعیف اتّفاق نمودند[18] مگر آن بود که امیر محمّد
اسحق[19] روزی[20] پیش این ضعیف رسیده بودند[21] وسؤالها کرده وجوابها شنیده وبر بعضی
احوال وقوف یافته مانع ومعارض ایشان شد وبدان سبب بود که این ضعیف از قهستان
عزیمت عراق °کرد وبدستجردان افتاد راه بیابان دربند ومخوف[22] بود وطایفهٔ انبوه با
این ضعیف بودند °براه بیابان سفر[23] میسّر نشد °وبسر چند راه دیگر رفت سفر بر نیامد[24]
بار دیگر بمشهد مقدّس[25] رفت وچند روز مقام کرد دیگر بار مشایخ °وسادات ومتفقّهه[26]
بقصد وسعی بر خاستند وبجناب حکّام نامها روان کردند بعضی‌را در وهم انداختند که
این مرد خروج خواهد کرد وملك خواهد گرفت وتبع ومریدان او بسیار شده[27] اند
°وساز و[28]سلاح راست کرده وگفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد °القصّه از امیر
بزرگ[29] ارغونشاه[30] ایلچی بمشهد مقدّس آمد وحکم آورد بگرفتن وبردن این ضعیف آن
ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف‌را دید واحتیاط کرد اورا معلوم شد که سخن آن جماعت
دروغ وبهتان است این معنی باز نمود ازانجا حکم فرستادند واورا باز خواندند واین
ضعیف‌را عذرخواهی نمودند قرب دو ماه درین گفت‌وگوی شد واصحاب قصد وغرض
بهیچ نوع[31] آرام نگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف وجمعی °انبوه از[32] درویشان بر

عزیمت حجاز براه قهستان توجّه کردند و[1]دران وقت خدمت[2] امیر بزرگ در نیشاپور بود[3] از عزیمت این ضعیف خبردار[4] گشتند وبعذرخواهی ودلداری مانع سفر شدند[5] وعاقبت آن بود که بسر این ضعیف آمدند[6] ونوّاب خدمتش[7] شنقصه[8] آغاز کردند واین ضعیف‌را رنجانیدن گرفتند وبطرف یازر[9] فرستادند وقرب شصت هفتاد تن‌را از درویشان سروپای درهم شکستند وبولایت طوس بردند وسپردند و[10] آن بود که اصحاب سبزوار بنیشاپور رفتند وازنجا بولایت یازر آمدند[11] چون بدینجا[12] رسیدند این ضعیف با ایشان چنان[13] نمود که سبب آمدن شما وچندین شورش انگیختن چیست گفتند که[14] چون مارا معلوم گشت که خدمت شمارا گرفتند وبدینجا[15] آوردند و[16]قصد هلاك شما نمودند ما بجهت استخلاص[17] شما بر خاستیم و[18]آمدیم این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شمارا طمع آن هست[19] که من با مقام شما آیم وعمل[20] شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که چون[21] شمارا این[22] نیت است که با روش وطریقهٔ[23] این ضعیف گردید می‌باید که گوشه‌نشینی اختیار کنید گفتند که[24] مارا[25] نگذارند که ایمن بنشینیم ومیسّر نشود پرسیدم که فایدهٔ آمدن شما وچندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد ازان چنین[26] گفتند که طمع ما آنست که شما با خراسان مراجعت کنید وبهر جا که میسّر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط می‌کنیم که بهیچ نوع[27] مزاحم ومشوّش شما نباشیم القصّه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فامّا طایفهٔ درویشان مصاحب ایشان بودند دانستیم[28] که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون غرض[29] ازین جملهٔ[30] تصدیقات آنست که تا رأی انور ایشانرا معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق[31] گذشته است تا بامروز رسیده مدّتی[32] دو ماهست که این ضعیف بسبزوار مقام داشت و[33]از جملهٔ ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند ونمودند که خرابی وپریشانی وقتل وغارت کردن ایشان بجایی[34] رسید که بدفع آن[35] بر می‌باید خاست ونوعی می‌باید ساخت که ظلم مرتفع گردد واین[36] فتنه فرو نشیند که خان ومان واهل وعیال[37] وخون ومال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف ورسوایی خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی ومقتدایی نکرده ام ونخواهم کرد[38] این معنی با پیشوایان دین می‌باید گفت تا اگر ایشان بسعی

ودفع بر خیزند وبر نوعی[1] قرار گیرد که صلاح مسلمانان ومسلمانی دران باشد ما نیز در مددگاری با ایشان[2] یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود واتباع ایشان می‌گویند که هر چه بهبود مسلمانان درانست بدان قیام خواهیم نمود واز هر آفریدهٔ که سخن حقّ با ما خواهد گفت[3] خواهیم شنودن[4] ودر بند صلاح مسلمانانیم[5] وتمامت[6] ائمّه ومشایخ وپیشوایان[7] بیهق ونیشاپور بدین[8] اتّفاق کردند که دفع این ظلم[9] وطلب[10] صلح وخلاص[11] مسلمانان واجب[12] است چه معلوم است که درین نزدیکی[13] چه مقدار خلق[14] بقتل آمده اند بر مقتضای نصّ قرآن[15] که وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَى فَقَاتِلُوا ٱلَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ ٱللَّهِ[16] این ضعیف بر سبیل اتّفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت سادات و[17]ائمّه ومشایخ[18] وپیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهمّ تا بدین مقام آمد ومکتوبی[19] بحضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا[20] تقدیم افتاد ارسال کرد[21] اگر چنانکه بسخن این ضعیف التفات فرمایند ودست از فتنه وخون ریختن باز دارند وبصلح راضی شوند ان شاء الله که بر وجهی قرار گیرد که همه جماعت[22] بعد الیوم در مقام[23] خود ایمن وساکن توانند بود و[24]اگر ازان طرف[25] خطاب بر وجهی دیگر باشد لا شكّ محاربهٔ عظیم متوقّعست[26] که تمامت خلایق[27] در شور آمده اند وبی‌طاقت شده صورت حال اینست که باز نموده شد باقی شكّ نیست که[28] امیرزاده‌را در غایت کیاست وفراست نشان می‌دهند وهرگز این ضعیف بامر ونهی هیچ کس[29] مشغول نبوده است ونخواهد بود واکنون باتّفاق پیشوایان دین وسایر مسلمانان حقّ[30] بقولی که نزدیك همه طایفه[31] اصلح باشد[32] یکی خواهد بود یقین[33] که ایشان نیز با عقل[34] شریف خود رجوع فرمایند وبهر[35] نوع که دانند که بر قانون شریعت وعقل بصلاح اولی است آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیع خدمت نداد ایزدش یار باد وتوفیق رفیق والسلام علی من اتّبع الهدی[36]

4 ذکر لشکر فرستادن طغایتمور خان بر سر سربداران وکشته شدن شیخ علی کاون برادر طغایتمور خان[37] چون قضیّهٔ استیلای سربداران در خراسان شهرتی گرفت پادشاه طغایتمور بدفع ایشان لشکری ساخته گردانید وبرادر خود شیخ علی کاون‌را سر

آن لشکر کرد واز مازندران متوجّه سبزوار گشتند[1] چون امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن[2] اگاهی یافتند ایشان نیز[3] باحتشاد سپاه واستعداد قتال[4] مشغول گشته لشکر خودرا جمع *گردانیدند و[5] مستعدّ جنگ ومتشمّر حرب شد چون عساکر پادشاه طغایتمور بولایت بیهق[6] در آمدند[7] *ایشان نیز با مردان شیردل وگردان صفّ‌شکن[8] باستقبال رفتند از طرفین *کماة جیوش وغزاة جنود[9] صفّها بر کشیدند ومیمنه ومیسره آراسته گردانیدند[10] وچون زنبوران خشم‌آلود در[11] یکدیگر افتاد[12] از حرکت بادپایان گردی بر روی هوا پیدا شد که روی خورشید بپوشید تنّور جنگ بتفسید وآتش فتنه بالا گرفت و[13] شعلهٔ برق تیغ وسنان باوج آسمان رسانیده دلها لرزان وارواح *از تنها[14] گریزان شد *سنان بجان‌ستانی مشغول وناوك بدلربایی در کار[15] کارزاری کردند که شرح آن جز بمشاهده[16] راست نیاید وبیان آن بی معاینه در حیّز تقریر نگنجد از جانبین کشش بسیار وکوشش بی اندازه رفت بساطی ملمّع وفرشی ملوّن از خون پردلان بر عرصهٔ زمین ودیباچهٔ هیجا کشیدند [شعر]

چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر • کاجزای خاك تا بثری جمله نم گرفت

وامیر شیخ علی کاون بنفس خویش سعی بسیار نمود چنانچه[17] اکثر آن جمع[18] در عرصهٔ نبردگاه ضجیع تراب واکیل غراب گشتند پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر چون زره داودی شد وعینهای زره از زخم گرز گران چون بگتر دربندی یکپاره گشت و[19] در اثنای[20] کرّ وفرّ امیر شیخ علی بقتل[21] آمد[22] در قرب یکساعت هزار مرد دلاور جنگی در خاك وخون غلتیدند لشکر پادشاه طغایتمور بسبب قتل سردار خویش منهزم گشتند وسربداران ایشانرا در پی *کردند و[23] غنیمت بسیار بدست ایشان[24] افتاد امیر وجیه الدین مسعود با فتحی رایع ونجحی شایع بسبزوار معاودت نمود *وصیت و[25] آوازهٔ ایشان باطراف ممالك[26] منتشر شد اکابر واشراف خراسان طوعًا او کرهًا امتثال او[27] را انقیاد نمودند دور ونزدیك وترك[28] وتازیك از ایشان حساب دیگر بر گرفتند و[29] کار سربداری بالا گرفت وایشانرا در ودرگاه وپایه ودستگاه پیدا شد بحدّی[30] که امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن[31] را داعیهٔ تسخیر هراة در ضمیر *جای‌گیر شد[32]

5 *ذکر کشته شدن شیخ حسن وبعد ازان کشته شدن امیر مسعود سربدار وحکومت خواجه یحیی کراوی

چون امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن یک دو سه سال مال سبزوار ونیشاپور متصرّف شدند ولشکر پادشاه طغایتمور که بسر ایشان فرستاده بود بشکستند چنانچه ذکر آن گذشت وچون غنایم بسیار بدست ایشان افتاد وبقوّت وشوکت شدند داعیهٔ تسخیر هراة کردند وبا لشکر بی‌شمار واستعداد بسیار متوجّه ملك معزّ الدین حسین شدند وملك حسین نیز اسباب مقاتلت ومحاربت ترتیب داده بمقاومت ومقاتلت[1] تلقّی نمود ودر ولایت خواف در حدود زاوه ملاقات فریقین افتاد وچنانچه در تاریخ ملوك کرت شرح داده آمد[2] در آخر حال شیخ حسن هم بر دست یکی از سپاه خود کشته شد ولشکر امیر وجیه الدین مسعود بدان سبب منهزم گشتند بعد ازان میان جماعت درویشان وامیر وجیه الدین مسعود خلاف شد بجهت آنکه جماعت درویشانرا مظنّهٔ آن بود که قتل شیخ حسن باتّفاق امیر وجیه الدین مسعود بوده است وامیر وجیه الدین مسعود کشندهٔ شیخ حسن‌را همان زمان کشته بود درویشان گفتند اورا بنا بران مصلحت همان زمان کشت که اگر تفحّص می‌نمودند معلوم می‌گشت که آن صورت باستصواب امیر وجیه الدین مسعود بوده است وچون این خلاف میان ایشان بوقوع پیوست بعد ازان جماعت شیخیان متابعت امیر مسعود نکردند وبعد ازین قضایا امیر وجیه الدین مسعود لشکری ساخته گردانیده متوجّه مازندران شد ودر حدود رستمدار بقتل آمد وکان ذلك فی شهور سنهٔ خمس واربعین وسبعمایه بعد از امیر وجیه الدین مسعود خواجه نظام الدین یحیی کراوی که مردی سپاهی بهادر بود سردار جماعت سربداران شد وضبط وسیاستی تمام داشت اسپاهیانرا رعایت تمام کرد ونوکرن جلد بهادر ملازم خود گردانید وامیر ارغونشاه دران تاریخ وفات کرده بود وفرزندان ومتعلّقان او ولایت طوس ومشهد وابیورد ونسا ویازر ضبط نموده میان ایشان سفرا تردّد نمودند وبران قرار دادند که نه ایشان متعرّض ولایت سربدار[3] شوند ونه سربداران در مواضعی که تعلّق بدیشان داشته باشد مدخل سازد وپادشاه طغایتمور چند کرّت ایلچیان فرستاد وخواجه نظام الدین یحیی کراوی را نصیحت نموده بایلی ومطاوعت دعوت کرد وخواجه یحیی تمرّد می‌نمود آخر الامر بصورت اذعان وانقیاد پیش پادشاه طغایتمور رفت واورا بقتل

آورد چنانچه در قصّهٔ طغایتمور خان مذکور گشت[1] وبعد ازان خواجه یحیی کراوی نیز فرصتی نیافت پهلوان حسن دامغانی خروج کرد وخواجه یحیی بقتل آمد وچون حسن دامغانی[2] حاکم شد امیر ولی[3] در مازندران خروج کرد وجمعی از لشکر حسن دامغانی که در استرآباد بودند ایشانرا بشکست وحسن دامغانی بانتقام آن لشکری بدان طرف فرستاد وامیر ولی آن لشکررا نیزمنهزم گردانید وحسن دامغانی‌را فرصت آن نشد که انتقام از امیر ولی بکشد حیدر قصّاب با او یاغی شد واورا از میان بر داشت وبعد از سهل فرصتی خواجه علی مؤیّد باتّفاق جماعت درویشان حیدر قصّاب‌را از میان بر داشتند وخواجه علی ودرویش عزیز محمّدی باتّفاق یکدیگر حکومت جماعت سربداریّه وجوریّه فرو گرفتند وخواجه علی مؤیّد از جملهٔ سرداران سربدار بعقل وکیاست زیادت بود ومدّتی مدید حکومت این طایفه کرد وپیش ازو بعد از امیر وجیه الدین مسعود هیچ یکسال بسر نبردند چون علی مؤیّد حاکم شد با دوست ودشمن معاش پسندیده کرد وهر رخنه وثلمه که در دیوار مملکت بسبب ظلم وجور سرداران مقدّم افتاده بود بحسن تدبیر ووفور کفایت مسدود گردانید ودر ایّام دولت او خراسان در غایت معموری رسید ونام وآوازه او باطراف واکناف عالم رفت وقضایایی که میان او وملوك کرت بوقوع پیوست در تاریخ کرتیان شرح داده آمده است[4] ودر زمانی که حضرت صاحب‌قرانی انار الله برهانه بخراسان در آمد بی تردّد وتوقّف ببندگیِ حضرت شتافت ودر عداد خول وخدم وعبید وحشم داخل ومنتظم شد وحضرت صاحب‌قرانی تربیت وعنایت فرمود وممالکی که تعلّق بدو داشت ازو انتزاع ننمود ودر وقتی که خواجه علی مؤیّد برحمت حقّ پیوست حضرت صاحب‌قرانی حقّ خدمت اورا رعایت نموده بجهت آنکه مردی مردانه وراست‌گوی وبی‌نفاق بود واز سر اخلاص پیش حضرت صاحب‌قرانی آمده مملکت اورا در دست امنا ودوستان او بگذاشت ولایت بیهق بخواجه مسعود ونیشاپور بخواجه جمال الدین که خواهرزادگان او بودند ارزانی فرمود وجوین‌را بملوك[5] که از مقرّبان او بود بخشید وفریومدرا بپسران خواجه علی رشید لطف الله وحسن وبقایای قضایای ایشان تا آخر حال در کتاب ظفرنامه وتاریخ حضرت سلطنت‌شعاری مذکورست[6]

IV * تاریخ امیر ارغونشاه وعاقبت حال او

1 امیر ارغونشاه پسر اردای غازان بن ارغون آقا امیری عادل وفرمان‌دهی منصف بود از قبیلهٔ اویرات که خویشان جنگیز خان باشند وایشان ....[1] بمعاونت ومظاهرت سبقت نموده[2] بودند قضای حقوق ایشانرا فرمان نافذ شد تا دختران امرای اویرات با پسران اروق مزدوج کنند وچنگیز خان دختر خود جنکجکانرا[3] بامیر آن قبیله داد وازینجاست که شهزادگان از اویرات دختر خواسته اند وپدر ارغون آقارا بایجو نام بوده است واو امیر هزاره که در زمرهٔ بیتکجیان حضرت قاآن منخرط بود وقاآن اورا بنوکریِ قیان[4] بدیار خطای فرستاده بود وچون با مأمول ومقصود با حضرت انصراف نمود بسبب وثوق ومحلّ اعتماد اورا بسمت باسقاقی بتفحّص احوال اوکتیمور نوکر کورکوز کردند وچون کورکوز بتهمت گناه وجریمت خیانت[5] مأخوذ گشت وبحکم یاسا رسید در شهور سنهٔ احدی واربعین وستّمایه حکومت ممالکی که در تصرّف کورکوز بود از کنار آمویه وجیحون تا فارس وگرج وروم ودیاربکر تا نهایت فرات امارت وتولیت آن بر امیر ارغون مقرّر شد واو مدّت سی واند سال روزگار بعدل وداد سپری[6] ومتمادی کرد وچون در گذشت وعوض ملك ایلخانیِ فانی بقای آن‌جهانی یافت اولاد او ذرّیّةً بعضها من بعض بر سیرت پدر متابعت نمودند واز فرزندان او نوروز بیك درجهٔ امارت وتقدّم یافت وپیوسته بنظر اعزاز واجلال مرموق وموموق بود ودر اقدام واقتحام تسابق غیر مسبوق وچون ارغون خان بر تخت نشست نوروزرا که داماد اباقا خان بود بمحافظت دیار خراسان نامزد کرد نوروز چون بخراسان رسید از فرط تهوّر وتهتّکی که در طبیعت او مقصور [و]در صلب او مرکوز [بود] زندگانی نه بر نهج مراد وهوای شهزاده غازان کرد در اثنای حال قضیّهٔ بوقا حادث گشت در ذی الحجّه سنهٔ سبع وثمانین وستّمایه

اعدای نوروز مجال فرصت یافتند عرضه داشتند که نوروز در کنگاج بوقا معدودست ارغون پیش شهزاده غازان ایلچی فرستاد وفرمود که بحسن تدبیر ورأی باریك نوروزرا بیاسا رساند وغازان دران حال بقشلامیشی در جانب مرو بود ونوروز ببهانهٔ وصول یاغی از بندگیِ شهزاده اجازت یافته بدرهٔ خسرو که قشلاق او بود رفته شهزاده غازان نوروزرا طلب فرمود واو بر وصول یرلیغ ارغون واقف گشته بود بعلّت درد پای تخلّف نمود واظهار یاغی‌گری کرد ودو نوبت لشکر شهزاده غازان را هزیمت گردانید تا ارغون خان لشکرها از آذربایجان وروم وبغداد جمع کرده[1] بدفع او فرستاد واو خراسان باز گذاشته پیش هندو خان رفت وباز لشکر آورد ودر خراسان چندگاه بسمت یاغی‌گری گذرانید وپادشاه ارغون وفات یافت باز پیش شهزاده غازان آمد در شهور سنهٔ ثلاث وتسعین وستّمایه وامیر نوروز در رسانیدن غازان بتخت پدر سعیهای پسندیده نمود وباز معتبر شد ودر آخر حال یاغی گشت ودر هراة ملك فخر الدین کرت اورا گرفته بدست امیر قتلغشاه باز داد چنانچه صورت آن حال در چند موضع بعرض رسیده[2] مقصود آنکه در زمان وفات سلطان سعید ابو سعید امیر ارغونشاه ازان قبیله امیر بزرگ بود ودر خراسان صاحب اختیار وچون پادشاه طغایتمورا اسم سلطنت دادند امیر ارغونشاه امیر الامرا بود وچون فتنهٔ سربداران واقع شد وپادشاه طغایتمور کشته شد امیر ارغونشاه وفرزندان او مملکت ابیورد وطوس ومشهد وخبوشان ونسا ویازر در تصرّف گرفته ودر مواضع مذکور حاکم باستقلال بود واولوس آبادان داشته وملك حسین با ایشان دوستی کرد ودر تاریخ سنهٔ ستّ واربعین وسبعمایه امیر ارغونشاه برحمت حقّ پیوست وامیر محمّد بیك پسر بزرگتر حاکم شد وملك معزّ الدین حسین دختر او جهت پسر خود ملك غیاث الدین بخواست ومیان ایشان اتّفاق بود وامیر محمّد بیك مردی عاقل بود وامیر[ی] عادل ودر[3] ایّام دولت او اولوس جاونی قربان بغایت معموری رسید در زمانی که امیر صاحب‌قران با امیر حسین بسر لشکر پادشاه تغلقتیمور که بماوراءالنهر در آمده بود از آب آمویه گذشته بحدود ماخان رسیده بودند امیر علی بیك ازان حال وقوف یافته اورا خباثت طبع وخیانت نفس بران داشت که در بارهٔ امرا غدری کند وقصد ایشان اندیشد وحضرت صاحب‌قرانی ازین معنی بیخبر [بود] امیر علی بیك شصت

سوار مسلّح بسر ایشان فرستاد وایشانرا اختیار از دست رفته بود وقضیّه از تلافی وتدارك گذشته تدبیر دافع نبود واستدراك ممکن نه ناچار بقضا رضا داده ایشانرا بماخان آوردند ودر خانهٔ تنگتر از دل بخیلان وتاریکتر از جان جاهلان باز داشتند وایشان[1] در مزاولت آن شدّت ومجاهدت آن کربت چون کوه پای بیفشردند وعنان تمالك وتماسك از دست نداد وواثق بسوانح لطایف صمدی وجواذب صنایع سرمدی دران مضیق مظلم بر در توکّل بنشستند وبا خود گفت وَإِنْ يَمْسَسْكَ ٱللّٰهُ بِضُرٍّ فَلاَ كَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَلاَ رَادَّ لِفَضْلِهِ[2] چند روز دران جای موحش بسر بردند تا امیر محمّد بیك ازین حال خبر یافت برادررا ملامت کرد وگفت مقصود از گرفتن ایشان چیست اوّلا ببدنامی در عالم فاش شوی وحکّام وصنادید اطراف که آن بشنوند از تو نومید ومتوهّم شوند وکس‌را بر قول وفعل تو وثوق واعتماد نماند دیگر[3] آنکه در شرع مروّت ومردمی روا نباشد که امیری وبزرگی از مملکت خود بغربت افتاده بی سابقه وحقوقی که بر ایشان ثابت باشد باختیار وارادت بولایت تو در آیند وبحسن ظنّی که بکرم تو داشته بی موجبی ایشانرا مقیّد سازی وبی جرم وجنایتی خایب وخاسر در حبس نشانی ودشمن خود گردانی تا زبان بطعن تو بگشایند وگویند [نظم]

امیدوار بود آدمی بخیر کسان ٭ مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان

صواب آنست که با ایشان شیوهٔ ملاطفت ومؤانست پیش گیری وهر یك‌را بخلعتی لایق اختصاص دهی واز خاصّهٔ خود امیر محمّد بیك از بهر ایشان اولاغ وخرجی وجامه تعیین کرده پیش برادر فرستاد وامیر علی بیك ضنّت نموده آنهارا بدیشان نداد امّا ایشانرا خلاص داده دو سه اسپ لاغر واستری نزار بدیشان داد امّا مبارکشاه سنجری دران وقت در ماخان می‌بود اورا سعادت واقبال یاوری کرده خدمتی نیکو کرد واسپان خوب پیش کشید وبهر چه مایحتاج بود مددکاری نمود وتا هنوز مکافات آن عارفه بفرزندان وقبایل ایشان می‌رسد مقصود آنکه امیر محمّد بیك مردی عاقل پیش‌بین بود چون او وفات یافت حکومت اولوس جاونی قربان امیر[4] علی بیك گرفت ومیان او وملك غیاث الدین اکثر اوقات دوستی واتّفاق بود ودر زمانی که حضرت صاحب‌قرانی

عزيمت تسخير هراة كرد على بيك‌را طلب فرمود واو بر موجب فرمـــان بماوراءالنهر رفت وبتربيت ونوازش اختصاص يافت وچون حضرت صاحب‌قران متوجّه هراة شد تخلّف نمود وبقايای قضايای او در تاريخ ظفرنامه مثبت است[1] وبعد از چند گاه كه ولايت ايشان‌را حضرت صاحب‌قرانی مسخّر گردانيد امير حـــاجی بيك ازان قوم در طوس ياغی شد وصورت اين احوال نيز در كتاب ظفرنامه شرح داده آمده است[2] وحالا كه تاريخ هجری بهشتصد وبيست رسيده است دختر امير على بيك كه حرم محترم اميرزاده محمّد سلطان بود در دار السلطنهٔ هراتست[3]

[تاريخ انتهای احوال ملوك كرت] ٧

1 ذكر حكومت ملك حسين بن ملك غيـــاث الدين وبعد ازان اكابر واشراف غور باتّفاق سالار كه دران ايّـــام از جمله صاحب‌وجودتر بود ملك معزّ الدين حسين‌را كه هنوز در صغر سنّ بود بحكومت بنشـــاندند واز پيش سلطـان ابو سعيد بجهت او خلعت ويرليغ آوردند واو بتدريج بحسن تدبير مزاج طاعت لشكر وحشم كه از قانون صحّت اخلاص وهواخواهی منحرف شده بود بصواب تدبير از حـال اعتـلال بحـال اعتدال باز آورد امرا واركان دولت واعيـان حضرت كه در ابتهـاج منـاهج عبوديّت متفرّق ومختلف شده بودند بلطف استمـالت او بر صوب جادّهٔ استقامت متّفق ومؤتلف گشتند عواطف لطفش سايه بر سر خدمتگاران ومتظلّمان افگند وعواصف قهرش درخت ظلم وعدوان از بيخ بر كند هميشه همّت عالی بران مقصور داشت كه حدود مملكت خويش‌را بـاوامر شرعيّـات مضبوط دارد واعتصـام بحبـل ائمّهٔ ديـن وتشبّث بـذيـل پيشوايان راه‌بين سازد ودران ايّام عالم ربّانی مولانا نظـام الدين مابژنابـادی عليه الرحمة خلايق‌را بامر معروف ونهی منكر دلالت می‌كرد وسالار كه صاحب اختيـار مملكت بود اورا تقويّت می‌داد وملك معزّ الدين حسين در تعظيم وتوقير او بـاقصی غايـــات می‌كوشيد واز سخن او تجاوز نمی‌كرد وبعد از چهار سال از اجلاس ملك حسين واقعهٔ سلطان سعيد ابو سعيـد دست داد مملكت بهم بر آمد[1] ودر هر گوشهٔ متغلّبی دعویٔ انا ولا غيری می‌كردند[2] اشراف اطراف واعيان بلدان بآوازهٔ عدل واحسان وصيت امن وامان °از اطراف واكناف خراسان[3] روی بدار الامان هراة آوردند وبعصمت جوار[4] ملك معزّ الدين[5] پناهيدند °وملك مرحوم[6] بسيرت حميده وخصـــال گزيده همه‌را در پناه رحمت ورأفت خويش گرفت وجناح مكرمت وعـاطفت بر سر ايشان گسترانيد تا از صوب[7]

عاطفت وفیض[1] عارفت او سیراب ومستقیم احوال گشتند[2] وکار رونق مملکت وفراخیٔ نعمت وبسیاریٔ رعیّت دم بدم در تصاعد وکافّهٔ امم بدعای خیر[3] رطب اللسان وارباب صلاح واصحاب قلوب باستدامت عمر واستزادت ملك بسته‌میان °در شهور سنهٔ سبع وثلاثین امرای خراسان باتّفاق اکابر واشراف پادشاه طغایتموررا بسلطنت بنشاندند چنانچه ذکر آن در ذیل رشیدی بشرح وتفصیل نبشته آمده است[4] ملك معزّ الدین ایشانرا در مال ومعاملات هراة وتوابع مدخلی نداد امّا دوستی کرد ودختر طغایتمور خان سلطان خاتون‌را در عقد نکاج آورد که ملك غیاث الدین پیر علی ازوست وبعد ازان در شهور سنهٔ ثمان وثلاثین وسبعمایه خروج سربدار بود در خراسان وملك معزّ الدین هراة وتوابع‌را دران ایّام محافظت نمود چون سربداران بسیار شدند وقوّت گرفتند امیر وجیه[5] الدین مسعود که سردار[6] این طایفه بود لشکری تمام جمع گردانیده متوجّه هراة شد وملك معزّ الدین حسین چون از توجّه ایشان خبر یافت او نیز لشکرهای خود ساخته گردانید ومتوجّه ایشان شد در حدود زاوه[7] اتّفاق ملاقات فریقین افتاد[8]

2. ذکر جنگ[9] امیر °وجیه الدین[10] مسعود سربدار با ملك معزّ الدین حسین وکشته شدن شیخ حسن جوری °وانهزام امیر مسعود[11]

چون احوال امیر وجیه الدین مسعود[12] وشیخ حسن جوری در سبزوار ونیشاپور بغلبه وقوّت وجمعیّت سپاه وکثرت اجناد[13] وتوفّر اسلحه واتّفاق قوم انتظام یافت داعیهٔ تسخیر تمامت خراسان در خاطرشان متمکّن گشته[14] خواستند که هراةرا مسخّر گردانند لشکری باران‌عدد وسپاهی طوفان‌مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر وزلزله در کوه افتد جمع گردانیده با[15] قرب ده هزار مرد شمشیرزن [نظم]

هر یکی‌را خنجری چون شعلهٔ آتش بدست ❊ هر یکی بر بارهٔ چون سدّ اسکندر سوار

متوجّه جانب هراة °شد وازین طرف[16] ملك معزّ الدین °ازین عزیمت[17] °آگاه گشته[18] باستجماع اجناد[19] وتهیّهٔ اسباب حرب وعناد اهتمام نموده لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخّار از غور وغرجه[20] وبلوج وخلج ونکودری وسجزی[21] از دور ونزدیك وترك وتاجیك جمع آورد وبکثرت وغلبهٔ که از ازدحام ایشان در فضای هوا مرغ‌را مجال پرواز

نماند ودر مداخل ومشارب زمین وحوش وسباع‌را وجوه مضارب ومهارب متعذّر شد از دار الملك هراة بر صوب نیشاپور[1] روان شد[2] وازان طرف °°شیخ حسن وامیر °وجیه الدین[3] مسعود[4] بحول وقوّت خویش اعتماد نموده بغلبهٔ اتباع وکثرت جیوش مغرور بودند چون برق خاطف وریح عاصف بهول وسراب[5] این[6] مسافت در نوشته[7] با مردانی که هر یك در حومهٔ[8] هیجا شیری[9] ژیان ودر بیشهٔ کارزار پلنگی[10] دمان بودند [بیت]

غضنفرهوش[11] و[12] گردون کوش وآهن‌پوش وخاراکن
مصاف‌اندوز وجنگ‌افروز واعداسوز وشیرافگن

در حدود زاوه ملاقات فریقین افتاد از طرفین کار رمی[13]را ساخته وطعن وضرب را آماده گشته موازات طرفین ومحاذات صفّین بظهور پیوست [مصراع]

دورویه صفدران صف[14] بر کشیدند

کماة جیوش[15] وغزاة جنود[16] صفّها راست کردند ومیمنه ومیسره بیاراست جوانان جانبین ونوخاستگان فریقین در مبارزت آمدند از آواز[17] اجناد وچمچمهٔ جیاد ونفیر نای وخروش کوس آشوب صدا در طاس نگون گردون افتاد وآواز نعره وفریاد بقمّهٔ پروین وقبّهٔ چرخ برین رسید [نظم]

چنان شد زخم کوس ونعره وجوش ❊ که گردون پنبه محکم کرد در گوش
غبار خاك زیر پای باره ❊ شده چون سرمه در چشم ستاره

مبارزان مبرّز[18] که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند وگاه نبرد چون گرد با باد هوا در آویزند کالبرق الخاطف والریح العاصف از °هر دو طرف[19] روان شدند وبسان زنبوران[20] خشم‌آلود بهم بر جوشیدند ودست در گریبان یکدیگر کشیدند وبمشق سنان ورشق سهام وضرب حسام سر وسینهٔ یکدیگر می‌شکافتند وسرها بر مثال گوی در میدان معرکه می‌انداخت واز تلاطم امواج دریای نبرد وتزلزل عرصهٔ صحرای مصافّ صورت فزع روز اکبر در چشم مرد دلاور مشاهده افتاد وسرّ هُنَالِكَ ٱبْتُلِيَ

اَلْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِیداً[1] معنیٔ خویش[2] آشکارا کرد [نظم]

ز هر سو کشته چندانی بپیوست • که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین از خون مردان موج‌زن گشت • سپرها خشت وجوشنها کفن گشت
دلیران سپه بر هم فتاده • صلای مرگ در عالم فتاده
تن از اسپ وسر از تن سرنگون شد • فلک دریا زمین صحرای خون شد
همه روی زمین شنگرف بگرفت • ز خون تازه[3] رودی[4] ژرف بگرفت

از طرفین کوشش سخت رفت[5] چنانکه روز روشن از تراکم قمام[6] تاری شد وستاره از تلاطم ظلام متواری گشت بحدود اسیاف خدود اشراف می‌شکافتند[7] وبنوک مناصل مفاصل[8] اماثل می‌گشادند تا اغلب آن جمع بر عرصهٔ نبردگاه ضجیع تراب واکیل غراب گشتند [نظم]

از فیض خون کشته ملمّع شده زمین • وز گرد سم باره مقنّع شده هوا
ارواح سرکشان همه چون باد بی خطر • اجسام پردلان همه چون خاک بی بها
سرهای سروران همه در صحن معرکه • چون کند نادروده بتیغ چو گندنا

°بساطی[9] ملمّع وفرشی[10] ملوّن از خون مردان بر عرصهٔ زمین ودیباچهٔ هیجا کشیدند [بیت]

چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر • کاجزای خاک تا بثری جمله نم گرفت[11]

در ابتدا لشکر امیر مسعود وسربداران غالب شدند وبسیاری از لشکر هراة بقتل آوردند چنانکه یکی از اکابر که دران معرکه[12] بوده است با مؤلّف تقریر کرد که ملک معزّ الدین حسین لشکر خودرا بتمام دهجات کرده بود وهر ده[13] دهجه‌را بامیر صدی باز بسته وهر ده[14] صده‌را امیر هزاری معیّن گردانیده بعد ازانکه حقّ[15] تعالی اورا نصرت[16] وظفر بخشید احتیاط بسیار کردند هیچ دهجهٔ نیافتند که از ایشان کسی کشته نشده بود[17] در حالتی که چنین قتلی بافراط واقع °گشته بود[18] ملک معزّ الدین حسین متحیّر گشته[19] بر سر پشتهٔ رفت[20] ومردم او وآنچه مانده[21] دلشکسته °شده بودند[22]

ملک فرمود تا نقارها فرو کوفتند وعلمها بر پای کرد وگفت[1] یکبار دیگر °جمع گشته[2] بر ایشان حمله کنیم [نظم]

تا[3] قبضهٔ شمشیر که بالاید خون • تا رایت اقبال که بالا گیرد

قریب سیصد سوار بر ملک معزّ الدین حسین[4] جمع شد[5] امیر مسعودرا نظر بر ایشان افتاد واکثر لشکر[6] باخذ ونهب وقتل واسر[7] مشغول بودند متوجّه ملک معزّ الدین[8] شد[9] وشیخ حسن °پستر[10] ازو[11] میراند ناگاه شخصی هم از میان ایشان °شمشیری بپهلوی شیخ حسن فرو برد چنانکه از دیگر پهلوی وی بیرون آمد وبر جای بیفتاد و[12]شیخ حسن امیر مسعودرا وصیّت کرده بود که اگر مرا واقعهٔ پیش آید زنهار که بعد ازان توقّف نکنی امیر مسعود چون °از حالت شیخ[13] واقف شد بنا بر سخن شیخ روی بهزیمت نهاد ملک معزّ الدین[14] ازان مقام که بود احساس کرد که تفرقه در میان ایشان افتاد فرمان فرمود تا کوس حربی بصدای[15] تمام فرو کوفتند وعلمهارا بجانب دشمن در حرکت آورد[16] مردم او[17] که متفرّق گشته بودند روی بدو نهادند ملک °معزّ الدین[18] °مردم خودرا دل داده[19] کاللیث الصایل والتمساح الهایل بر عقب سربداران روان شد[20] لشکر امیر وجیه الدین مسعود بعد ازانکه دل بر ظفر خویش کرده بودند بعضی در قید اسار گرفتار [شدند] وجوقی راه فرار پیش گرفتند[21] سپاهی بدان عظمت بطرفة العینی از چندان[22] دلیران عیّار وسواران سیّار دیّار نماند از پردهٔ غیب ملک مرحوم معزّ الدین حسین‌را لطیفهٔ وَمَا ٱلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِندِ ٱللَّهِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَكِيمِ[23] روی نمود ورایت مسعودی که با قمّهٔ افلاک لاف برابری می‌زد در خاک مذلّت وهوان نگونسار گشت وپلنگ کبر او که با شیر فلک مبارزت[24] می‌نمود در دست روباه مکر وخداع روزگار گرفتار ماند[25] امیر فخر الدین محمود بن الامیر یمین الفریومدی المستوفی دران واقعه در لشکر امیر مسعود بوده است اورا لشکریان[26] گرفته پیش ملک معزّ الدین[27] آوردند ملک اورا °تربیت فرمود[28] واو قصیدهٔ در مدح ملک معزّ الدین[29] گفت[30] وصورت این[31] واقعه‌را °بدین عبارت[32] در خطبهٔ دیوان خود[33] آورده است که آنچه جمع شده[34] بود از گفتهای خود در سفر وحضر با خود همی داشتم واگر سخنی دیگر گفته می‌شد بران می‌نگاشتم ناگاه از قضای

آسمانی وتقدیر یزدانی در محاربهٔ که شیخ الاسلام سلطان اولیاء الله العظام مرشد السالکین الی الثواب منقذ الهالکین من العقاب شیخ حسن جوری قدّس الله نفسه وجعل حظیرة القدس رمسه وسلطان اسلام شاهنشاه هفت اقلام المؤیّد من السماء المظفّر علی الاعداء وجیه الحقّ والدین مسعود *طاب الله ثراه‌را[1] با لشکر هراة در ولایت خواف بحدود زاوه در سیزدهم صفر سنهٔ ثلاث واربعین وسبعمایه واقع شد [بیت]

بچنگال غارت‌گران اوفتاد ۰ وزان پس کسی زو نشانی نداد

ودر شرح تأسّف وتلهّف این[2] قطعه[3] گفته شد[4] [قطعه]

گر بدستان بستد از دستم فلك دیوان من
شکر ایزد آنکه او می‌ساخت دیوان با منست
ور ربود از من زمانه سلك درّ شاهوار
زان چه غم دارم چو[5] طبع گوهرافشان با منست
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد
گلشنی پر لاله ونسرین وریحان با منست
ور تهی شد یك صدف از لؤلؤی لالا مرا
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با منست
قطرهٔ چند از رشاش کلکم ار گم شد چه شد
خاطر فیاض همچون ابر نیسان با منست
آب شعر عذب من چون خاك اگر بر باد شد
سهل باشد چشمه‌سار آب حیوان با منست
ورچه آمد دل بدرد از گشتن دیوان تلف
لیك از دردش نیندیشم چو درمان با منست
ور ثنای شاه عالم همچو صیت عدل او
منتشر شد در جهان طبع ثناخوان با منست

گرچه دیوانی[1] دگر ترتیب دانم کرد لیك
حاصل عمرم هبا شد انده آن با منست
بی‌عنایت گر بود گردون دون با من چه باك
چون عنایتهای شاهنشاه ایران با منست
خسرو عادل[2] معزّ الدین که گوید قدر او
کز جلالت[3] آنچه می‌گنجد در امکان با منست
معظّم چاکرنوازیها که اندر کلّ حال
شهریار عهدرا از جمله اقران با منست
آن بود کز لطف او گوید مرا آزاده*
شاد باش ابن یمین کاجزای دیوان با منست
عمر شد[4] در کامرانی تا ابد باد وبود
ورد من چاکر[5] دعای شاه تا جان با منست[6]

چون[7] این فتح دست داد از جهات مذکور مبتهج ومسرور ومظفّر ومنصور بوطن مألوف ودار الملك معهود باز رسید شوکت وعظمت او یکی در صد شد خزاین بگوهر وزر مشحون وعدد سپاه ازانچه تصوّر او[8] بود افزون گشت *بر مصداق إِنَّ الإِنْسانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى[9] علم بی‌نیازی[10] بر افراخت ومنجوق پادشاهی بعیّوق رسانید **وبر متّکای سلطنت وسریر سروری تکیه زد وچتر بر مثال سلاطین بالای سرش می‌بردند ونوبت پنج کرد ودرین ایّام در ماوراءالنهر غزان پادشاه بود وبا امرای خود معاش نیکو نداشت وامرا ازو ایمن نبودند امیر قزاغن با او یاغی شد ودر شهور سنهٔ ستّ واربعین وسبعمایه میان ایشان جنگی عظیم واقع شد وتیری بر چشم امیر قزاغن رسید ویك چشم اورا از نکابت ایّام سرخ‌چشم چشم‌زخمی رسید وسال دیگر در شهور سنهٔ سبع واربعین وسبعمایه باز لشکر کشیده جنگ کردند وامیر قزاغن مظفّر شد وغزان پادشاه‌را بقتل آورد ودانشمندچه‌را بپادشاهی نشاند ودر سال دیگر دانشمندچه‌را نیز بقتل آورد وبیان‌قولی‌را بپادشاهی نشاند وخود مرتّب امور سلطنت گشت دران ایّام ملك

1 معزّ الدین حسین از طرف ماوراءالنهر ایمن بود تا بحدود مرغاب حشمی که نشسته مال ولشکر بملك حسین می‌دادند وچند کرّت *بدان طرف لشکر کشیده حوالیِ اندخود وشپرغانرا[2] غارت کرد امرای ارلات واپاردی جمع گشتند ولشکر[3] بسوی بادغیس آوردند *ملك حسین نیز لشکرهای خود مستعدّ گردانیده[4] بسر ایشان رفت وبر ایشان ظفر یافت وچندانی از ایشان بقتل آورد که سرهای ایشان از تن جدا کرده بهراة آورد[5] ودر کوی خیابان بحوالیِ مزار متبرّك امام فخر الدین رازیْ[6] دو منار[7] در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه[8] بر آوردند[9] ولشکر *او تا بکنار[10] آمویه برفتند وآن حدودرا غارت کردند *وچون امیر قزاغن ممالك ماوراءالنهررا مضبوط گردانید خواست که مملکت خراسانرا نیز ضبط نماید ودران ایّام جمعی از مشایخ جام که با ملك معزّ الدین حسین قرابت بودند پیش امیر قزاغن رفتند واورا باعث شدند برانکه البتّه لشکر بجانب هراة می‌باید برد[11]

3 **ذکر لشکر کشیدن امیر قزاغن بجانب *خراسان ومحاصره* شهر[12] هراة چون[13] اصحاب اغراض *در پیش امیر قزاغن بانواع خبث[14] ملك معزّ الدین حسین کردند[15] بتخصیص *مشایخ جام که قرابت ملك بودند و[16]امرای اویرات واپاردیان که ملك[17] بسیاری از ایشان بقتل آورده بود گفتند او[18] از نژاد کیست که دعویٔ سلطنت میکند [نظم]

مگر اصل چنگیز خان بر فتاد • که کس گوهر شاه نارد بیاد
بسی دودمان کرد از کین خراب • بیکجو نسنجد ده افراسیاب
تو گویی نژادش ز آهنگرست • که گرزی چو تبکش بچنگ اندراست

امیر قزاغن فرمود *که چه راه[19] تازیك باشد که او[20] دعویٔ پادشاهی کند واز فرمان ما سر کشد باد نخوت وغرور از دماغ پرپندار او بتیغ آبدار بیرون بریم وبآتش سم اسپان نامدار شهر وحصار اورا با خاك یکسان سازیم چون این عزیمت مصمّم گردانید[21] ایلچیان *باحضار لشکرها[22] باطراف ممالك نامزد فرمود از کاشغر تا باندخود جر[23] رسانیدند که مجموع لشکرها از آب آمویه گذشته در حدود بلخ جمع شوند چون این حکم بنفاذ انجامید بمیعاد مقرّر[24] لشکری که بیان وبنان از ضبط وحصر آن عاجز آید

جمع گشت امیر قزاغن امرارا طلب فرموده گفت ملك حسین چند *گاهست تا لشکر بدین طرف می‌آورد[1] وتا کنار[2] آمویه ایل[3] واولوس مارا غارت *کرده است واسیر برده وچندین هزاررا[4] بقتل رسانیده **[نظم]

تبه کرد ترکان سه[5] ده در هزار • بآورد وناورد در کارزار
بسی برده[6] برده بایران زمین • بزیر وزبر کرده توران زمین
سرافراز میران[7] رزم‌آزمای • بپیشش ستاده سراسر بپای

چون[8] امیر اولجایتو وامیر ابان[9] وامیر عبد الله طایفی[10] وامیر ساتلمیش[11] وامیر تومان[12] وشاهان بدخشان وغیرهم بیکبار بزانو در آمدند ودعا وثنای پادشاه وامیر *بر زبان[13] راندند واز صدق دل واعتقاد ضمیر معروض گردانیدند که هر چه حکم وفرمان بود بندگان بران موجب بتقدیم رسانند [نظم]

بما خان چه فرمان دهد آن کنیم • بداندیش‌را تیغ درمان کنیم
ز ما یادگاری شود در جهان • بدفتر نویسند کارآ گهان
بسی خسروان در پناه تو اند • میان تنگ بسته براه تو اند
بود کش در آوردگه بشکنیم • بن وبیخ او از جهان بر کنیم

امیر قزاغن بر امرای خود آفرین فرموده[14] عساکری که نطاق عقد بیان از احصای آن تنگ آید وسیّاح وهم بسرحدّ حصر آن نرسد ومسّاح فکر بمساحت تقدیر واستخراج تکسیر آن راه نیابد عرض داد وجیبه وآلات نبرد احتیاط فرمود وبا سپاهی خونخوار چون تلاطم امواج بحار بیشمار عنان حرکت بصوب خراسان معطوف *گردانید وازین طرف[15] ملك معزّ الدین حسین چون از عزیمت ایشان آگاه شد امیر آخررا[16] با سیصد مرد[17] مقرّر گردانید که *بر رسم[18] طلایهٔ لشکر *بدان طرف[19] تا بدانجا که *تواند برود[20] واخبار معلوم کرده[21] روز بروز اعلام دهد[22] واگر تحقیق[23] شود که لشکرهای چغتای وامیر قزاغن با امرای ماوراءالنهر بتمام متوجّه این طرف گشته اند توقّف نکند ومراجعت نماید چون امیر آخر از آب مرغاب بگذشت تحقیق کرد که لشکرها از آب آمویه گذشته

اند ومتوجّه گشته پیش ملك °معز الدین حسین[1] آمد وصورت احوال باز نمود که [نظم]

قزاغن سپهدار ترکان رسید ٭ ز توران بایران سپاهی کشید
بآلات پیگار وساز نبرد ٭ ز گردنده گردون بر آورده گرد

ملك معزّ الدین حسین[2] امرای سپاه واعیان واشراف ممالك خود[3] جمع گردانیده در تدبیر دفع دشمنان[4] مشاورت[5] پیوسته گفت[6] [بیت]

سپاهی ز توران بایران رسید ٭ که از گردشان شید[7] شد ناپدید[8]

°آخر الامر[9] بعد از تدبّر وتشاور رأی جمله بران قرار گرفت که متّصل شهر نزدیك دیواربست معسکر سازند بنا بر آنکه اگر لشکر خودرا از جلکا بیرون برند ودر صحرا خواهند که °با ایشان[10] مقاومت نمایند لشکر امیر قزاغن بعدد زیادت بودند وترکان در جنگ صحرا دلیرترند ولشکر ملك[11] حسین چهار هزار سوار بودند وباقی پیاده ده پانزده[12] هزار[13] ولشکر[14] امیر قزاغن سی هزار سوار بود بعضی از نوّاب ملك حسین گفتند ما شهر خود نگاه داریم ودیوارهارا[15] چپر[16] بندیم ملك °معزّ الدین[17] حسین گفت این صورت عجزی[18] باشد ولشکریان ایشان دلیر شوند بصواب آن[19] نزدیکتر دید[20] که پشت بر دیواربست[21] کرده روی بدشمن آورند ودل بر حرب وضرب نهاده مقاومت‌را مستعدّ ومتشمّر باشند سپاه خودرا بر جنگ تحریص نموده فرمود[22] که [نظم]

بکوشیم در جنگ مردانه‌وار ٭ چه اندیشه از لشکر بیشمار
دل وزور وزهره بکار آوریم ٭ صف قلب ترکان ز هم بر دریم
خداوند دارای پروردگار ٭ بگرداند از ما بد روزگار

برین اتّفاق کرده از جانب شرقی وشمالیٔ شهر هراة از[23] بوی مرغ تا[24] کهدستان دیواری کشیدند وجری کندند مجاری ومنافذ آن فرو گرفتند ومواطی وشواطی استوار ساختند[25] ولشکرهارا جمع گردانیده ساز واهبت جنگ از شهر بیرون آوردند امیر قزاغن با لشکرهای آراسته از درهٔ[26] پاشتان[27] در آمده بکهدستان نزول فرمود ودر ابتدا که

رسیدند احتیاط نموده همان روز بسر لشکر هراة در نیامدند °آن[1] روز در کهدستان بودند[2] روز دیگر امیر قزاغن وپادشاه بیانقلی وامیر ساتلمیش وامیر اولجایتو[3] ودیگر امرا ونوّاب سوار شده در دامن گازرگاه بالای پشتهٔ بلند بر آمدند وازانجا لشکر ملك‌را احتیاط نموده امیر قزاغن فرمود که این تازیك شیوهٔ جنگ کردن نمی‌داند این محلّ که او اختیار کرده است لشکر ما غالب خواهند آمد بدان دلیل که لشکر ما از سربالا[4] فرود می‌آیند وایشان که روی بما می‌کنند ایشانرا بسربالا بر[5] می‌باید آمد دیگر[6] آنکه چون آفتاب طلوع کند بر روی ایشان می‌افتد مقابل خودرا نیکو احتیاط نتوانند کرد[7] ومردم مارا[8] از پس پشت خواهد بود °دیگر آنکه در هراة باد از جانب شمال می‌آید ودرین محلّ ایشان روی بباد خواهند داشت چون گرد سم اسپان پیدا شود هیچ نخواهند دید که از مقابل ایشان تیر وتیغ چگونه می‌آید فی الجمله[9] ازان پشته[10] بلشکرگاه خود رفت[11] وآن[12] روز دیگر مقام فرمود ولشکر خودرا بر جنگ ومحاربت دلیر گردانیده مضمون این ابیات تقریر فرمود[13] [نظم]

بفردا که خورشید رخشان شود ٭ زخون سنگ لعل بدخشان شود
همه تن بتیغ وبپیکان دهیم ٭ بنام وبناموس تا جان دهیم
شکاریم یکسر همه پیش مرگ ٭ سری زیر تاج وسری زیر ترگ
برین راه‌مان رفت باید همه ٭ نه گلّه بماند نه چوپان رمه
چو انجام از دهر بر کندنیست ٭ نکونام مردن به از زندگیست

روز دیگر علی الصباح صفّها راست کرده با ساز واهبت جنگ متوجّه شهر گشتند چون برسیدند امیر قزاغن بالای پشتهٔ بر آمد چنانکه تمامت[14] لشکر °از طرفین[15] در نظر او بود وبلشکر[16] اشارت فرمود که حمله کنید[17] لشکر او عنان بباداپایان داده بیکبار حمله آوردند °وازین طرف[18] نیز بمقاومت وجدال مشغول گشتند از صفحهٔ تیغ آسمان‌گون سیلاب خون بر زمین معرکه روان شد جنگی واقع گشت که در هیچ کارنامه محاربت ومضاربتی[19] مثل آن کسی یاد ندارد واز زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نگشته [نظم]

دو لشکر بیکدیگر آمیختند • ز کین رشتهٔ مهر بگسیختند
گهی داردار وگهی گیرگیر • زمین پر کمان شد هوا پر ز تیر

خون از تیغ چون باران از میغ ببارید ونوك سنان صخره‌شکاف جگر وسینهٔ اعادی از یکدیگر فرو درید سپاه[1] ملك معزّ الدین حسین بعد از کوشش وکشش بسیار وطعن وضرب بی‌شمار منهزم شد وسلك جمعیّت ایشان از هم فرو گسیخت بعضی مقتول گشتند[2] وبعضی مجروح[3] روی بشهر آوردند واز پس پشت زمینهارا آب انداخته بودند اکثر دران وحل تلف شدند ولشکر چغتای از عقب ایشان رسیده دست‌بردی عظیم نمودند وشکستی[4] تمام بر سپاه ملك حسین افتاد وخوف وهراس[5] بی‌قیاس بدل لشکر هراة *راه یافت[6] ملك بشهر در آمد وسپاهیان در کوچهٔ باغها که متّصل شهرست *جنگی بسیار[7] کردند وسرهای کوچها[8] ضبط نموده چند روز لشکریان امیر قزاغن‌را در دیواربست راه ندادند سلك ودروب مسدود ومرصوص گردانیده هر روز از مبدأ شروق آفتاب تا مقطع غروب جنگ می‌کردند [بیت]

چهل روز وشب جنگ وپیگار بود • زمین پر ز خون وهوا تار[9] بود

امرا ولشکریان طرفین از جنگ ملول گشتند وشهر چنان نبود که حالیا فتح آن متصوّر شود *امرای بزرگ[10] پیش امیر قزاغن معروض گردانیدند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این[11] شهرست سالی[12] دیگر پگاه‌تر بیاییم وقضیّهٔ *این شهر[13] بآخر رسانیم سفرا در میان تردّد نمودند وباندك ساوری مقرّر فرمود که ملك بدهد ولشکرها از در شهر بر خیزند امیر[14] قزاغن فی نفس الامر امیری[15] عادل وحاکمی[16] رحیم‌دل بود چون دید که محاصرهٔ شهر امتدادی یافت وخود بالطبع از آمدن پشیمان بود گفت[17] از طرفین چندین مردم نیك تلف شدند ورعایا وعجزه در دست وپای لشکریان مستهلك گشتند وخرابی تمام باحوال ولایت راه یافت وگفت[18] بسخن صاحب‌غرضان من باین ملك آمدم واگر نه مرا با ملك خصومتی نبود [نظم]

بداندیش از دوست نشناختم • دل از کین ایران بپرداختم

رعایای مسکین بتنگ اندرند[1] • ز تنگی بکام نهنگ اندرند[2]
بسی خسته از تیرباران[3] ما • بسی ناپدید از دلیران ما
ازینم[4] بدل بار اندوه وغم • نه غم بر دلم بهر آن[5] بیش وکم
نه کاریست پیگار وخون ریختن • نکشته[6] درو کردن وبیختن
ز غربت باوطان نهادیم روی • برستیم ز آورد پرخاش‌جوی
سمرقند پر قند هشتن بجای • بجنگ هراة آمدن نیست رای

ملك *معزّ الدین[7] نیز *با[8] امیر[9] قزاغن وعده فرمود[10] که چون امیر بمبارکی بتختگاه خود نزول فرماید بنده متوجّه زمین‌بوس شود وعذر ایّام گذشته بخواهد و[11]این معنی‌را[12] بعهود[13] ومواثیق مؤکّد گردانید و[14]بر عهد وقول[15] او اعتماد نموده *امیر قزاغن[16] بجانب ماوراءالنهر معاودت فرمود[17] واین قضایا در شهور سنهٔ اثنی وخمسین وسبعمایه که بحساب جمّل سال ذنب باشد اتّفاق افتاد

4 *ذکر رفتن ملك[18] معزّ الدین حسین[19] پیش امیر قزاغن[20] بعد ازان که امیر قزاغن بجانب ماوراءالنهر معاودت نمود احوال ملك معزّ الدین حسین روی بتراجع آورد ووقع وهیبت او نقصان پذیرفت و[21]امرای سپاه او که اکثر[22] غوریان بودند مسلّط شدند بحیثیّتی که بعضی از ایشان متّفق شدند که ملك[23] حسین‌را *از حکومت معزول گردانند[24] وبرادرش ملك باقررا بجای او نصب کنند وملك *معزّ الدین[25] حسین[26] این معنی[27] بفراست در می‌یافت[28] وقدرت وامکان دفع آن[29] نداشت احتیاط احوال خود می‌کرد غوریان با همدیگر[30] اتّفاق *کرده بودند[31] که چون ملك سوار شود فرصتی نگاه دارند واورا بگیرند واین اندیشه از *حدّ قوّت بحیّز[32] فعل رسانند روزی ملك معزّ الدین حسین از بستان سرای خود سوار *گشته بیرون آمد[33] دید که غوریان با همدیگر *فکری وعزیمتی[34] دارند احساس کرد که قصد او خواهند کرد[35] *و[36]درین حالست[37] که میخواهند *هم آن زمان[38] اورا بگیرند ملك *معزّ الدین[39]را تدبیری روی نمود و[40]بنسبت او صواب افتاد وصورت این[41] قضیّه چنان بود که جمعی از[42] مغولان از بادغیس[43] آمده بودند واسپی چند بجهت فروختن در بازار کرده وغلبهٔ بسودا وخرید وفروخت ایشان[44] مشغول بودند درین حال

ملك‌را نظر بر ایشان افتاد غوریـانرا[1] گفت[2] این مغولانرا بغـارتید غوری[3] کـه نـام غارت شنید[4] اورا پروای *خیر وشرّی[5] نماند چون ایشان بغـارت مشغول شدنـد ملك حسین کوچهٔ غلطی *بر ایشان[6] داده[7] متوجّه قلعهٔ اشکلچه شـد وآن **قلعه‌ایست در جلکای هراة بر جانب جنوبی مایل بغربیٔ شهر که اجـداد ملك *معزّ الدین[8] حسیـن ساخته اند چنانکه پیشتر[9] در احوال ملك فخر الدین ذکر آن گذشت[10] ودریـن فرصت زاد وذخیرهٔ بسیار[11] درانجا معدّ ومهیّا بود وحوضهـای پر آب وبمردان کار ومستحفظـان نامدار مملو ومشحون ملك معزّ الدین حسین[12] بدانجا رفت[13] واز شرّ غوریان ایمن شـد و[14]غوریان *در غیبت او[15] برادرش ملك باقررا بحکومت اختیـار کردند واو حـاکم شـد **ملك معزّ الدین بعد ازان در شهور سنهٔ ثلاث وخمسیـن وسبعمایـه بر موجبی که بـا امیر قزاغن *عهد وقول[16] کرده بود ساختگی[17] نموده[18] از قلعهٔ اشکلچه بیرون آمد وبـا جمعی از خواصّ بخلوص طویّت وصدق نیّت واعتقاد راست متوجّه ماوراءالنهر گشت[19] چون *از آب بگذشت ورسید[20] امیر قزاغن در شکار بود با اندك معدودی چنـد وملك *معزّ الدین[21]را قریب[22] پنجاه سوار همراه بودند از دور که چشم امیر قزاغن بر ایشـان افتـاد تفحّص فرمود که چه کسانند معروض گردانیدند که ملك هراة[23] است متوجّه این حضرت گشته امیر قـزاغن فرمود که در عجب محلّی پیش آمد ملك چون دانست که امیر قزاغن است متوجّه آن طرف *شد و[24]چون نزدیك[25] رسید[26] فرود آمد ومجموع سلاحی که داشت بگشاد وبا دو نوکر پیش رفت وسلام کرد امیر قزاغن اورا در آغوش گرفت وبتازه‌رویئ[27] تمام بپرسیـد[28] وفرمود کـه دشمنئ تو مردانـه بود ودوستی[29] هـم مردانه است الطاف وحفاوت واعطاف وشفقت در بارهٔ او اظهار کرد وگفت اگر خدای تعالی توفیق بخشد ترا[30] بمملکت وحکومت[31] برسانم وبعد ازان کمال اهتمام ووفور تعلّق خاطر وحسن اجتهاد در معاملهٔ[32] او بتمهید می‌رسـانید فامّا مجموع امرای امیر قزاغـن قصد خون[33] او[34] داشتند ودر مجلس[35] بـا ملك مفاوضات خارج می‌کردند وسخنـان تلخ‌مذاق در صورت اشفاق[36] میراندند[37] وزهر در شربـت می‌ریختنـد وشرنگ با شهـد می‌آمیخت[38] وملك را جز احتمال آن مرارت[39] چارهٔ نبود تا بحدّی که بعد از مباحثات بسیار که[40] از طرف امرای[41] امیر قزاغن مأیوس شدند اتّفاق *کرده بودند[42] که ملك[43]را

بقتل آورنـد و[1]می‌گفتند[2] بعد ازان که مـا اورا کشته باشیـم امیر قزاغن با مـا چه خواهد کـرد امیر قزاغن بـرین[3] معنی *واقف شد[4] *وملك حسین‌را[5] طلب فرمود وگفت بعد ازین مرا اختیار نخواهد ماند صـلاح تو آنست[6] که متوجّه مملکت[7] خود شوی و[8]هم امشب روان گردی که مبادا ازین جماعـت گزندی بتو رسـد ملك معزّ الدیـن امیر قزاغن‌را خدمت ودعا کرده معروض گردانید که من بعد چشم بصیرت بر شـارع اوامر واشارات[9] آن جناب خواهد بود بهر چـه رجوع رود آنرا صـدر الجریدهٔ اعمال وبیت القصیدهٔ آمال شناخته سر مویی ازان معانی تجاوز وعدول جایز نخواهـد داشت عزیمت مراجعت مصمّم کرده[10] امیررا *خیر باد[11] کرد وچون نور باصره از مطالعهٔ اجسام ومشاهدهٔ اشخاص معزول شد وسدّی[12] ظلمانی پیش مردم *چشم و[13]انسان عیـن حایـل *گشت اسپی[14] سیاه نامدار داشت بران سوار گشته چون باد که صحرا پیماید وسیل که هامون نوردد بچند روز معدود از ماوراءالنهر بخراسـان رسید *وهم در روز[15] کـه بهراة رسید بشهر در آمد وبرادرش[16] ملك باقر[17] که غوریان اورا[18] بحکومت نشـانده بودنـد *ملك معزّ الدین اورا[19] وجودی ننهاد[20] وبدو[21] ملتفت نشـد *وچون بـاز بمقرّ عزّ خـود رسید وحکومت[22] برو قرار گرفت روی بنظم[23] ونسق کار مملکت[24] وتدبیر حکومت آورد وبضبط ممالك وحفظ مسالك ورعایت[25] اولیا واهانت اعدا اشتغـال نمود وتدارك وتـلافئ خللی چند که در ماقبل حادث شده بود بنیکوتر وضعی وخوبتر هیأتی بجای آورد وخورد وبزرگ وپیر وجوان هراة بل ممالك خراسان بمیامن طلعت وافاضت معدلـت واشاعـت احسان واقامت مراسم اکرام او چـون روزه‌دار برؤیـت هـلال ومستسقی بشربـت زلال ومهجور بلذّت[26] وصال خرّم وشادمانه شدند وجمعی کـه دران وهله بر خلاف مزاج او روز گار گذرانیده بودند وفتنها[27] وخرابیهـا کرده همه‌را منکوب ومعزول گردانیـد وتدارك ضعف وخللی که از ورود لشکرها وعبور[28] صادر ووارد[29] بحال ولایت راه یافته بود بجبر آن کسور وبتکمیـل[30] قصور التفـات نمود تـا در مدّتی انـدك بسیـاری از منکسرات[31] منجبر گردانید ونظـامی بحـال ولایت واهـالی راه یافـت *وامور واوضـاع بقرار اصل باز رفت[32]

5 ذکر جنگ **امیر ستلمیش وامیر محمّدخواجه بـا ملك معزّ الدین حسین وکشته

شدن ایشان °هر دو[1] ملك معزّ الدين حسين چند كرّت لشكر بقهستان كشيد واكثرى از قلاع قهستان مستخلص گردانيد و[2]ميان او ومولائيان بكرّات محاربات[3] افتـاد ودر اكثر ملك[4] حسين غالب بود وامير ستلميش °°كه دران تـاريخ دعوئ حكومت قهستـان مى‌كرد ازين معنى بتنگ آمده بود وقهستان بازگذاشته بماوراءالنهر رفت وبعد ازان مراجعت نموده بامير محمّدخواجه پيوست وميان ايشان اتّفاق واتّحادى[5] مالاكلام[6] °دست داد[7] و[8]با يكديگر عهد وپيمان كردند كه باتّفاق لشكر بسر ملك °معزّ الدين[9] حسين برند وانتقام °امير ستلميش[10] ازو بكشند ودرين[11] چند گاه بساختگئ لشكر مشغول بودند[12] لشكرى بى‌قياس با ساز واهبتى مالاكلام[13] مرتّب گردانيده[14] متوجّه هراة شدند[15] وملك °معزّ الدين[16] حسين[17] از عزيمت ايشان آگاه °گشته او نيز لشكر خودرا جمع گردانيده[18] مستعدّ حرب وقتال °گشتند و[19]باستقبال ايشان رفت اسباب مكاوحت ومقاتلت[20] از جانبين دست فراهم داده مستعدّ حرب °وضرب گشته[21] دو سپاه جنگ‌جوى كينه‌خوى[22] روى بيكديگر نهادند °امير ستلميش وامير محمّد خواجه بقوّت وشوكت وكثرت عدّت وفرط اهبت مغرور بودند ودر ضمير وخيال خود چنان مصوّر ومخمّر كرده بودند[23] كه هر كجا[24] چشم ايشان بر ملك حسين افتد حمله كنند وتا سرش از تن[25] جدا نكنند عنان باز نگردانند[26] بر بادپايان[27] چون عمر سبك‌رو[28] بسرعتى[29] كه شهسوار وهم دواسپه بگرد آن نرسد وباز بلندپرواز انديشه بنواحى[30] ادراك آن از طيران باز ماند روانه شدند وملك معزّ الدين[31] نيز متوجّه ايشان گشته بموضع[32] فرامرزان[33] ملاقات[34] فريقين افتاد از جانبين ميمنه وميسره وقلب وجناح آراسته گردانيدند[35] هنگام موازات صفّين[36] نخستين كسى كه در ميدان تاخت[37] اين[38] دو امير بودند كه گفتى[39] از غايت حرص بمورد جنگ[40] پيوند از حيات بريده اند واز كمال شره[41] بموقف كارزار با مرگ پيوستگى جسته تيغ انتقام از نيام بر[42] آهيختند ودر امضاى عزيمت گفت [مصراع]

ز پاى ننشينم تا بدست °نايد كام[43]

°وزبان زمانه بر ايشان[44] مى‌خواند[45] [مصراع]

بپاى خود ببلا ميروى زهى سر وكار

دست اجل گريبان امل ايشان گرفته مى‌دوانيد چون بنزديك[1] صفّ لشكر ملك معزّ الدين حسين رسيدند °از جمله° غرايب احوال وعجايب افعال[2] آن بود كه دو تير قضا از پيش صفّ هر دو اميررا بر مقتل آمد چنانچه[3] غير ازين[4] دو امير هيچكس ديگررا هيچ زخمى نرسيد [بيت]

نه خاكى بخون كس آغشته شد ٭ نه يك مور در زير پى كشته شد[5]

°سپاهى بيشمار[6] چون اوراق اشجار[7] وقطرات امطار[8] بيكساعت[9] منهزم گشتند و[10]ملك معزّ الدين[11]را بى تحمّل[12] كلفتى ومقاسات شدّتى[13] صبح بهروزى از مطلع فيروزى بدميد و[14] بتأييد دولت واتّفاق سعادت چنين فتحى روى نمود[15] ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ[16] چون ملك[17] ملك‌بخش تعالى وتقدّس ملك معزّ الدين حسين‌را چنين نصرتى روزى كرد سجدات شكر بجاى آورده مظفّر ومنصور با حصول اصناف سعادات[18] وانواع مرادات[19] در ظلال[20] ظليل عنايت بى‌غايت الهى مستبشر بفتح ابواب فتوح نامتناهى بر صوب دار الملك[21] هراة[22] عزيمت °مراجعت فرمود[23]

6 °°ذكر جنگ[24] ملك °معزّ الدين[25] حسين با[26] امير توكل فولاد وسبب آن °روزى در مجلس معاقرت[27] امير توكل فولاد كه[28] از امراى معتبر ارغونشاهى[29] بود[30] وخودرا در چيركاى °امير محمّد بيك[31] مى‌دانست وداعيهٔ حكومت خراسان داشت و[32]بموسم يايلاق بمرغزار رادكان كه متنزّه‌ترين[33] مرغزارهاى دنياست خيمه وخرگاه زده بود[34] وخدم وحشم فراوان در حكم وفرمان داشت[35] حكايت ملك °معزّ الدين[36] حسين در ميان آمد و[37]صفت بهادرى وشجاعت او مى‌كردند[38] امير توكل فولاد بر زبان راند كه از مردم °غور و[39]غرجه چند سخن گويند اگر من با همين لشكر كه حاضرند متوجّه ايشان شوم تمامت غوريانرا گردن بزنم وغرجگانرا پاى بر گردن نهم تصلّف وجلادتى[40] تمام پيش حضّار مجلس تقرير[41] كرد °جمعى كه اين كلمات شنيدند بران[42] مزيدى كرده بعبارتى موحش[43] كه موجب اشتعال نايرهٔ غضب گردد[44] بملك °معزّ الدين[45] رسانيدند °اين سخن[46] چنان °بر دل او[47] كار كرد كه آتش غيرت در التهاب آمد وباستعداد عساكر مشغول °شد ودر اندك[48] فرصتى لشكرى مستعدّ جمع گردنيد و[49] آوازه افگند كه بطرف قندهار

بسر امیر تومان می‌رود ویك دو روز ازان[1] طرف بیراق کردن اسپان مشغول شد
*وشبگیری پگاه[2] کرده متوجّه جانب جام گشت ودر هیچ محلّ توقّف ننمود چنانچه
وز هفتم قبل از طلوع آفتاب چون قضای آسمانی وبلای ناگهانی بمرغزار رادکان
رسید و[3]چون هاله بر قمر ومگس بر شکر پیرامن مرعی ومخیّم امیر توکل فولاد محیط
شد امیر توکل فولاد وبعضی از امرای او یکسواره بیرون رفتند وباقی اسیر بند کمند
وگرفتار قید گزند غوریان شدند و[4]بسبب این کلمات موحش که نسبت بملك[5]
حسین گفته بود خان ومان چندین ساله در سر آن حکایت شد غرض *ازین حکایت[6]
آن است که اگر کسی‌را با کسی قصدی باشد اظهار آن نکند وبزبان نیاورد ودر
حقّ هیچکس[7] بتخصیص با[8] اکابر زبان نگاه دارد[9] [بیت]

زبانا ز دستت برنج اندرم • ببرّم سرت تا نبرّی سرم

7 ذکر زلزلهٔ هراة در شهور سنهٔ خمس وستّین وسبعمایه در هراة زلزلهٔ عظیم
واقع[10] شد چنانچه *عزیزی در تاریخ آن واقعه‌را درین دو بیت بیان فرموده است [قطعه]

ز هجرت شده هفصد[11] وشصت وپنج • چو خورشید بر زد سر از برج حوت
بلرزید ارکان شهر هراة • بفرمان حیّ الذی لا یموت

مقاتلهای دیوار شهر بیفتاد و[12]بسیاری از عمارات خراب شد[13] وطاق[14] مسجد جامع
هراة[15] که در هیچ شهر *عمارتی چنان[16] نشان نداده اند بیفتاد فامّا[17] دو پایهٔ طاق
بقرار[18] خود بماند ملك[19] معزّ الدین حسین آنرا مرمّت فرمود ودرست *کردند چنانچه[20]
حالا ظاهرست واصل عمارت[21] مسجد شمس الدین مسعود هروی که وزیر مملکت
سلطان تکش بود بر رسم اصحاب شافعی عمارت کرده بود وپوشش آن از چوب بود
در ایّام سلاطین[22] غور متعصّبان آتش زدند وسلطان غیاث الدین محمّد بن سام تقلید
مذهب شافعی گرفته بود ازین معنی متألّم خاطر شد همان موضع[23] که سوخته بودند
و[24]چند موضع دیگر از اطراف *بران متعلّق[25] گردانید واین مسجد که حالا هست
هم *بر رسم[26] اصحاب شافعی عمارت *گردانید ودر سنهٔ ستّمایه[27] برحمت حقّ

پیوست[1] سلطان محمود پسرش *در شهور سنهٔ اثنی وستّمایه[2] *باتمام رسانید[3]

8 ذکر وفات ملك[4] حسین *چون دور روزگار که مقتضای طبع او استرداد
مواهب است مزاج بگردانید وبر عادت معهود که عقد عهد فسخ کند وعقد پیمان بگسلد
[بیت]

دادهٔ خویش چرخ بستاند • نقش الله جاودان ماند

ملك مرحوم در معرض[5] عارضهٔ صعب افتاد[6] چنانکه دست *تصرّف طبیب[7] از دامن
مداوات[8] او کوتاه شد وآثار ضعف وامارات موت در خود مشاهده کرد ودریافت که
مرغ روحش از تنگنای قفص قالب *مظلم قصد[9] پرواز افق[10] عالم علوی دارد باستحضار
ارکان دولت واعیان حضرت خویش فرمان داد که[11] اکنون که نوبت بانقضا[12] کشید
وزمان[13] بانتها[14] رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع آفریدگار اند[15] در معرض هرج
ومرج نیفتند وحقّ بمنصب[16] استحقاق قرار گیرد در[17] باب ولایت عهد وتفویض ایالت
اثری مرضی که بمقصود مفضی باشد نموده شود غیاث الدین پیر[18] علی که فرزند ارشد
بود ولی عهد خود گردانید وامداد کرامات در بارهٔ او مبذول داشت و[19]اعیان دولت
وارکان مملکت وسایر رعاة ورعیّت‌را در موالات ومطاوعت او ترغیب[20] وتحریص نمود
وکافّهٔ خلق‌را از وضیع وشریف در امتثال اوامر او مبالغتی عظیم وتأکیدی[21] بلیغ کرد
و[22]قبل ازان پسری[23] که از خاتون قوم ارلات بود[24] ملك محمّد که اورا امیر خورد
می‌گفتند قلعهٔ سرخس بدو[25] داده بود وآن ناحیت بدو گذاشته وصیّت فرمود که همچنان
بدو[26] مسلّم دارند ومیان برادران مادّهٔ نزاع مرتفع گردانید[27] وغیاث الدین پیر علی‌را
وصیّت فرمود که اگر *خواهی که[28] تقدیم محلّ وتقریب[29] مکانت[30] وتمهید ارباب
حرمت در بارهٔ تو متضاعف[31] شود ورعیّت‌را رغبت بر[32] مطاوعت[33] تو مقصور گردد ونواصی*
دولت وسیاسی[34] مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری واز ملوك آفاق بمکارم اخلاق مستثنی
شوی البتّه البتّه از ظاهر شرع تجاوز نکنی وبر امر معروف ونهی منکر مواظبت[35] نمایی
چه در قبیلهٔ ما[36] بتحقیق پیوسته است که هر کس که[37] مرتکب معاصی شود وبر
محرمات اقدام نماید دولت پشت بر وی کند ونکبت روی بدو آرد[38] [نظم]

نصیحت گوش کردن نیک بختیست • خنک آنکو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش • که حظّ از رای وعقل وهوش دارد

[نظم]

بدو گفت ملکی چنین نامدار • که هست از ملوك جهان یادگار
بفرزانگی کردم وداوری • در انگشت تو همچو انگشتری
تو نیز آنچه آیین حزمست ورای • بجای آر تا دیر مانی بجای

پس مکتوب عمرش بختام اجل محتوم مختوم شد[1] ومرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایّام در سر آمد واز مجامع انس بحدایق قدس •انتقال یافت[2] ونفس نفیس آن خسرو کامگار از مرحلهٔ فنا بمنزل بقا رسید واز دار غرور بسرای سرور آرمید واین واقعه در سیم[3] ذی القعده سنهٔ احدی وسبعین وسبعمایه بود[4] در[5] مسجد جامع هراة بگنبدی که[6] مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمّد •بن سام بن حسین غوری[7] بود پهلوی آن[8] دفن کردند [نظم]

تو گفتی که آن شاه والانژاد • خود از مادر دهر هرگز نزاد
چنین است آیین گردنده دهر • که بخشد برغبت ستاند بقهر

سرانجام حیات اگرچه بسیار بناید زوال است وعاقبت امور اگرچه بانواع سرور گذرد[9] انتقال •در پی هر منحتی محنتی روی نماید وآغاز هر حیاتی بانجام وفاتی منقضی گردد بر ارباب خرد پوشیده نیست که عرصهٔ دنیا دار فناست ومقیمان ساحت این خرابه بر شرف انتقال اند وساکنان بساط این ویرانه بر جناح ارتحال[10] | نظم |

چیست دنیا سرای آفت وشر • خانهٔ محنت ومکان ضرر
نیست با وی وفا ویاری یار • دیدهٔ وآزمودهٔ بسیار

بر مقتضای کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ[11] عمر مخلّد وبقای سرمد هیچکس‌را نداده اند وهیچ

متنفّس‌را زندگانئ جاوید نبخشیده لِکُلِّ أَجَلٍ کِتَابٌ یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ[1]

9 •ذکر حکومت ملك غیاث الدین ومخالفت[2] با برادر[3] ملك معزّ الدین حسین در حال حیات[4] سرخس‌را بپسر[5] خوردتر داده بود ودر حالت[6] مرض وصیّتی[7] بسیار فرمود[8] که می‌باید که[9] میان برادران نزاع نشود وبا غیاث الدین پیر علی گفته که قطعًا متعرّض •آن طرف[10] نشود وبمال ومعاملات سرخس توقّعی نکند ملك غیاث الدین •بعد از[11] استقرار[12] بر سریر حکومت[13] دار الملك هراة خطّهٔ سرخس‌را همچنان بر موجب وصیّت پدر ببرادر مسلّم داشت وچند گاه مجاری امور برین نسق استمرار پذیرفت امّا اصحاب اغراض وارباب افساد[14] بوساوس نزغات[15] القای[16] تحاسد •وتنافس[17] نمودند[18] قاعدهٔ الفت ومواخات‌را متزلزل گردانیدند وخار تسویلات در راه مودّت ومصافات انداخت وجادّهٔ واضح مواخات‌را تاریك[19] ساخت تا آزرم وشفقت برادری بمناقشت ملك ومهتری[20] زایل گشت اگر نیکخواهان اقامت مراسم نصح ومدارات واداء حقوق مواخات تقدیم می‌نمودند اصحاب اغراض بوسیلهٔ القای اکاذیب چهرهٔ وداد می‌خراشیدند ودشمنان دوست‌نمای که شیاطین الانس عبارت •از ایشان است[21] از طرفین طریق مخالفت‌را آسان در نظر می‌آورد تا دوحهٔ وفاق بشجرهٔ خلاف مبدّل •شد و[22]ملك محمّد نیز دم استقلال واستبداد زد ونام ملك غیاث الدین از خطبه وسکّه بینداخت و[23]ملك غیاث الدین لشکری جمع •گردانید و[24]متوجّه سرخس شد •در وقتی[25] که کفّهٔ میزان طیّار شد وحریف خریف بطلوع سهیل میل انحراف از جادّهٔ اعتدال هوا کرد [بیت]

استاد زرگر مهر بگشاد دست وبازو • افگند خردهٔ[26] زر در کفّهٔ ترازو

با لشکری[27] گران[28] متوجّه سرخس شد[29] وملك محمّد استعداد حرب‌را[30] آماده گشته[31] بمقاتلت مقاومت نمود وملك غیاث الدین سرخس‌را محاصره •کرد واین[32] قضیّه بتطویل انجامید وهوا بغایت سرد شد چنانچه جمعی که دران سفر •بوده اند[33] حکایت کردند که آفتابهٔ که درو[34] اندك آبی بود از سرما بترکید وبسیاری از اکابررا بعضی اعضا از سرما نقصان تمام پذیرفت و[35]از عجزه وخدّام خلایقی[36] هلاك گشته[37] بعد از زحمت

ومشقّت بسیار سفرا در میان شدند °بر صلح قرار دادند[1] وملك غیاث الدین بجانب هراة مراجعت فرمود[2]

°ذکر قضایای ملك غیاث الدین با علی مؤیّد[3] ملك غیاث الدین‌را مملکتی[4] موروثی بدست افتاد بموافقت طالع وزمان[5] ومساعدت بخت[6] روزگار[7] می‌گذرانید ودر احداث ایّام واضغاث[9] احلام روزی بشبی وشبی بروزی[10] می‌آورد واز کاسات مراد دور شادکامی ورطل دوست‌کامی می‌نوشید سرخوش روزگار ومست کار وبار وفارغ از خمار لیل ونهار می‌بود خواجه علی مؤیّد دران تاریخ[11] چنانچه °در قضیّه[12] سربداران[13] شرح[14] داده °آمده است[15] مملکت خراسان از بسطام تا فرهادجرد در تحت تصرّف °او بود[16] و[17]خطبه وسکّه °آن مواضع[18] بنام خود کرده واظهار مذهب تشیّع ودعوی محبّت اهل بیت کردی ودران باب غلو نمودی و[19]مدّتی مدید اسپی آراسته هر روز می‌کشیدند که امام ظهور خواهد کرد ومهدی بیرون می‌آید و این[20] اسپ از برای او[21] زین کرده ایم[22] ومردم سبزوار اکثر شیعه مذهب باشند ومردم اصلی نیشاپور اکثر سنّی باشند[23] فامّا دران ایّام[24] °°حاکم °ایشان شیعی بود[25] قلعه[26] فرهادجردرا[27] ملك حسین عمارت کرده بود[28] وکوتوالی نشانده سربداران لشکری بدانجا فرستادند قلعه‌را نتوانستند گرفت فامّا[29] خرابی چند °کردند و[30]بولایت خود معاودت نمود[31] چون صورت این واقعه بملك غیاث الدین رسید °مادّهٔ نزاع در حرکت آمد[32] وسبب دیگر آنکه[33] ملك[34] غیاث الدین °°حنفی °مذهب وسنّی[35] بود وخواجه علی مؤیّدرا بمذهب تشیّع °وروافض نسبت می‌کردند[36] ودانشمندان[37] نظامیّه فتوی برین موجب می‌دادند که بر ملك اسلام واجب است که دفع این[38] طایفه کند مدّعی[39] ملك °غیاث الدین[40] آن بود که جهت[41] تعصّب مذهب لشکر می‌کشد[42] بنا برین مقدّمات °در[43] شهور سنهٔ ثلاث وسبعین وسبعمایه[44] لشکری ساخته گردانید ومتوجّه نیشاپور شد[45] وچون خبر توجّه ملك بدیشان رسید خواجه علی مؤیّد °مردان[46] سپاهی[47] خودرا از سبزوار بنیشاپور فرستاد ودر استحکام شهر مبالغهٔ تمام نمود چون ملك غیاث الدین بظاهر نیشاپور رسید[48] در اوایل اسپاهیان ایشان از دروازه بیرون می‌آمدند ودر کوچهٔ باغها[49] جنگ می‌کردند بعد از چند روز ازان عاجز آمدند[50] دروازها محکم[51] فرو بسته از پس دیوار بممانعت ومقاتلت[52]

می‌کوشیدند این[1] قضیّه امتدادی یافت ومقصودی بران مترتّب نشد نوّاب ملك صلاح چنان[2] دیدند که بجانب هراة مراجعت نمایند وسال[3] دیگر پگاه‌تر عازم این سفر[4] گردند واین[5] مهم باتمام °برسانند اندك خرابی[6] کردند °وبدار الملك[7] هراة معاودت نمود[8] باز چون فصل زمستان بآخر رسید وصحن[9] باغ وراغ دیبای هفت‌رنگ °بپوشید وروی کوه[10] وصحرا رشك نگارخانهٔ چین شد [نظم]

از خاك بر انگیخته شد لعل وزمرّد ٭ با باد بر آمیخته شد مشك وقرنفل

باحضار لشکرها مثال °داد و[11]در مدّتی[12] اندك لشکری[13] بسیار با ساز وسلب[14] بی‌شمار[15] کسوت محاربت وسلاح مقاتلت راست کرده واسباب مصافّ وامور هیجا نظم وترتیب[16] داده همه بوفور آلت وشوکت غرور یافته وبکثرت عدّت واهبت کوه وصحرا گرفته متوجّه نیشاپور گشتند و[17] ازان طرف خواجه علی مؤیّد مردم خودرا دلداری نموده جمعی‌را بمحافظت نیشاپور نامزد گردانیده بود که هر یك بنوك ناوك در شب تار سینهٔ مور ودیدهٔ مار بدوختندی [بیت]

همه سپرتن وشمشیردست وتیرانگشت ٭ همه سپه‌شکن ودیوبند وشیرشکار

جنگ‌را ساخته وحرب‌را آماده گشته ایشانرا بنیشاپور فرستاد وخود بسبزوار ساکن بود اگرچند عرصهٔ مملکت خواجه علی مؤیّد وسعتی زیادت نداشت این[18] مقدار ولایتی[19] که تعلّق بدیوان او گرفت معمور گردانید ومتوطّنان واهالی سبزوار ونیشاپور با توابع ولواحق در زمان دولت او مرفّه بفراغ بال[20] روزگار گذرانیدند ورعایای این[21] مواضع آسوده بودند[22] °وبحقیقت از[23] حکّام سربدار[24] هیچ یك برابر او نبودند واو[25] شمع وچراغ آن دودمان بود درین ایّام[26] که ملك غیاث الدین متوجّه نیشاپور گشت خواجه علی مؤیّد اهالی نیشاپوررا وعدهای بسیار داد وایشانرا °بر جنگ[27] حریص گردانید وبجهت ایشان مدد فرستاد فامّا بنفسه در سبزوار ساکن °شد و[28]چون °ملك غیاث الدین[29] بنیشاپور رسید[30] جماعتی که بمحافظت نیشاپور[31] منسوب بودند از دروازه بیرون آمدند وازین طرف نیز[32] بهادران °بر ایشان[33] حمله بردند تیر از کمان چون ژاله

وباران روان کردند[1] واز برق تیغ آبدار آتش پیگار اشتعال پذیرفت از طرفین کوشش بسیار نمودند °وبسیاری خسته وکشته[2] گشتند عاقبت[3] نیشاپوریان بشهر رفته[4] دیواررا پناه خود ساخته[5] و[6]ازین طرف هر روز جنگی پیش می‌بردند وزیادت کاری دست نمی‌داد بعد از چهل روز که °بدین کیفیّت گذرانیدند لشکر ملك بنواحی واطراف رفتند ودیهها را[7] غارت کردند وخرابی تمام از ایشان بدان اطراف[8] راه یافت[9] باز بطرف هراة مراجعت نمودند[10] وسال[11] دیگر بر منوال گذشته باز متوجّه نیشاپور شد[12] ودرین کرّت[13] خرابی °بیش از حدّ[14] کردند چنانچه[15] اکثر باغات وعمارات که در نواحیٔ نیشاپور بود از بیخ بر کندند وبعضی کاریزها[16] بینباشتند ودر درهٔ بیوار[17] درختهای جوز[18] صدساله ودویست‌ساله بینداختند[19] °وپوست‌باز کردند[20] وهر چه در امکان گنجید[21] از[22] خرابی دران[23] تقصیر نکردند وبعد ازان[24] باز بدار الملك هراة معاودت[25] نمود

11 ذکر آمدن امیر[26] اسکندر شیخی پیش ملك غیاث الدین[27] در اواخر[28] شهور سنهٔ ستّ[29] وسبعین وسبعمایه امیر اسکندر شیخی پسر امیر[30] افراسیاب چلاوی[31] پیش ملك غیاث الدین آمد وسبب[32] آن بود که °°امیر افراسیاب[33] که پدرش بود امیر قوام الدین °که پدر امیر کمال الدین بود[34] بقتل آورده بود وصورت آن حال چنان[35] استماع افتاده است که امیر قوام الدین که[36] نسب خود بحسن[37] عسکری می‌برند[38] در حوالیٔ آمل بقریهٔ کابونی[39] متوطّن بود ودعویٔ زهد وگوشه‌نشینی می‌کرد وامیر افراسیاب[40] مرید ومعتقد او گشته واورا بدان سبب °تبع انبوه ومریدان بسیار[41] پیدا °گشته بودند[42] وکار او رونق ورواجی[43] تمام گرفته تا بحدّی که °دیو طمع هرچند در دماغ او نهاد که ملك مازندران مسخّر گرداند واین داعیه در ضمیرش[44] °جای‌گیر شد[45] وامیر افراسیاب پیوسته از روی اخلاص واعتقاد بزیارت او آمدی °از کید ومکر او غافل[46] ودر حقّ او °هرگز گمانی[47] جز بنیکی نبردی تا در شهور سنهٔ احدی وستّین وسبعمایه سیّد قوام الدین با جمعی که محرم او بودند این راز در میان نهاده مواضعهٔ کردند وفرصتی نگاه داشت °در وقتی[48] که امیر افراسیاب بدیدن او آمد چند کس‌را در کمین نشانده بود که امیر افراسیاب‌را با جماعتی که مصاحب[49] او بودند بقتل آورد[50] ومملکت

مازندران از حدود استرآباد تا °بحدّ رستم‌دار[1] مسخّر گردانید[2] وفرزندان ومتعلّقان امیر[3] افراسیاب در چلاو بودند چون ازین قضیّه آگاه گشتند[4] چند گاه چلاورا نگاه داشته[5] با اتباع سیّد قوام الدین جنگهای سخت کردند وبعاقبت[6] از چلاو جلا شدند وقلعهٔ فیروزکوه در دست متعلّقان ایشان بماند وامیر اسکندر بعد ازین احوالات بخراسان افتاد و[7] درویش رکن الدین که خلیفهٔ شیخ حسن بود °با امیر اسکندر[8] اتّفاق کردند و[9]خواجه علی مؤیّد ازیشان متوهّم گشت خواست که بدفع ایشان مشغول شود[10] از قصد او واقف شدند[11] درویش رکن الدین با سیصد نفر از درویشان متوجّه پارس گشته پیش شاه شجاع رفت وامیر اسکندر[12] با هزار مرد[13] متوجّه هراة گشته پیش ملك غیاث الدین آمد[14] اورا عزّت وحرمت تمام داشت وبمحلّی مرموق ومکانی مغبوط[15] فرود آورد °ومجموع مردم اورا مرسوم وانعام مقرّر فرمود[16] ومال غوریان فوشنج[17] وچند موضع دیگر بجهت اخراجات خاصّهٔ او تعیین فرمود وچون °از مآثر چرخ دولابی خسرو سیّارگان از تنگنای شکم ماهی خلاص ونجات یافت وسراپردهٔ نور وسرادق ضیا در برج حمل نصب کرد باز[18] باحتشاد سپاه واستعداد لشکر مشغول گشته از جوانب واطراف سوار وپیاده جمع گردانید[19] وامیر اسکندر درین یورش جدّ وجهد بسیار می‌نمود چون °لشکرها ساخته گشت[20] متوجّه نیشاپور شدند وهم[21] دران ایّام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده متوجّه سبزوار گشته بود ملك غیاث الدین نیشاپوررا محاصره کرد وامیر ولی سبزواررا و[22]میان ملك وامیر ولی سفرا تردّد کردند ومکتوبات بیکدیگر فرستادند وهر دو لشکر از یکدیگر اندیشه‌مند بودند[23] امیر ولی سبزوار ناگرفته بمازندران[24] مراجعت نمود وملك غیاث الدین نیشاپوررا[25] فتح کرده بامیر اسکندر داد[26] ومظفّر ومنصور °بدار الملك هراة معاودت[27] نمود واین واقعه در شهور سنهٔ ستّ[28] وسبعین وسبعمایه بود[29]

12 °°ذکر درویش رکن الدین واسکندر شیخی ومخالفت ایشان با ملك غیاث الدین در تاریخ سنهٔ سبع وسبعین وسبعمایه که ملك غیاث الدین نیشاپور مسخّر گردانیده بامیر اسکندر شیخی داد وبهراة مراجعت نمود درویش رکن الدین که خلیفهٔ شیخ بود وشیخیان تبع ومرید او بودند از ممالك پارس بخراسان آمد وصورت واقعه چنان بود که

چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت[1] که امیر اسکندر ودرویش رکن الدین از خواجه علی مؤیّد متوهّم گشته امیر اسکندر بهراة پیش ملك غیاث الدین آمد ودرویش رکن الدین پیش شاه شجاع رفت در ابتدا که متوجّه پارس شد اوّل درویش محمّد شاه نایب خودرا پیش شاه شجاع فرستاد واز توجّه خود بدان طرف اعلام داد شاه شجاع جوابی فرستاد مشحون بتربیت وعنایت درویش رکن الدین با قرب سیصد نفر مردم گزیدهٔ شیخیان که تبع ومخصوصان او بودند بشیراز رسید شاه[2] شجاع نوازش فراوان فرموده اورا بمحلّی مرموق ومکانی مضبوط[3] فرود آورد وجهت مصالح مطبخ وشیلان ومایحتاج وجهی گرامند معیّن گردانید درویش رکن الدین بطریق منزویان گوشهٔ عزلت اختیار کرد وبعد از چند گاه بنوّاب پادشاه رسانید که من خود فقر وترك اختیار کرده ام امّا چون دست در فتراك این دولت زده ام از دور ونزدیك دوست ودشمن چشم بران دارند که صورت این حال بکجا میرسد اگر عنایت پادشاه باشد جهت بندگیٔ پادشاه خراسان مسخّر گردانم تا ممالك خراسان با عراق وپارس منضم شود وبیمن دولتش خصمی که بندگانرا از مسکن مألوف ومنشأ وموطن معهود اخراج کرده است مقهور گردانم شاه شجاع را این معنی موافق وملایم نموده اشارت فرمود که امرا وارکان دولت او هر یك بدانچه مقدور بود از افراد اجناد ومراکب واسلحه مقرّر ومرتّب گردانیدند وحضرت پادشاه مراکب خاصّه وطبل وعلم وخلعت فاخر وکمر مرصّع وآلات مجلس سیورغال فرموده اورا روانهٔ خراسان گردانید چون بحدود خراسان در آمد امیر اسکندر در نیشاپور از قبل ملك غیاث الدین حاکم بود باو محلق شد جمعی درویشان تبع او از ترس ووهم خواجه علی مؤیّد در گوشها پنهان شده بودند چون خبر او شنیدند بدو پیوستند وخواجه علی مؤیّد بجهت لشکر ولی که بمحاصرهٔ سبزوار آمده بود چنانچه ذکر آن گذشت ضعف حالی داشت ودر لشکر او نقصانی تمام پیدا گشته بود ومملکت او روی بخرابی نهاده خودرا قوّت مقاومت ایشان ندید چون ایشان متوجّه سبزوار شدند خواجه علی سبزوار باز گذاشته متوجّه مازندران شد سبزوار ونیشاپور شیخیان با تصرّف گرفتند وقلاع جاجرم وبحرآباد از دست خدم وحواشی وکوتوالان خواجه علی مؤیّد بگشودند[4] وچون ایشانرا این فتح دست داد خودرا از ملك وغیره مستغنی دانستند خطبه

وسکّهٔ آن مواضع بنام خود کردند ودم استقلال زد بعضی از نوکران ملك غیاث الدین که در نیشاپور بودند گریخته پیش ملك آمدند وصورت احوال تقریر کرد ملك غیاث الدین در شهور سنهٔ ثمان وسبعین وسبعمایه لشکری جمع گردانیده کرّت دیگر متوجّه نیشاپور شد امیر اسکندر ودرویش رکن الدین جمعی از معتمدان خودرا بمحافظت نیشاپور باز داشته در سبزواز بودند ازان طرف خواجه علی مؤیّد چون پیش امیر ولی رسید امیر ولی اورا تعظیم بسیار نمود ومتقبّل شد که چون موسم یورش شود لشکرها ساخته گردانیده بسبزوار آید وباز خواجه علی مؤیّدرا بمقرّ حکومت او بنشاند آوازهٔ رسیدن ایشان بسبزوار رسیده بود وشیخیان بمحافظت قلعه واستحکام بارو وحفر خندق مشغول بودند واهالی ومتوطّنان این مواضع در غایت تفرقه وپریشانی واکثر آن خرابی وپریشانیٔ مردم بسبب[1] آمدن درویش رکن الدین بود ملك غیاث الدین مکتوبی بدو نوشته بود واین بیت دران درج کرده [نظم]

اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج • که نزد اهل حقیقت گناه درویشست

امیر ولی وخواجه علی مؤیّد آمدند وسبزواررا محاصره کردند وجماعت شیخیان جنگهای سخت کردند واز طرفین مردم بسیار تلف شدند[2] سیّد مدّاح دران تاریخ بنا بر طمعی[3] بسبزوار رفته بود وخواجه علی مؤیّد بسبب شواغل مذکور بحال او نرسید[4] قطعهٔ در باب خواجه علی مؤیّد واین[5] قضایا گفته وهی هذه[6] [قطعه]

ای باد با علی مؤیّد بگو که تو • ملك از ولی وغیر ولی کم نداشتی
بی منّت ولی بکفت بد[7] زمام ملك • از رای ناصواب فراهم نداشتی
غالب نبود غیر ملك بر تو هیچ خصم • اورا ز روی حکم مقدّم نداشتی
دادی ز دست ملك خراسان به[8] بددلی • مردیٔ آنکه ترك کنی هم نداشتی
اکنون میان بستهٔ محکم باخذ ملك • اوّل تو داشتی بچه محکم نداشتی
آمد ز دور سیّد مدّاح نزد تو • اورا بشرط جود مکرّم نداشتی
گفتی که نیستم سر کس جز سر شما • دیدی که عاقبت سر ما هم نداشتی

°فی الجمله بعد از خرابی بسیار شیخیان سبزوار باز گذاشتند وهر یك بطرفی افتادند وخواجه علی مؤیّد بمدد امیر ولی باز در سبزوار ممکّن شد وامیر اسکندر باز پیش ملك غیاث الدین آمد وملك از سر جرایم او گذشته گناه او عفو فرمود ونیشاپوررا بشیخ یحیی سپرد واسکندررا ملازم خود بهراة آورد وشیخ یحیی در نیشاپور بود تا زمانی که حضرت صاحب‌قرانی متوجّه هراة شد درین ایّام او نیز بهراة آمد[1]

13 °°ذکر مصاهرت ملك‌زاده پیر محمّد °با حضرت صاحب‌قرانی[2] °در خلال این احوال[3] در شهور سنهٔ ثمان وسبعین وسبعمایه ایلچی از پیش حضرت صاحب‌قرانی بهراة[4] رسید تمهید قواعد مصادقت وتشیید مبانیٔ مودّت‌را استحکام داده مضمون رسالت آنکه میان ما دوستیٔ قدیم است حقّ قدیم‌را[5] ضایع نمی‌باید گذاشتن وارادت آن است که دوستی[6] زیادت شود وبقرابت رسد وبیگانگی بیگانگی مبدّل گردد و[7]ملك غیاث الدین جوابی فراخور وقت داده که ما بنده وخدمتگار آن حضرتیم اگر فرزند پیر محمّدرا بخدمتگاری قبول فرمایند موجب[8] افتخار بندگان گردد حضرت صاحب‌قرانی خواهرزادهٔ خود سیونج‌قتلق آغا دختر شیرین‌بیك آغا[9] نامزد ملك‌زاده پیر محمّد °گردانید وملك‌زاده[10] ساختگیٔ سفر ماوراءالنهر کرده[11] با تجمّلی[12] تمام و[13]جمعی کثیر از اکابر واشراف خراسان مصاحب گردانیده متوجّه سمرقند شد °وچون بدانجا[14] رسید حضرت صاحب‌قرانی تربیت وعنایت فرموده دلجویی بسیار نمود واورا مصاحب اوردو بلشکر[15] خوارزم برد وآثار[16] جنگ وکشورگیری وقلعه‌گشاییٔ لشکر نامدار بدو نمود واورا با خود می‌داشت[17] تا °آن زمان[18] که خوارزم بر دست بندگان آن[19] دولت فتح شد چنانچه شرح آن °در کتاب ظفرنامه مشروح ومفصّل آمده است[20] بعد ازان که با[21] دار الملك[22] سمرقند معاودت فرمود[23] بجهت زفاف[24] ملك‌زاده طویی عظیم ترتیب فرمود چنانکه تا بنیاد جهان است بدان تجمّل وترتیب زفافی نرفته است °وآن درّ[25] درج بزرگی‌را بملك‌زاده تسلیم نمودند وبسیار نوکران نیك وچهارپایان خوب وتاج وکمر مرصّع وجامهای طلادوز بملك‌زاده انعام فرمود °وجماعتی خراسانیان[26] که ملازم او[27] بودند هر یك‌را علی تفاوت °طبقاتهم بخلعت[28] وتشریفات پادشاهانه مفتخر وسرافراز گردانید وبعد ازان ملك‌زاده‌را اجازت فرمود که بخراسان رود وپدررا ببیند که مدّتی[28] مدید

است تا پدررا ندیده است وبدیدار او مشتاق باشد ملك‌زاده در شهور سنهٔ[1] ثمانین[2] وسبعمایه بهراة رسید وپدر[3] بدیدار او شادمان گشت حضرت صاحب‌قرانی در عقب ملك‌زاده سیونج‌قتلق آغارا با تجمّل وزینتی[4] پادشاهانه و[5]امرای بزرگ مصاحب گردانیده چون امیر داود پدر امیر سلیمانشاه که قتلق‌ترکان آغا خواهر امیر صاحب‌قران در حبالهٔ او بود وامیر مؤیّد پدر سیونج‌قتلق آغا با دیگر امرا واعیان درگاه با مهد علیا بهراة فرستاد وملك غیاث الدین‌را مواعظ ونصایح ارزانی داشت[6] چون خبر رسیدن ایشان بدار الامان هراة رسید ملك غیاث الدین فرمان[7] فرمود تا اسباب طوی ومایحتاج عشرت مهیّا °گردانیدند و[8]شهر ونواحی[9] بر مثال باغ ارم خرّم وآراسته گردانید[10] از سر پل جوی نو تا °بسر چهارسوی[11] شهر چهارطاقها وتعبیها نصب کردند هر فرقهٔ در کار خویش صنعتی[12] غریب ترتیب نمودند نانوایان[13] از نان °منارهٔ ترتیب کردند که از درون آن ببالا می‌توانست رفت[14] وحلاّجان هم[15] از پنبه °برین قیاس[16] وکمخابافان سرکار روان که در راه °شخصی می‌بافت[17] وهمچنین هر حرفتی °فراخرر احوال[18] خویش تحفهٔ ساخته در ودیوار بدیبای روم وزربفت چین[19] آذین بستند [بیت]

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان ٭ راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار

قبهای خوب‌منظر که از قمّهٔ آن مرغ تیزپر بپرواز نگذشتی ومهندس فکر وضمیر از کیفیّت تقدیر آن عاجز آمدی بسته شد لمعان بروق تیغ واشعّهٔ اسلحه که از اطراف آویخته بودند روح باصره‌را تحلیل می‌داد واز عکس وفروغ آن بر مثال چشمهٔ خور چشمها خیره می‌شد ومانند درج پر گوهر وبرج پر اختر می‌درفشید گفتی اجرام نورانی از آسمان بزمین[20] آمده اند یا اجسام ظلمانی صفای جواهر روحانی گرفته ورامش‌گران زهره‌طبع بسان ناهید چنگ وبربط می‌نواختند واز تار اوتار دل‌را[21] غذای روح وجانرا شربت روح می‌فرستاد چند روز متعاقب بسور وسرور گذرانیدند وهر روز امرارا بطریق دیگر طویهای سنگین وپیشکشهای پادشاهانه دادند[22] وباقی نوکران ومتعلّقانرا °علی تفاوت درجاتهم بخلعت[23] وتشریفات مخصوص وممتاز گردانید وچون ایّام جشن وطوی منقضی شد ایشانرا بخوشدلی[24] تمام روانهٔ سمرقند گردانید[25]

°°ذکر توجّه °امیر صاحب‌قران بجانب هراة وسبب آن[1] بعد از فرستادن مهد علیا[2] بهراة °حضرت صاحب‌قرانی[3] ایلچی °بجانب هراة[4] فرستاد مضمون رسالت آنکه نوینان وامرا در قوریلتای بزرگ حاضر می‌گردند[5] می‌باید که تو نیز حاضر شوی ملك غیاث الدین اعزاز واکرام قاصد[6] نموده در جواب گفت[7] امیر حاجی سیف الدین بیاید تا[8] مصاحب او باوردوی همایون حاضر شوم حضرت صاحب‌قرانی °در زمستان سنهٔ احدی وثمانین وسبعمایه امیر[9] حاجی سیف الدین‌را بهراة فرستاد ودر توجّه ملك غیاث الدین بدان طرف مبالغهٔ تمام نمود[10] که چون دوستی بقرابت رسید عهد ملاقاتی رود ووحشت[11] بیگانگی بوصلت ویگانگی[12] مبدّل شود وعرصهٔ خراسان وماوراءالنهر دست درهم دهد ملك غیاث الدین بصورت اظهار مطاوعت ومتابعت می‌نمود امّا بمعنی ترسان ولرزان بود چون امیر حاجی سیف الدین برسید ملك مقدم اورا باعزاز واکرام تلقّی نموده مدّتی[13] چند گاه اورا باز گرفت ببهانهٔ آنکه ترتیب سفر می‌کنم وتعلّل می‌نمود[14] وبیکسال پیش[15] ازین °تاریخ ملك غیاث الدین[16] در هراة شهربندی بنیاد کرده بود دور او دو فرسنگ ودران ایّام از °ممالکی که در[17] تصرّف او بود مردم ببیگار آن دیوار مشغول بودند آخر الامر امیر حاجی سیف الدین °بجانب ماوراءالنهر[18] معاودت نمود و[19]ملك غیاث الدین بقول[20] وفا ننمود °°حضرت صاحب‌قرانی امیرزاده امیرانشاه‌را با پنجاه قوشون °مرد اختیار[21] بجانب خراسان نامزد فرمود امیرزاده[22] بر موجب فرمان روان °گشت وچون[23] از آب آمویه عبور فرمود یکدو ماه در نواحی وحوالیٔ بلخ واندخود[24] گذرانیدند در بهار °آن سال که اوایل شهور[25] سنهٔ اثنی وثمانین وسبعمایه بود[26] لشکر امیرزاده امیرانشاه[27] تاخت کردند °°وحشم مرغاب وبادغیس °وآن نواحی مجموع[28] براندند[29] واولجا وغنیمت بسیار °گرفتند و[30]هم دران نواحی میان اندخود ومرغاب می‌بودند[31] چون[32] داعیهٔ تسخیر هراة مصمّم فرمود ایلچی بجانب امیر علی بیك بن[33] ارغونشاه فرستاد واورا بدرگاه استدعا نمود بی تسویف وتأخیر حاضر شد[34] مقدم اورا باعزاز تلقّی کرده[35] وطوی[36] پادشاهانه فرموده[37] بانواع نوازش والطاف مخصوص گردانید ودر قضیّهٔ توجّه بجانب هراة با او مشورت فرمود[38] مقرّر کرد[39] که در اوّل فصل بهار بدان یورش حاضر °شود واین[40] معنی بعهود ومواثیق مؤکّد گردانید اورا معزّز[41] ومکرّم 14

اجازت مراجعت داد و[1]چون موعد نزدیك رسید امیر علی بیك[2] عرضه داشت که این بنده بر همان پیمان است اگر آن عزیمت بر قرار است بندگیٔ حضرت لشکر کشیده توجّه فرمایند تا بنده باسم قجرچی پیش‌رو لشکر باشم حضرت صاحب‌قرانی تصمیم عزیمت فرموده باحضار لشکرها مثال داد و[3]چون لشکرها جمع گشت در گذر دیزق پل بسته از جیحون بگذشتند ملك محمّد برادر ملك غیاث الدین پسر خوردتر ملك حسین که در قلعهٔ سرخس بود ازین عزیمت واقف شد ببساط‌بوس حضرت صاحب‌قرانی حاضر گشت وبعنایت وعاطفت مالاکلام مخصوص ومنصوص گشته[4] سیورغامیشی یافت حضرت صاحب‌قرانی[5] قاصدی بجانب امیر علی بیك باحضار او روانه فرمود[6] ودر مسارعت مبالغت نمود[7] امیر علی بیك در آمدن تعلّل[8] نمود[9] بعهد وقول وفا نکرد وبا وجود آن ایلچی‌را نیز باز داشته[10] اجازت مراجعت نداد وحضرت صاحب‌قرانی بعد ازان که عساکر منصوره عرصهٔ بادغیس‌را تاخت کرده بودند وایل واولوس بسیار رانده بخود متوجّه آن[11] دیار شد از آب مرغاب گذشته بجانب مزار متبرك جام وکوسویه حرکت فرمود بنا برانکه از لشکر ملك غیاث الدین بعضی در نیشاپور بودند وبتجدید °از دست[12] شیخیان انتزاع نموده بودند[13] خواست که مابین ایشان بگیرد ودر[14] اوایل ذی الحجّهٔ سنهٔ اثنی وثمانین وسبعمایه بقصبهٔ کوسویه رسید مهدی که حاکم آنجا بود باستقبال تلقّی نمود ازانجا بقریهٔ تایباد که مسکن مولانای اعظم حجّة الاسلام فی العالم هادی الملوك والسلاطین سرّ الله فی الارضین سلطان الطریقة برهان الحقیقة °ناسك معهد الحقّ سالك مقصد الصدق[15] زین الحقّ والملّة[16] والدین ابو بکر التایبادی تغمّده الله برحمته رسید یکی از خواصّ‌را فرمود که بطریق ادب پیش مولانا رو وبگوی که امیر میخواهد که زیارت شما در یابد وبدین موضع[17] فرود آمده اند شمارا پیش ایشان می‌باید رفت بندگیٔ مولانا در جواب فرمودند که مرا با امیر مهمّی نیست بندگیٔ[18] حضرت صاحب‌قرانی[19] بخود متوجّه وثاق مولانا شد واین °کمترین بندگان[20] که مؤلّف این تألیف است از حضرت °امیر صاحب‌قران[21] شنید که چنین[22] فرمودند که مرا در زمان حکومت با هر کس از گوشه‌نشینان وزهّاد[23] ابتداءً که ملاقات افتاد احساس رعب وهراس ازان کس تفرّس نمودم[24] الاّ مولانا زین الدین که این[25]

معنی‌را[1] از خود در یافتم مردی حقّانی بود[2] واز دنیا نی واصحاب دنیا اعراض نمودی بعد از ملاقات حضرت صاحب‌قرانی‌را نصیحت بسیار کرد در اثنای آن محاورت که موعظهٔ می‌فرمود حضرت صاحب‌قرانی[3] فرمودند که چرا ملك خودرا هیچ نصیحتی[4] نمیکنی خمر میخورد وبملاهی ومناهی مشغول می‌شود مولانا فرمودند که °باو گفتیم[5] نشنود حق سبحانه وتعالی شمارا بر ایشان گماشت با شما می‌گویم اگر نشنوید دیگری‌را بر شما گمارد[6] امیررا رقّتی پیدا شد وآب چشمی[7] کرد ومولانارا وداع کرده[8] متوجّه هراة شد درمنتصف ذی الحجّه °بقصبهٔ فوشنج رسید[9] اصحاب آن بممانعت پیش آمدند وجنگهای سخت کردند[10] مدّت یکهفته مقام شد تا آنرا[11] مسخّر گردانیدند[12] وازانجا[13] بظاهر شهر هراة نزول فرمود[14] وشهربندی که پیشتر ذکر °رفته است[15] با آنکه[16] دو فرسخ دور آن بود چون نگین در حلقه گرفتند[17] مانند هاله بر قمر ومگس بر شکر باطراف[18] شهر[19] محیط گشتند ملك غیاث الدین مردی غافل بود در کار[20] حکومت وضبط ولایت °سیاستی تمام[21] نداشت نرم‌خوی وکم‌آزار بود از عهدهٔ اهتمام بصلاح کار جنگ وخصومت وانتظام[22] امور حرب ومقاتلت[23] تقصّی نتوانست نمود مجلس او دایم °با نشید[24] اشعار آبدار ونکات چون درّ شاهوار ونوشانوش ساقی وبریق[25] ترکان °الماقی تلاقی بود[26] ودر جهان ملتمس او همه آنکه [نظم]

در ده می لعل ارغوان ای ساقی • کز غم بلبم رسید جان ای ساقی
تا بو که خراب گردم وباز رهم • یك لحظه ز دور[27] این جهان ای ساقی

درین ایّام کارها از °نسق ونظام[28] بیفتاد ووهنی تمام وخللی شایع بارکان مملکت راه یافت ورأی او از اصلاح آن قاصر آمد[29] وعلامات زوال اقبال بر صفحات احوال اوظاهر ولایح شد[30] [نظم]

نه شاه ونه سالار لشکر بود • که نازك‌تن ونازپرور بود
ترا افسر وگنج وفرمان‌دهی • حرامست اگر سر ببالین نهی

بزرگان گفته اند[31] هر حاکم که °اکثر کار[32] خویش بفراغ وعطلت[33] وکاهلی وبطالت مستغرق دارد هر آینه خلل آن عطلت وکسل بملك او راه یابد ونقصان وزوال بجاه وسپاه او عاید گردد [نظم]

هرآنکس که بر تخت شاهی نشست • نخستش ز می‌شست باید دو دست
امیری که باده دمادم خورد • چگونه بکار سپه غم خورد
اگر سخت داری بباده نیاز • باندك بساز وبافزون متاز[1]
اگر خود ننوشی ازان به چه چیز • که باشد چنین آدمی پس عزیز

ملك غیاث الدین درین[2] وقت که حضرت صاحب‌قرانی با لشکری چون قطرات امطار واوراق اشجار [نظم]

زیادت ز مور وفزون از ملخ • گرفته همه کوه وهامون وشخ

باستعداد[3] حصار گرفتن مشغول گشته[4] ونردبان[5] وعرّاده ومنجنیق ترتیب می دهند[6] °او هنوز[7] بطرح عمارات وضبط کبوترخانه وترتیب آلات مجلس وانواع سازهای موسیقی وامثال آن مشغول بود وهر کرا از عقل ودانش وتجربهٔ روزگار نصیبی بود بران رأی وتدبیر انکار °تمام می‌نمود[8] وبزبان حال می گفت [نظم]

برانیم کین دولت دیرباز[9] • نهادست سر سوی شیب وفراز
شب وروز بر سان خنیاگران • نشستست با سیم‌بر دلبران
ندیدست نیك وبد وگرم وسرد • کبوتر کند گرد بر جای مرد

وملك غیاث الدین اعتماد بر کثرت مردم وحصانت قلعه وشهربند کرده بود ومی‌گفت هر کس بجهت محافظت زن وفرزند خود جنگ کنند وکوشش نمایند وچون حضرت صاحب‌قرانی شهررا محاصره کرد اکثر دیوار شهر[10] در میان باغات افتاده بود حکم نافذ شد که باغهارا دیوارها بینداختند واز جوانب[11] دیوار شهربند °حصار و[12]خندق ساخته[13] بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند °ودر برابر یکدیگر مترقّب ومترصّد بنشستند روز دیگر[14] دروازهٔ شهربند °گشادند و[15] جماعتی انبوه از مردان دلاور بیرون آمدند وجنگ در پیوستند امرای عظام بر ایشان حمله بردند واز طرفین خلق[16] بسیار بقتل آمدند[17] وچون شب در آمد طبل ونقاره[18] زده از هر دو طرف °تا روز[19] پاس داشتند وچون روز شد لشکرها صفّ °کشیدند و[20]در برابر یکدیگر بایستادند امّا آن روز جنگ نکردند ودر شب جماعتی از

شهر از طرف[1] دروازهٔ انصاری *باسم شبیخون[2] بیرون آمدند[3] وچند[4] تن‌را کشته[5] بتعجیل باز گشته[6] بشهر[7] در آمدند[8] وبامداد روز جمعه جنگ سلطانی آغاز کردند لشکر امیر صاحب‌قران در برابر دیوار شهربند صف کشیده بودند ومردم[9] شهر بالای دیوار جوانب واطراف‌را محافظت می‌نمودند[10] امیر[11] صاحب‌قران سوار گشته بنظارهٔ لشکر آمد تا کوشش مردان کار ودلیران کارزار*را تفرج[12] فرمایند[13] لشکر منصوررا[14] اگرچه همیشه جان‌بازی عادت[15] داشته اند اما آن روز در مقام غیرت جلادت خودرا آشکارا کرده جنگهای سخت کردند امیر ایکوتیمور وامیر سونجك[16] وباقی امرا از سر صدق عزیمت حمله کردند چنانکه[17] بفصیل شهربند رسیدند واز اطراف و جوانب نردبانها بپای دیوار آوردند *وبدیوار بر آمدن گرفتند و[18]اول چند[19] بهادر نزدیك کوشك مرغنی از موضعی که آب انجیل بشهر در می‌آید در آمدند[20] وچون شهربند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند وآن روز ملك غیاث الدین بر پشت دروازه که در[21] سر پل انجیل بود بنفس خود کوششهای مردانه نمود اما[22] هیچ فایده نداد[23] عساکر منصورهٔ حضرت صاحب‌قرانی تیر[24] وسنگ مردم[25] حصاررا **بسپر بلکه بدوش وسر *پیش رفتند[26] وقضیه از پیش بردند واول کسی که بدیوار[27] بر[28] آمد[29] خلیل یساول بود وچون بهادران دیگر جرأت او بدیدند هر یك از مقام خود حرکت کرده بدیوار بر آمدند وچندانکه مردم[30] شهر آن بدیدند[31] روی بگریز نهادند وبشهربند قدیمی[32] در آمدند[33] فی الحال لشکر منصور دروازهارا *شکسته ودیوارارا[34] رخنها[35] کرده[36] *تا بدرون شهر[37] در آمدند وتا بحصار وقلعهٔ اندرونی برفتند[38] وقریب دو هزار آدمی دستگیر کرده پیش بندگیٔ حضرت صاحب‌قرانی آوردند[39] وبسیاری نیز *هلاك شدند[40] حضرت صاحب‌قرانی دامن عفو ومرحمت بر همه کشیده[41] از خون ایشان در گذشت وفرمود[42] که از رعایا کسانی که از خانهٔ خود[43] بیرون نیایند وبر فصیل وباره نروند اهل وعیال ایشان در امان باشند وآن جماعت‌را که گرفته بودند برهنه کرده اجازت فرمود که بشهر در آیند وبخانهای خود روند بعد ازان چندانکه لشکریان ملك غیاث الدین رعیت‌را[44] تکلیف می‌کردند که بر سر باره روند وچپر ببندند[45] وباستعداد محاربت[46] مشغول گردند کسی رغبت نمی‌نمود وحکم ایشان نمی‌شنود[47] امیر اسکندر شیخی پیش ملك[48] عرضه داشت که اگر ارادت شما آن است که این شهررا ازین لشکر نگاه دارید بر *هر سر[49]

کویی چند کس‌را می‌باید کشت وبیاویخت تا مردم بترسند وبمحافظت شهر ودیوار[1] قیام نمایند ملك در جواب او فرمود که من از برای حکومت خون ناحق نخواهم[2] کرد[3] اسکندر گفت که[4] شهر نیز نگاه نخواهید داشت روز دیگر رسل در میان شد[5] وحضرت امیر صاحب‌قران فرمود که این ممالك همیشه تعلق بپادشاهان مغول داشته است *وامروز اگر[6] بجنگ ومقاتلت تلقی *خواهید کرد[7] وبر تمرد اصرار نمود[8] وبحصانت قلعه ودیوار پناهید[9] عاقبت[10] ثمرهٔ آن تخریب دیار وتضییع اموال ودما خواهد بود واگر[11] بایلی وانقیاد *تلقی کنید[12] زن وفرزند ومال وخواستهٔ چندین[13] مسلمان[14] در حصن امن ووقایهٔ امان بماند[15] [مصراع]

زین هر دو کدامت اختیارست بگیر[16]

ملك غیاث الدین از ترعید صواعق مخالفت وابراق بوارق هیبت متفکر ومتزلزل گشت[17] براه[18] مطاوعت وانقیاد در آمد ودر باغ زاغان بانواع تحف وهدایا ببساط‌بوس حضرت صاحب‌قرانی تشرف جست حضرت صاحب‌قرانی اورا تشریف ونواخت فرموده کلاه وکمر داده باز گردانید[19] روز دیگر ائمه وسادات ومشایخ واکابر بیرون *آمدند وبندگیٔ حضرت صاحب‌قرانی[20] بشهر در آمد وبحصار بالا رفت وسلطان خاتون والدهٔ ملك غیاث الدین *دختر پادشاه طغایتموررا[21] بدید ودلداری بسیار کرده فرمود که سابقًا میان ما عداوتی[22] قدیم نبوده[23] بلکه اسباب دوستی ثابت وبخویشی مؤکد گشته وآنچه واقع شد بنا بر مصالح ملکی *وحوادث فلکی[24] بود اکنون خاطر[25] خوش دارید که همان قاعده مرعی خواهد بود بلکه سمت ازدیاد پذیرفت وکان ذلك فی اوایل[26] محرم الحرام سنهٔ ثلاث وثمانین وسبعمایه بعد ازان از در[27] شهر کوچ کرده بمرغزار کهدستان نزول فرمود وفرمان شد که باروی *شهر قدیمی‌را[28] خراب کنند ودیواررا[29] رخنها زنند بر موجب فرمان دروازها بر[30] کندند ومقاتلهارا در خندق ریختند ورخنها در دیوار زدند ودروازهای[31] آهنین بتکلف داشت القاب ملوك[32] برانجا نبشته[33] حکم شد که آن دروازهارا بشهر سبز رسانند *وتا حالا[34] بر[35] دروازهای شهر سبز[36] نشانده *خزانهای ملك‌را[37] که سالها بود تا[38]ملوك کرت بتدریج جمع[39] کرده بودند از حصار بیرون آوردند ومحقر مالی بر اهالی*

شهر تحمیل کردند[1] چنانچه[2] بمدّت سه چهار روز نقد شد ودویست[3] کدخدای معتبر از شهر ونواحی تعیین[4] فرمودند که[5] بشهر سبز روند[6] وآنجا تمدّن[7] سازند وامیر تیمورتاش که حاکم ترمد بود بدین مهم نامزد شد وقلعهٔ اشکلچه‌را[8] ملك غیاث الدین بپسر خوردتر[9] امیر غوری سپرده بود واو بغایت[10] شجاع وجلد وکاردان بود امیر صاحب‌قران ملك غیاث الدین‌را اشارت فرمود تا بحسن کفایت اورا دعوت کرده از قلعه فرود[11] آورد ملك بر موجب فرمان بپای قلعه رفت وبحسن تدبیر پسررا از قلعه فرود آورد وببساط‌بوس بندگیٔ حضرت[12] رسانید و[13]حضرت صاحب‌قرانی اورا نیز بخلعت[14] ونوازش سرافراز[15] فرمود وچون ازین قضایا حضرت صاحب‌قرانی‌را فراغی حاصل شد[16] امیر جهانشاه بهادررا[17] منقلای کرده[18] بجانب سبزوار متوجّه گردانید وامیر صاحب‌قرانرا میل بجانب کلات بود[19] وفصل قضیّهٔ امیر علی بیك[20] در خاطر داشت بجانب خراسان[21] توجّه نمود وبقایای این قضایا در کتاب [ظفرنامه[22]] مشروح ومفصّل است وحکومت هراة ممچنان بر قرار بملك غیاث الدین ارزانی فرمود ومتوجّه ماوراءالنهر گشته آن سال قشلاغ در بخارا فرمود[23]

ذکر قضایای حضرت صاحب‌قرانی با علی بیك ومسخّر کردن قلعهٔ ترشیز[24] در سال دیگر که شهور سنهٔ اربع وثمانین وسبعمایه بود حضرت امیر صاحب‌قران باز متوجّه خراسان شد ملك غیاث الدین استعداد لشکر کرده باوردوی همایون ملحق شد وامیر علی بیك یاغی گشته[25] اهل ولایت ومتعلّقان خودرا بقلعهٔ[26] کلات برده[27] بود حضرت صاحب‌قرانی آوازه افگند که بجانب ولی میرود ناگاه[28] بطرف کلات تاخت کرده گاو وگوسفند واسپ واشتر هر چه بیرون حصار یافتند بغارتیدند وچند روز کلات‌را محاصره کردند[29] چون چند روز بر در حصار بودند ومردم حصار[30] نیز بتنگ آمدند امیر[31] علی بیك قاصد[32] فرستاد وتضرّع[33] نمود[34] که لشکر باز گردانیده[35] مارا امان بخشند تا بیرون آمده ببساط‌بوس مشرّف شویم حضرت صاحب‌قرانی[36] بر قول ایشان اعتماد نموده حکم فرمود تا آن لشکر بر خاستند درین اثنا[37] امیر نیك‌روز[38] آمد وعلی بیك‌را از حضرت صاحب‌قرانی درخواست کرده شفاعت او در محلّ قبول افتاد[39] روز دیگر باز گشته علی بیك‌را بعواطف[40] آن حضرت امیدوار گردانیده[41] تا اعتماد کرده بحضرت شتافت وبگناهان

خود اعتراف نموده التماس عفو ومرحمت کرد حضرت صاحب‌قرانی[1] اورا بعنایت ونوازش مخصوص گردانیده اجازت فرمود تا باز گردد و[2]تهیّای اسباب کرده بیرون آید[3] چون بمقام خود رسید رأیش[4] ازان بگردید از عهد وقول خود بر گشته[5] راههای حصاررا استوار ساخت وباز یاغی شد واسباب مخالفت‌را ساز داد وچون این حال واقع شد امیر[6] فرمود تا حصار قهقهه‌را عمارت کردند وحاجی‌خواجه‌را لشکری عظیم داد تا بنشینند وراههای حصار کلات‌را[7] نگاه دارند وامیر علی که قرابت امیر صاحب‌قران[8] بود وشیخ علی بهادررا بمحافظت[9] راههای کلات تعیین فرمود وازانجا بجانب ترشیز نهضت نمود و[10]ترشیز قلعه‌ایست بر روی خاك در ولایت قهستان فامّا[11] در غایت حصانت واستواری و[12]ملك غیاث الدین آنرا بامیر علی سدید سپرده بود وسدیدیان جماعت[13] غوریان بودند ببهادری وحصارداری مشهور چون حضرت صاحب‌قرانی بدانجا رسید در قلعه بستند وبمکاوحت ومقاتلت بایستاد حضرت صاجب‌قرانی ملك غیاث الدین‌را فرمود که اینها نوکران تو اند واین قلعه تو بدیشان دادهٔ چون تو منقاد امر ومطیع حکم ما شدی ایشان چرا سر باز می‌زنند ملك غیاث الدین گفت از بی‌عقلی وملك نیز بپای حصار رفت وچندانکه ایشانرا نصیحت نمود بسخن ملك از قلعه بزیر نیامدند عساکر حضرت صاحب‌قرانی اطراف وجوانب آنرا فرو گرفتند و[14]حضرت صاحب‌قرانی هر روز سوار شده گردگرد[15] قلعه می‌گردید ومداخل ومخارج آن احتیاط می‌فرمود چاخویانرا[16] امر فرمود که کاریز[17] بریده خندق آنرا[18] از آب خالی کردند ودر زیر[19] دیوار حصار نقبها پیدا کردند[20] واز اطراف جنگ در پیوستند ومنجنیقها ساختند وبزخم سنگ برج وبارو وفصیل‌را درهم شکستند و[21]از یك طرف حصار دیواری بمقدار چهل گز در طول[22] بیفتاد اهالیٔ[23] قلعه آنرا در شب بقرارهای کاه وغیره باز بر آوردند و[24]پلاسها ونمدها از روی آن فرو گذاشت[25] وهمچنان تجلّد[26] می‌نمودند تا هم ملك غیاث الدین ایشانرا شفیع گشته حضرت صاحب‌قرانی ایشانرا امان داد مطیع ومنقاد شدند و[27]چون در حالت محاصره مردانگی وتهوّر[28] ایشان مشاهده رفته بود ایشانرا عنایت[29] فرموده امان داد وسیورغالات وانعامات در حقّ ایشان مبذول داشته[30] ایشانرا بقلاعی که در سرحدّ مغولستان بود[31] تعیین کرده بدانجا فرستاد وچون ازین قضایا فراغی روی نمود حضرت صاحب‌قرانی متوجّه

سمرقند گشته ملك غياث الدين‌را با خود بسمرقند برد وپسر اورا در هراة بحكومت بگذاشت بعد از چند گاه چنان ببندگئ حضرت رسانيدند كه پسر ملك غياث الدين عزيمت آن دارد كه مال خراسان آنچه تواند جمع كند وبا جمعی سپاهيان ازان حضرت روی‌گردان گشته متوجّه عراق شود اين معنی سبب آن شد كه ايلچی فرستاده امير غوری پسر ملك غياث الدين‌را[1] از هراة طلب فرمودند وچون اورا پيش پدر وبرادر مصلحت نديد بولايت اوزكند پيش اميرزاده عمر شيخ بهادر فرستاد[2]

16 ذكر واقعهٔ[3] غوريان[4] °پسران[5] ملك فخر الدين كه يكی‌را ملك محمّد وديگری‌را[6] امير مغول ميخواندند[7] وذكر ملك فخر الدين در قضيّهٔ[8] امير نوروز مثبت[9] گشته است[10] در زمان[11] ملك حسين وملك غياث الدين در هيچ حسابی نبودند ودر غايت فلاكت روزگار °می‌گذرانيد در وقتی[12] كه حضرت صاحب‌قرانی فتح هراة فرمود ايشان پيش بندگئ حضرت[13] رفتند واحوال خود باز نمود[14] كه ملك حسين عمّزادهٔ ما بود بر ما ظلم كرد واسباب واملاك پدران ما تصرّف نمود[15] ومارا در حكومت مدخل نداد وحضرت صاحب‌قرانی ايشانرا تربيت فرموده حكومت غور ببرادر كلانتر ملك محمّد ارزانی °فرمود ودر اواخر[16] شهور سنهٔ اربع[17] وثمانين وسبعمايه[18] با جمعی از °مخاذيل غوريان[19] از طرف غور روی بهراة آوردند و[20]ابو سعيد اسپهبد كه °غوری بچهٔ بود[21] وملك غياث الدين اورا[22] بسبب فتنه كه در سر او می‌ديد مدّت ده سال[23] محبوس داشت حضرت صاحب‌قرانی بعد از تسخير هراة اورا تربيت فرموده از قيد وحبس °اطلاق فرمود[24] كفران نعمت آن حضرت ورزيده با غوريان متّفق شد وجمعی از رنود واوباش[25] سر در پی ايشان نهادند °دست بفضول وفساد[26] وفتنه وبيداد دراز °كرده پای[27] از دايرهٔ حفاظ[28] بيرون نهادند[29] °جمعی كه[30] باسم داروغگی در شهر بودند وبعضی از محصّلان ونوكران[31] امرا كه بمهمّات بهراة آمده بودند باتّفاق يكديگر پناه بحصار[32] بردند °وطايفهٔ غوريان[33] بشهر در آمدند ومردم اهل صلاح در گوشها مختفی[34] شدند وشهر هراة چون خانهٔ بی كدخدا وكشتئ بی ناخدا ماند ومردم از ربقهٔ ضبط ورابطهٔ نظام خليع[35] العذار شدند وشياطين فتنه از شيشهٔ حبس بيرون افتادند[35] ودرين حال °اميراكه‌را كه اسم داروغگی داشت[37] هم دران هفته مرضی طاری گشته بود[38] وفات يافت واين[39] معنی نيز جزو

علّت بی‌ضبطی گشت هرج ومرج در ميان خلايق[1] پيدا شد ممالك مخوف[2] گشت[3] اراذل بر افاضل استيلا يافتند واذناب بر رءوس تقدّم گرفتند[4] غوريان بدر حصار رفتند وجمعی از لوانيد واراذل كه پيش ايشان رفته بودند[5] فی الحال چند پشتهٔ هيزم بدر حصار حاضر گردانيدند وآتش دران زد[6] نوكران داروغه وغيرهم[7] كه °پناه بحصار[8] برده بودند[9] وهم بر ايشان مستولی شد[10] يك يك خودرا برهنه كرده از بارو بزير انداختند بنا برانكه چون منقاد گشته[11] هرچه داشت بگذاشت[12] بجان امان يابد[13] و[14]غوريان بيرحم با وجود اين[15] حال بر ايشان ابقا نكردند ومجموع‌را بدار بقا فرستادند °چون خبر كيفيّت اين[16] واقعه بسمرقند رسيد حضرت صاحب‌قرانی حكم فرمود تا ملك غياث الدين‌را[17] در ارك سمرقند باز داشتند[18] وپسر خوردتر امير غوری‌را كه باوزكند[19] فرستاده بود آنجا[20] آسيب هلاك رسانيدند[21] ورعايای بيچارهٔ هراة °°چون مردم اوباش واراذل اين فتنه °انگيخته بودند[22] ومردم اهل صلاح[23] در غمرات °اين فترت[24] متفكّر[25] كه تشخيص اين[26] مرض بر چه وجه توان كرد[27] بهيچ گونه اسباب حلّ اين مشكل دست نمی‌داد[28] بلكه لحظه فلحظه وساعة فساعة نواير اين[29] بحران تيزتر می‌گشت[30] مجموع[31]را سر ومال در[32] خطر وزن وفرزند بر هدر[33][نظم]

فغان زگردش گردون دون‌پرست[34] كه داد ۔ بدست ديو دگر باره ملك‌را خاتم
زمانه‌ايست[35] چو احوال عاشقان تيره ۔ حوادثيست چو گيسوی دلبران درهم
چنان ز ساز فنا دست ملك‌را[36] قانون ۔ كه زخمه‌اش همه زخم است ونغمه‌اش همه غم
فلك بكين واراذل گرفته روی زمين ۔ جهان خراب وافاضل نشسته در ماتم
نه حكم شرع بتمكين نه دست حقّ مطلق ۔ نه حال ملك بسامان نه كار دين محكم
نفاذ شرّ ونفاق نفاق ورونق جهل ۔ كساد فضل ورواج فضول وقحط كرم
°صفا مجوی ز معمورهٔ جهان كاميخت ۔ هوای او بوبا ونسيم او با سم[37]

برين منوال مردم در زحمت بودند تا حضرت[38] مخدوم ومخدومزادهٔ سعيد شهيد اميرانشاه كوركان نوّر الله مرقده در كنار مرغاب بود چون خبر اين[39] واقعه بشنيد با لشكرهای آراسته روی بجانب هراة آورد °وچون آن مخاذيل[40] خبر توجّه ° آن حضرت[41]

شنیدند جز فرار چارهٔ ندیدند[1] و°چون عساکر منصوره جمعی‌را در[2] عقب آن مدابیر فرستاد[3] تا اکثررا از ایشان بدار البوار °فرستادند بعد از چند روز در اوایل رمضان سنهٔ خمس وثمانین وسبعمایه حضرت امیر صاحب‌قران[4] برسید و[5] مال امانی بر اهالیٔ هراة حواله °داشته بودند چنانکه اکثری[6] بشکنجه[7] هلاك گشتند[8] وحضرت صاحب‌قرانی[9] ازانجا گذشته عزیمت[10] سجستان فرمود و°در سبزار[11] شیخ[12] داود °°در حصار بدرآباد[13] یاغی گشته °بود حضرت صاحب‌قرانی بمحاصرهٔ آن مشغول شد[14] آنچه دران ایّام در بلاد خراسان عمومًا وبر اهالیِ هراة[15] خصوصًا[16] از فتنه وفساد وتشویش[17] خلایق[18] واختلال حال عباد[19] وانقطاع امداد فلاح ورشاد وقتل وغارت واسر[20] °ظاهر شد[21] وبدان[22] واسطه قری ومزارع خراب وبایر گشت وخلایق بکلّی مستأصل شدند °وطرق وسبل مسدود[23] گشت[24] وکدام طوفان ازین صعبتر تواند بود[25] که جمعی بدبخت بی‌عاقبت °بهراة آمدند[26] وچون آوازهٔ لشکر °شنیدند بگریختند[27] ومردم اهل صلاح که قطعًا واصلاً بدان راضی نبودند[28] بسوال وجواب[29] خونهای ناحقّ که ایشان[30] ریخته اند مبتلا گشتند[31] ودران[32] قضیّه خرابیء هراة[33] بغایتی رسید که در °مجموع شهر[34] یك در دکّان نماند ودر °بازارها و[35]کوچها مردگان بر زبر یکدیگر افتاده ومتعفّن گشته هیچکس‌را مجال تجهیز وتکفین نبود[36] وخلایق اکثر °جلا شدند[37] واز زن وفرزند جدا افتادند[38] نعوذ بالله من غضب الرحمن °°چون خرابیٔ شهر وولایت بغایت رسید حضرت امیرزادهٔ سعید شهید امیرانشاه بهادر نوّر الله مرقده °مرحمتی نمود و[39]فرمود تا منادی کردند که هیچکس[40] کسی‌را تشویش ندهد[41] وبعلّت °مال امانی[42] مزاحم نشوند بتدریج اندك سکونی حاصل شد[43] ومردم متفرّق روی باوطان خود نهادند وباز روی بعمارت آورد [نظم]

چنین است آیین چرخ بلند ٭ گهی شادمانی ازو گه نژند[44]

17 °ذکر قتل ملك‌زاده پیر محمّد بن ملك غیاث الدین بعد ازانکه ملك غیاث الدین‌را در ارك سمرقند بقتل آوردند وامیر غوری پسرش‌را در اوزکند دران تاریخ که غوریان در هراة این فتنه انگیخته پیر محمّد که پسر بزرگتر ملك غیاث الدین بود بواسطهٔ دامادیء حضرت صاحب‌قرانی بماند ومدّت شش سال در سمرقند می‌بود وسبب کشتن

او آن بود که دران تاریخ که حضرت صاحب‌قرانی از پارس مراجعت نمود ولشکر بیگانه از اطراف بماوراءالنهر در آمده بود قمر الدین از جانب مغولستان ولشکر توقتمیش خان از جانب خوارزم وخرابیء بسیار کرده بودند چون حضرت صاحب‌قرانی برسید وآن لشکرها متفرق گشتند حضرت صاحب‌قرانی تا بخوارزم برفت وآن دیاررا از لشکر بیگانه پاك کرد توقتمیش خان بنفسه متوجّه ماوراءالنهر گشته تا باترار بیامد واترار وصورانرا محاصره کرد وباز بنیاد فتنه وتشویش شد ودر خراسان حاجی بیك وملوك یاغی شدند وحضرت صاحب‌قرانی متوجّه توقتمیش خان گشته لشکر اورا بشکست وبر عقب ایشان میخواست که روانه شود وسفری دوردست پر خطر بود ودر خراسان فتنها پیدا شده اندیشید که این ملك‌زاده نام بزرگ دارد ومدّتها آبا واجداد او در خراسان حکومت کرده اند نباید که ازو فتنهٔ متولّد شود که تدارك آن دشوار بود امیرزاده امیرانشاه‌را که بضبط خراسان می‌فرستاد وصیّت فرمود که از ابنای ملوك کرت هر کس که مانده باشد بقتل آورد وپیر محمّد در سمرقند سر بشراب خوردن بر آورده بود وهرجا خراسانی سرگردان شدی پیش او رفتی واین معنی مظنّهٔ توهّم می‌شد وبعضی صاحب‌غرضان پیش حضرت صاحب‌قرانی تقریر می‌کردند که ملك‌زاده موقوف آن است که فرصتی یابد تا یاغی شود این معانی ضمیمهٔ آن شد که چنین حکمی اصدار یافت چون امیرزادهٔ جوانبخت امیرانشاه بهادر بسمرقند رسید اوّل ملك‌زاده‌را طلب فرمود وشراب داد وچند روز بعیش وعشرت گذرانیدند وهر روز اورا بنوعی دیگر تربیت می‌فرمود یك روز که بر قتل او عازم گشته بود بوثاق ملك‌زاده رفت واتّفاقًا سونج‌قتلق آغا بحمام رفته بود واو تنها در خانه مانده امیرزاده فرمود تا شراب حاضر گردانیدند وبا او بطریق تلطّف ویاری در آمد در اثنای این حال °حضّار مجلس‌را[1] فرمود که اورا بر بندید اورا بطریقهٔ مزاح وبازی بر بستند امیرزاده شمشیر بر داشت وتا اورا خبر بود سرش از تن بینداخت [مصراع]

آنرا که خبر شد خبری باز نیامد

وبعد ازان دو پسر اورا که هنوز طفل بودند زین العابدین ومحمود هر دورا بقتل آوردند واز بطانهٔ ایشان نام ونشان نماند ودولت صد وپنجاه سالهٔ ایشان باتمام رسید وایشانرا

مدّعای آن بود که از فرزندان ضحّاك تازی اند وعلمای هراة در زمان دولت ایشان تاریخها نوشته اند از جمله مولانا سیفی احوال ایشان‌را مشروح نوشته است وممالکی که ملوك کرت بران حکم کرده اند این است غور، غرجستان، طالقان، جرزوان، مرو الرود مرو، بادغیس، هراة، فراه، قلعهٔ کاه، سجستان، کرمان، چندروز[1]، خاف، باخرز، جام، قهستان، چون، قاین[2]، وتون، وگناباد، وخوسف، وترشیز، فی الجمله درین تاریخ همه خاندان ایشان بیکبارگی مستأصل گشت يَمْحُوا ٱللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ ٱلْكِتَابِ[3] ملوك کرت اگرچه در بسطت عراض مملکت وسعت ارباع[4] ملك واصقاع[5] ایالت شأو متقدّمان نیافتند امّا در تمهید قواعد خیرات وتشیید معاقد مبرّات وترشیح نهال طاعات وترفیه خواطر صلحا وعلما وتفتیح[6] ابواب حسنات وتعظیم مراسم اوامر ونواهیٔ ربّانی وتأکید معاقد ومبانیٔ دین مسلمانی ورعایت جمهور طوایف رعایا واشفاق در بارهٔ صنوف برایا بعوارف وعواطف وعطایا ونشر خیرات وصدقات ووظایف بر ارباب حاجات قصب السبق از همگنان ربوده اند ودر ممالك خراسان که وسط اقالیم جهان است بتخصیص دار الامان هراة مدارس وخوانق ومساجد ومعابد وبقاع خیر از خاصّه واتباع ایشان شارح تمام است وملك مرحوم معزّ الحقّ والدین حسین که قطب این دودمان ومدار آن[7] خاندان بود در تأسیس بنیان رعیّت‌پروری وتمکین امور عدل‌گستری در دین‌داری وشهریاری قاعدهایی نهاد که ملوك اطراف وصنادید اکناف بر تقدّم وبزرگواریٔ او اجماع واعتراف کرده اند وبافاضت عدل واحسان او اتّفاق نموده حقّ سبحانه وتعالی ریاض جنان معهد ومقام ایشان گرداناد بمحمّد وآله الامجاد آنچه از اخبار وآثار ملوك کرت که بعضی برأی العین مشاهده افتاده وبعضی از تقریر ناقلان معتمد وراویان معتبر معلوم ومفهوم گشته این است که شرح داده آمد متوقّع از خداوندان فضل وافضال آنکه اگر بر زیادت ونقصان واقف گردند بردّ والحاق آن شرف اصلاح ارزانی دارند[8]

ČESKOSLOVENSKÁ AKADEMIE VĚD
ЧЕХОСЛОВАЦКАЯ АКАДЕМИЯ НАУК
CZECHOSLOVAK ACADEMY OF SCIENCES

ARCHIV ORIENTÁLNÍ
SUPPLEMENTA

★

АРХИВ ОРИЕНТАЛЬНЫЙ
ПРИЛОЖЕНИЯ

★

SUPPLEMENTS
TO THE
ARCHIV ORIENTÁLNÍ

V (1959)

NAKLADATELSTVÍ
ČESKOSLOVENSKÉ AKADEMIE VĚD
PRAHA 1959

CINQ OPUSCULES
DE ḤĀFIẒ-I ABRŪ

CONCERNANT L'HISTOIRE DE L'IRAN

AU TEMPS DE TAMERLAN

Édition critique
par
FELIX TAUER



ÉDITIONS DE
L'ACADÉMIE TCHÉCOSLOVAQUE DES SCIENCES
PRAGUE 1959

ARCHIV ORIENTÁLNÍ - SUPPLEMENTA

Vydává L. Matouš za spolupráce J. Bakoše, O. Klímy, B. Krebsové, F. Lexy, K. Petráčka, J. Průška, J. Rypky, S. Segerta, F. Tauera, D. Zbavitele a L. Zgusty.

АРХИВ ОРИЕНТАЛЬНЫЙ - ПРИЛОЖЕНИЯ

Издает Л. Матоуш, в сотрудничестве с Я. Бакошом, О. Климой, Б. Кребсовой, Ф. Лексой, К. Петрачеком, Я. Прушеком, Я. Рыпкой, С. Сегертом, Ф. Тауэром, Д. Збавителем и Л .Згустой.

SUPPLEMENTS TO THE ARCHIV ORIENTÁLNÍ

Edited by L. Matouš in cooperation with J. Bakoš, O. Klíma, B. Krebsová, F. Lexa, K. Petráček, J. Průšek, J. Rypka, S. Segert, F. Tauer. D. Zbavitel, L. Zgusta.

Bu kitabın neşrinde Türkiye Cümhurieyti Hükümetinin müsaadesiyle verilen mikrofilmlerden faydanılmıştır

TABLE DES MATIÈRES

ABRÉVIATIONS

add.	ajoute, ajouté
ant.	antonyme
arch.	architecture
ʿAS	le Maṭlaʿu-s-saʿdain u maǧmaʿu-l-baḥrain d'ʿAbdurrazzāq Samarqandī, manuscrit Esʿad Efendi 2098. Voir p. XV.
corr.	corrigé par celui qui collationna le manuscrit Z. Voir p. XII et Ẓa II, p. XVII.
corr. add.	ajouté par celui qui collationna le manuscrit Z.
déf.	défectueux
em.	émendation
fort.	fortification
G	la Géographie de Ḥāfiẓ-i Abrū, manuscrit British Museum Or 1577 (G_1), manuscrit Saltykof-Ščedrin (G_2), manuscrit Fraser 155 (G_3), Voir p. XI.
in marg.	en marge
jur.	jurisprudence
lac.	lacune
M	le Maǧmūʿa de Ḥāfiẓ-i Abrū, manuscrits de Baġdād Köškü 282 (M_1) et Dāmād Ibrāhīm Paša 919 (M_2). Voir p. XI.
Mh(B)	le Ẕail-i Ǧāmiʿu-t-tawārīḫ-i Rašīdī, éd. par K. Bayani. Voir p. IX.
Mi	Histoire des Muẓaffarides de Ḥāfiẓ-i Abrū. Voir p. IX.
MS	manuscrit
myst.	mystique
om.	omet
Q.	le Qurʾān
Z	le Zubdatu-t-tawārīḫ de Ḥāfiẓ-i Abrū, manuscrit Fātiḥ 4371/1. Voir p. XII.

ẒA	le Ẓafarnāma de Niẓāmuddīn Šāmī, éd. F. Tauer. Voir p. XV.
×	biffé
×:...	biffé et remplacé par...
*	L'astérisque dans les index indique que le mot se trouve deux ou plusieurs fois à la dite page
+	La croix dans l'index des mots indique que le mot se retrouve dans plusieurs endroits et nous n'en donnons qu'un choix.
++	Les deux croix marquent une répétion trés fréquente.

INTRODUCTION

Ḥāfiẓ-i Abrū[1] dans son premier grand ouvrage historique, un recueil des travaux des auteurs anciens et de lui-même, portant le titre de *Maǧmūʿa*, consacra aux dynasties qui jouaient le rôle principal dans l'évolution de l'histoire de l'Īrān depuis la mort du dernier īlḫān Abū Saʿīd en 736 = 1336 jusqu'à la conquête par Tamerlan des monographies assez étendues. Dans l'une d'elles (Mh) intitulée le *Ẕail-i Ǧāmiʿu-t-tawārīḫ-i Ḫwāǧa Rašīduddīn*[2] il raconte tout d'abord les événements qui se sont déroulés en ʿIrāq et en Āẕarbāiǧān sous le règne des sultans Ǧalāirides, dans une autre (Mi) *l'histoire des Muẓaffarides. L'Histoire des Kurtides* (Mf) qui finit par l'écartement de la dynastie par Timur remonte à un peu plus tôt jusqu'à la moitié du septième siècle de l'hégire. Aux épisodes de moindre importance de cette époque Ḥāfiẓ-i Abrū consacra quatre chapitres assez courts que j'ai indiqués dans le démembrement des matières du Maǧmūʿa comme Mg.[3] C'est le règne éphémère du prince Tuġāitimur en Māzandarān et dans une partie du Ḫurāsān, la carrière de son protégé Amīr Walī qui, après sa mort, s'empara du gouvernement de Māzandarān et de certains pays

---

[1] Sur les ouvrages de Ḥāfiẓ-i Abrū voir mes articles *Vorbericht über die Edition des Ẓafarnāma von Niẓām Šāmī und der wichtigsten Teile der Geschichtswerke Ḥāfiẓ-i Abrū's*. ArOr IV (1932), p. 250—256; *Beiträge zur Kenntnis der Geschichtswerke Ḥāfiẓ-i Abrūs*, Bibliotheca Orientalis XV (1958), p. 146—148; V. V. Barthold, *Хафизи-Абру и его сочиненiа* dans المظفريّه, Сборникъ статей учениковъ ... Б. В. Р. Розена, St. Pétersbourg 1897, p. 1—28, et son article *Ḥāfiẓ-i Abrū* dans EI; C. A. Storey. PL, section II, p. 86—89; volume II, p. 132—133.

[2] Edité et traduit par K. Bayani (ذيل جامع التواريخ رشيدى تاليف ······ حافظ ابرو ······ بخش نخستين با مقدّمه وحواشى وتعليقات دكتر خانبابا بيانى تهران شركت علمى ١٣١٧ ; *Hāfiz-i Abrū. Chronique des Rois Mongols en Iran. II. Traduction et Notes*. Paris 1936). Cf. ma série d'articles intitulés *Le Ẕail-i Ǧāmiʿu-t-tawārīḫ-i Rašīdī de Ḥāfiẓ-i Abrū et son édition par K. Bayani*. I. ArOr (1952), p. 39—52; II. ArOr XXI (1953), p. 206—217; III. et IV. ArOr XXII (1954), p. 88—98 et 531—543; V. ArOr XXIII (1955), p. 99—108.

[3] M_1 f. 693^v—698^v; M_2 f. 744^v—750^r. Dans tous les autres manuscrits du Maǧmūʿa que je connais et qui sont incomplets cette partie manque.

voisins, le règne des Sarbadārs à Sabzawār[4] et l'histoire d'Amīr Arġūnšāh, fils de Naurūz, qui était le premier émir de Tuġāitimur et régna, ainsi que son fils Muḥammad Beg, dans le pays de Ṭūs.

Ces quatre petits travaux qui constituent les sources les plus anciennes parvenues à nous pour connaître les événements qui y sont racontés forment les parties I—IV de la présente édition. Dans la partie V figurent les derniers chapitres de *l'Histoire des Kurtides* susmentionnée (Mf), à peu près un quart de la monographie. Ils racontent les événements qui se sont déroulés depuis l'avènement de Muʿizzuddīn Ḥusain jusqu'à l'écartement de la dynastie par Timur, c.-à-d. les années 732—784 = 1331 — 1383.[5] Pour cette époque, ce travail de Ḥāfiẓ-i Abrū représente également, excepté quelques passages empruntés au Ẓafarnāma de Niẓāmuddīn Šāmī, la plus ancienne source connue, le reste de la monographie n'étant qu'un extrait de *l'Histoire de Harāt par Saif bin Muḥammad bin Yaʿqūb al-Harawī*[6] qui va jusqu'à l'année 722 = 1322. Editer le reste de cette monographie n'aurait, par conséquent, aucune raison ni importance.

Le texte de la plupart des chapitres des parties I—III et de la partie V avec certains retranchements, disposé d'après les années en question, a été inséré par Ḥāfiẓ-i Abrū aussi dans la première moitié du IV$^{\text{ème}}$ volume (rubʿ) de sa grande chronique intitulée *Maǧmaʿu-t-tawārīḫ*, dont le IV$^{\text{ème}}$ volume qui porte le titre particulier de *Zubdatu-t-tawārīḫ-i Bāisunġurī* contient l'histoire de l'époque de Tamerlan et de Šāhruḫ (736—830 = 1336 — — 1427).[7]

De même, dans son *ouvrage géographique* Ḥāfiẓ-i Abrū inséra, à l'occasion de la description du Ḫurāsān, des récits historiques qui, au point de vue du texte, sont identiques ou presque identiques avec le texte des opuscules I, III, et V, édités dans ce livre. Cette partie de son ouvrage géographique fut rédigée an 823 = 1420.

---

[4] Il faut comparer aussi l'histoire des Sarbadārs par Daulatšāh *(The Tadhkiratu 'sh-Shuʿarā*, éd. E. G. BROWNE, p. ٢٧٧ — ٢٨٨, traduite par SILVESTRE DE SACY, *Histoire de la dynastie des Sarbédariens*, Notices et Extraits, IV (7), p. 251—262) et par Ḫwāndamīr (éditée et traduite en allemand par B. DORN, *Die Geschichte der Serbedare nach Chondemir*, Mémoires de l'Académie des Sciences de St. Pétersbourg, VI^{e} série, sc. polit. hist., tome VIII (1855), p. 139—182) qui ont tous deux utilisé aussi d'autres sources. Voir aussi l'article de J. P. PETRUŠEVSKIJ *Движение Сербедаров в Хорасане*, УЗИВ XIV (1956), p. 91—162

[5] M_1 f. 684^{v}—693^{r}; M_2 f. 735^{v}—744^{r}. Cette partie manque de même dans tous les autres manuscrits du Maǧmūʿa.

[6] Editée par MUḤAMMAD ZUBAYR AṢ-ṢIDDĪQĪ: *The Ta'rikh Náma-i-Harát (The History of Harát) by Sayf ibn Muḥammad ibn Ya'qúb al-Harawī*. Calcutta 1944. — Je prépare sur la première partie de l'Histoire des Kurtides de Ḥāfiẓ-i Abrū et sur sa dépendence du Ta'rīḫnāma-yi Harāt un article special.

[7] Voir mon Vorbericht, p. 253 suiv. et mon article *Analyse des matières de la première moitié du Zubdatu-t-tawārīḫ de Ḥāfiẓ-i Abrū* dans Charisteria Orientalia (Prague 1956) p. 345—373.

Par conséquent, le texte du Maǧmūʿa, composé en 820 = 1417/18, représente la première rédaction des opuscules en question, le texte de la Géographie, la deuxième, et celui du Zubdatu-t-tawārīḫ, rédigé en 830 = = 1426/27, la troisième. En effet, le texte du Zubdatu-t-tawārīḫ, comme on peut facilement constater d'après le commentaire critique, resemble beaucoup plus à celui de la Géographie qu'à celui du Maǧmūʿa. Néanmoins le texte du Zubdatu-t-tawārīḫ contient encore certains changements.

Les parties publiées dans ce livre se sont conservées dans les manuscrits suivants du Maǧmūʿa:

1. Baġdād Köškü 282 à Istanbul (sigle M_1), provenant de la bibliothèque de Šāhruḫ, sans doute le plus important manuscrit du Maǧmūʿa.
2. Dāmād Ibrāhīm Paša 919 à Istanbul (sigle M_2), copié en 885 = = 1480/81, qui est une copie directe du manuscrit précédent et présente, sauf quelques fautes du copiste et certaines légers changements de l'orthographe, le même texte.[8]

La Géographie de Ḥāfiẓ-i Abrū contenant les parties susmentionnées[9] s'est conservée dans les manuscrits suivants:

1. British Museum Or 1577, copié en 1056 = 1646/7 (sigle G_1).[10]
2. Bibliothèque de Saltykof-Ščedrin à Léningrad (ancienne Bibliothèque Impériale Publique) No CCXC du Catalogue de B. Dorn,[11] copié, d'après le notice de donation, avant l'année 1017 = 1608/9 (sigle G_2).
3. Fraser 155 de la Bodleian Library à Oxford, sans date, mais sans doute au moins du XVI^{e} siècle (sigle G_3).[12]
4. Kutubḫāna-yi salṭanatī à Téhéran No 1151, copié vers 1600.

---

[8] Voir la description de ces deux manuscrits dans mon inventaire des manuscrits persans historiques des bibliothèques d'Istanbul Nos 32—33, ArOr III (1931), p. 97—99.

[9] Le manuscrit Elliot 357 de la Bodleian Library à Oxford (Catalogue de SACHAU et ETHÉ I, No. 33, p. 22—24) ne contient pas les passages en question. — D'après J. P. PETRUŠEVSKIJ (УЗИВ XIV, p. 107[1]) doit contenir le manuscrit No 5361 du ИВАН УзССР (469 fol., 25$^{1}/_{2}$ × 37 cm, 23 lignes, nastaʿlīq, sans souscription) la Géographie de Ḥāfiẓ-i Abrū, mais d'après les renseignements que m'a envoyé M. Braginskij il s'agit d'un manuscrit du Zubdatu-t-tawārīḫ. Il en faudra encore un examen minutieux. — D'après BARTHOLD, *Turkestan down to the Mongol Invasion*, p. 55[7], la partie en question existe encore dans deux manuscrits. L'un d'eux Barthold a vu dans la bibliothèque privée de W. Vyatkin à Samarquand, l'autre dans la bibliothèque de la School of Oriental Studies à Londres. Le dernier ne se trouve plus, d'après une communication du bibliothécaire, dans cette bibliothèque. Il appartenait, vraisemblablement, à Sir Denison Ross, le premier directeur de cette école et on ne sait pas où il se trouve à présent.

[10] Voir sa description dans le Catalogue de CH. RIEU I, p. 421. Le manuscrit du British Museum 1987/I (voir RIEU, Suppl. p. 991) n'est qu'une copie récente (vers 1850) des certaines parties du manuscrit Eliot 357 de la Bodleian Library.

[11] *Catalogue des manuscrits et xylographes orientaux de la Bibliothèque Impériale Publique de St. Pétersbourg*, p. 282—283.

[12] Voir le Catalogue de SACHAU et ETHÉ I. No 149, p. 86, et l'article *Ḥāfiẓ-i Abrū* par V. V. BARTHOLD dans EI.

5. Bibliothèque privée de M. Mu'aiyad Ṣābitī à Téhéran, copié en 1296 = 1878/9.

6. Bibliothèque d'India Office IO 3874 provenant du XVII^{e} siècle.[13]

J'ai utilisé les trois premiers manuscrits, dont le manuscrit de Londres (G_1) et celui d'Oxford (G_3) présentent, sauf quelques erreurs des copistes un bon texte, tandis que dans celui de Léningrad (G_2) on trouve beaucoup de fautes, d'omissions et de changements faits par le copiste.

La première moitié du Zubdatu-t-tawārīḫ existe dans les manuscrits suivants:

1. Fātiḥ 4371/1 à Istanbul provenant de la bibliothèque de Šāhruḫ (sigle Z), collationné vraisemblement par Ḥāfiẓ-i Abrū lui-même qui y a fait certaines corrections et ajouté des additions dans le texte et en marges.[14]

2. Kutubḫāna-yi millī-yi Malik à Téhéran appartenant à la même série que le rub' III qui se trouve à la Kutubḫāna-yi Millī à Téhéran et porte la date du 9 ẕu-l-ḥiǧǧa 830 = 1er octobre 1427 et provient par conséquent aussi du temps de Šāhruḫ.

3. Kutubḫāna-yi millī-yi Malik, copié en 1272 = 1855/6.[15]

---

[13] Voir la description de ces deux manuscrits de Téhéran dans la préface de K. Bayani à son édition du Ẕail-i Ǧāmi'u-t-tawārīḫ de Ḥāfiẓ-i Abrū, p. ز، زْ. — D'après Storey l. c., il y a à Téhéran encore un manuscrit dans la bibliothèque privée de S. M. Taqī Mudarris Riẓawī, mais je ne sais pas s'il contient les parties en question. — Quant au manuscrit IO 3874, j'en peux donner, grâce à l'obligeance de M. J. R. Watson, Assistent Keeper de la bibliothèque, les détails suivants: Size of volume: 14 1/4 × 9 1/4 in. (36 1/2 × 23 1/2 cm); number of folios: 362; number of lines: 25; lenght of lines: 6 in. (15); written in ta'līq; undated, seventeenth century MS. Chapter on topography and history of Khurasan present in this MS. It begins on fol. 175b and is headed: المجلد الثانی من تاریخ حافظ ابرو. The MS ends: واسکندر با معدودی چند منکوب ومقهور بانواع حیل بحصار در آمد بتاریخ سنه هشتصد وبیست ویک. The last heading reads: ذکر ایلچی فرستادن حضرت سلطنت‌شعاری بجانب ختای جهت تزویج دختر محمد خان جهت امیرزاده جوکی محمد.

[14] Voir mon inventaire No. 38, ArOr III (1931), p. 100—101. — Un autre manuscrit (ou deux — peut-être — voir note 9) du quatrième volume se trouve à Taškent à la bibliothèque du ИВАН УзССР, No 4078 (150 f. (ainsi d'après la description que je dois à M. Braginskij, d'après J. P. Petruševskij, УЗИВ XIV, p. 107[1], le manuscrit contient au moins 480 f.); 26 × 32 cm; 19 l.; riq'a (? رقاع); date 829 (?)). — D'après une communication de M. Zeki Velidi Togan il y a à l'Ancien Sérail d'Istanbul encore un autre manuscrit de ce rub', dont je ne peux pas donner des renseignements detaillés. Il doit provenir aussi du temps de Šāhruḫ. A juger d'après les photostates de certains passages de la deuxième moitié (le règne de Šāhruḫ) que m'a envoyés M. Z. V. Togan il n'existent pas entre ce manuscrit et celui de Fātiḥ de différences d'importance.

[15] On trouve la description de ces deux manuscrits de Téhéran dans la préface susmentionnée de K. Bayani, p. اب suiv. Tous mes efforts d'en obtenir le microfilm sont restés sans succès.

Voici quelles parties des textes en question sont contenues dans les trois rédactions susmentionnées:

I, 1: M_1 f. 693^v, l. 1—19; M_2 f. 744^v, l. 1—21 = G Ø[16] = Z Ø[17].
2: M_1 f. 693^v, l. 19 — f. 694^r, l. 9; M_2 f. 744^v, l. 21 — f. 745^r, l. 10 = G_1 f. 303^v, l. 5—24; G_2 f. 272^r, l. 18 — f. 272^v, l. 15; G_3 f. 81^v, l. 13 — f. 82^r, l. 17 = Z f. 57^r, l. 5 — f. 57^v, l. 8.

II, 1: M_1 f. 694^r, l. 10 — f. 694^v, l. 13; M_2 f. 745^r, l. 11 — f. 745^v, l. 18 = G Ø = Z f. 96^v, l. 17 — f. 97^v, l. 19.[18]
2: M_1 f. 694^v, l. 13—19; M_2 f. 745^v, l. 18—24 = G Ø = Z Ø.[19]
3: M_1 f. 694^v, l. 20—26; M_2 f. 745^v, l. 24—31 = G Ø = Z Ø.
4: M_1 f. 694^v, l. 27 — f. 695^r, l. 11; M_2 f. 745^v, l. 31 — f. 746^r, l. 15 = G Ø = Z Ø.
5: M_1 f. 695^r, l. 11—31; M_2 f. 746^r, l. 15 — f. 746^v, l. 2 = G Ø = Z Ø.

III, 1: M_1 f. 695^v, l. 1 — f. 696^r, l. 15; M_2 f. 646^v, l. 3 — f. 747^v, l. 1 = G_1 f. 298^v, l. 21 — f. 300^r, l. 11; G_2 f. 267^r, l. 1 — f. 268^r, l. 25; G_3 f. f. 74^r, l. 16 — f. 76^r, l. 13 = Z f. 24^v, l. 17 — f. 26^v, l. 9.
2: M_1 f. 696^r, l. 15 — f. 696^v, l. 3; M_2 f. 747^v, l. 1 — f. 747^v, l. 20 = G_1 f. 300^r, l. 11 — f. 300^v, l. 11; G_2 f. 268^r, l. 25 — f. 269^r, l. 2; G_3 f. 76^r, l. 13 — f. 77^r, l. 2 = Z f. 26^v, l. 10 — f. 27^v, l. 1.
3: M_1 f. 696^v, l. 3 — f. 697^r, l. 22; M_2 f. 747, l. 20 — f. 748^v, l. 11 = G_1 f. 300^v, l. 11 — f. 301^v, l. 20; G_2 f. 269^r, l. 2 — f. 270^r, l. 20; G_3 f. 77^r, l. 2 — f. 78^v, l. 20 = Z f. 27^v, l. 2 — f. 29^r, l. 13.
4: M_1 f. 697^r, l. 22 — f. 697^v, l. 6; M_2 f. 748^v, l. 11—27 = G_1 f. 301^v, l. 20 — f. 302^r, l. 13; G_2 f. 270^r, l. 20 — f. 270^v, l. 16; G_3 f. 78^v, l. 21 — f. 79^r, l. 24 = Z f. 38^r, l. 10 — f. 38^v, l. 12.
5: M_1 f. 697^v, l. 6 — f. 698^r, l. 2; M_2 f. 748^v, l. 27 — f. 749^r, l. 25 = G Ø = Z Ø.[20]

IV: M_1 f. 698^r, l. 3 — f. 698^v, l. 17; M_2 f. 749^r, l. 25 — 750^r, l. 14 = G Ø = Z Ø.

V, 1: M_1 f. 684^v, l. 30 — f. 685^r, l. 17; M_2 f. 735^v, l. 7—27 = G Ø = Z Ø.[21]

---

[16] Dans G seulement un abrégé: G_1 f. 298^v, l. 6—21; G_2 f. 266^v, l. 12 — f. 267^r, l. 1; G_3 f. 73^v, l. 17 — f. 74^r, l. 15 = Commentaire p. 1, l. 5 — p. 2, l. 9.

[17] Cf. Z f. 20^v, l. 18 — f. 21^v, l. 18 = Mh (B) p. ١٥٤, l. 22 — p. ١٥٦, l. 17.

[18] Voir Z f. 96^r, l. 20 — f. 96^v, l. 16 = commentaire p. 3, l. 9 — p. 4, l. 3.

[19] Cf. Z f. 142^v, l. 9 — f. 143^r, l. 8 = commentaire p. 5, l. 6 — p. 6, l. 7; f. 145^r, l. 11 — f. 145^v, l. 6 = commentaire p. 6, l. 7 — p. 7, l. 2; f. 152^r, l. 16 — f. 152^v l. 18 = commentaire p. 7, l. 3 — p. 8, l. 6.

[20] Cf. Z f. 53^v, l. 12 — f. 54^r, l. 3 = commentaire p. 16, l. 6—21; f. 62^v, l. 6—17 = = commentaire p. 16, l. 22 — p. 17, l. 11; f. 68^v, l. 6—7 = commentaire p. 17, l. 11—13; f. 75^v, l. 20 — f. 76^r, l. 4 = commentaire p. 17, l. 13—20.

[21] Cf. Z f. 20^r, l. 7 — f. 20^v, l. 17 = commentaire p. 18, l. 23 — p. 20, l. 8.

2: M_1 f. 685r, l. 17 — f. 686r, l. 15; M_2 f. 735v, l. 27 — f. 737r, l. 3 = G_1 f. 302r, l. 13 — f. 303v, l. 5; G_2 f. 270v, l. 16 — f. 272r, l. 18; G_3 f. 79r, l. 24 — f. 81v, l. 12 = Z f. 44r, l. 12 — f. 46r, l. 5; f. 71r, l. 9 — f. 71v, l. 8.[22]

3: M_1 f. 686r, l. 16 — f. 687r, l. 5; M_2 f. 737r, l. 3 — f. 738r, l. 2 = G_1 f. 303v, l. 24 — f. 305r, l. 13; G_2 f. 272v, l. 15 — f. 274r, l. 20; G_3 f. 82r, l. 17 — f. 84r, l. 21 = Z f. 71v, l. 9 — f. 73v, l. 6.

4: M_1 f. 687r, l. 6 — f. 687v, l. 7; M_2 f. 738r, l. 3 — f. 738v, l. 6 = G_1 f. 305r, l. 13 — f. 306r, l. 2; G_2 f. 274r, l. 20 — f. 275r, l. 13; G_3 f. 84r, l. 22 — f. 85v, l. 5 = Z f. 77v, l. 13 — f. 79r, l. 2.

5: M_1 f. 687v, l. 8—26; M_2 f. 738v, l. 7—26 = G_1 f. 306v, l. 1—23; G_2 f. 275r, l. 13 — f. 275v, l. 15; G_3 f. 85v, l. 6 — f. 86r, l. 13 = Z f. 92v, l. 3 — f. 93r, l. 18.

6: M_1 f. 687v, l. 26 — f. 688r, l. 6; M_2 f. 738v, l. 26 — f. 739r, l. 6 = G_1 f. 306r, l. 24 — f. 307r, l. 12; G_2 f. 275v, l. 15 — f. 276r, l. 5; G_3 f. 86r, l. 13 — f. 86v, l. 9 = Z Ø.

7: M_1 f. 688r, l. 7—15; M_2 f. 739r, l. 7—14 = G_1 f. 307r, l. 12—21; G_2 f. 276r, l. 5—15; G_3 f. 86v, l. 9—23 = Z Ø.

8: M_1 f. 688r, l. 15 — f. 688v, l. 5; M_2 f. 739r, l. 14 — f. 739v, l. 6 = G_1 f. 307r, l. 21 — f. 307v, l. 20; G_2 f. 277r, l. 24 — f. 278r, l. 1; G_3 f. 88v, l. 3 — f. 89r, l. 16 = Z f. 140v, l. 9 — f. 141v, l. 1.

9: M_1 f. 688v, l. 6—19; M_2 f. 739, l. 6—19 = G_1 f. 307v, l. 20 — f. 308r, l. 7; G_2 f. 278r, l. 1—18; G_3 f. 89r, l. 16 — f. 89v, l. 11 = Z f. 144v, l. 11 — f. 145r, l. 10.

10: M_1 f. 688v, l. 20 — f. 689r, l. 19; M_2 f. 739v, l. 19 — f. 740r, l. 20 = G_1 f. 309r, l. 4 — f. 309v, l. 12; G_2 f. 278r, l. 18 — f. 279r, l. 7; G_3 f. 89v, l. 11 — f. 90v, l. 10 = Z f. 153v, l. 14 — f. 154v, l. 18.

11: M_1 f. 689r, l. 19 — f. 689v, l. 7; M_2 f. 740r, l. 20 — f. 740v, l. 9 = G_1 f. 309v, l. 12 — f. 310r, l. 4; G_2 f. 279r, l. 7 — f. 279v, l. 4; G_3 f. 90v, l. 10 — f. 91r, l. 14 = Z f. 159v, l. 11 — f. 160r, l. 5.

12: M_1 f. 689v, l. 7 — f. 690r, l. 5; M_2 f. 740v, l. 9 — f. 741r, l. 12 = G Ø[23] = Z f. 164r, l. 19 — f. 165r, l. 5;[24] f. 178v, l. 10 — f. 179r, l. 9.

13: M_1 f. 690r, l. 6 — f. 690r, l. 29; M_2 f. 741, l. 12 — f. 741v, l. 7 = G_1 f. 310v, l. 1 — f. 311r, l. 3; G_2 f. 279v, l. 5 — f. 280r, l. 12; G_3 f. 91r, l. 14 — f. 92r, l. 7 = Z Ø.[25]

[22] Cf. Z f. 54r, l. 4—9 = commentaire p. 21, l. 25 — p. 26, l. 7.

[23] Dans G_2 et G_3 seulement le titre, dans G_1 le titre et une place vide de 20 lignes.

[24] Voir *l'Histoire des Muẓaffarides de Ḥāfiẓ-i Abrū*, M_1 f. 31r, l. 17 — f. 31v, l. 2; M_2 f. 33r, l. 17 — f. 33v, l. 2 (LVIII): ذکر رفتن درویش رکن الدین خلیفهٔ شیخ حسن جوری پیش شاه شجاع

[25] Cf. ẒA II, p. 37, 44—45.

14: M_1 f. 690r, l. 30 — f. 691v, l. 17; M_2 f. 741v, l. 7 — 743r, l. 2 = G_1 f. 311r, l. 3 — f. 313r, l. 19; G_2 f. 280r, l. 12 — f. 282v, l. 19; G_3 f. 92r, l. 8 — f. 95v, l. 9 = Z f. 179r, l. 10 — f. 182v, l. 17.

15: M_1 f. 691v, l. 18 — f. 692r, l. 10; M_2 f. 743r, l. 2—28 = G_1 f. 313r, l. 19 — f. 314r, l. 17; G_2 f. 282v, l. 19 — f. 283v, l. 21; G_3 f. 95v, l. 10 — f. 97r, l. 3 = Z Ø.

16: M_1 f. 692r, l. 10 — f. 692v, l. 10; M_2 f. 743r, l. 28 — f. 743v, l. 31 = G_1 f. 314r, l. 17 — f. 315r, l. 18; G_2 f. 283v, l. 21 — f. 284v, l. 24; G_3 f. 97r, l. 3 — f. 98v, l. 9 = Z f. 191v, l. 18 — f. 193r, l. 19.

17: M_1 f. 692v, l. 11 — f. 693r, l. 14; M_2 f. 743v, l. 31 — f. 744r, l. 32 = G Ø = Z Ø.

La base de l'édition est constituée par le texte du Maǧmū'a qui représente la première rédaction (M) et, en ce qui concerne les parties I—IV, possède un caractère d'opuscules séparés, quant à la partie V, il se présente comme une seule pièce. J'ai reproduit le texte des deux manuscrits d'Istanbul (M_1, M_2), les seules copies du Maǧmū'a qui contiennent ces parties, n'en rectifiant que les fautes évidentes des copistes. Quant à la deuxième rédaction, j'avais à ma disposition les photographies ou les microfilms des manuscrits de Londres (G_1), de Léningrad (G_2) et d'Oxford (G_3), pour la troisième rédaction, du manuscrit de la bibliothèque de Fātiḥ à Istanbul (Z). J'ai relevé dans les annotations toutes les variantes et les différences du contenu (additions et omissions) de la deuxième (G) et de la troisième (Z) rédaction, même celles d'importance minime, pour démontrer dans ces textes d'étendue restreinte, comment se présentent les disparités de ces trois rédactions. J'ai noté, en outre, surtout dans les cas, où dans ces trois rédactions les noms ou les mots peu connus ou rares sont écrits indistinctement ou sans points, les modes d'écriture du *Maṭla'u-s-sa'dain d''Abdurrazzāq Samarqandī*[26] qui est un extrait direct du Zubdatu-t-tawārīḫ.

Quant à l'orthographe, je suis la manière que j'ai adoptée dans mon édition du Ẓafarnāma de Niẓāmuddīn Šāmī.[27] Le persan du texte et des annotations est écrit de la manière courante qui est utilisée aujourd'hui (پ, چ, گ au lieu de ب, ج, ک des manuscrits). Seulement dans certains noms propres, ainsi que dans certains mots d'origine turque ou mongole dont la lecture n'est pas très sûre, je conserve les formes avec ب, ج, ک. Quant aux mots composés avec که et چه, je les écris conséquemment

[26] D'après le manuscrit d'Es'ad Efendi à Istanbul No. 2098.

[27] *Histoire des conquêtes de Tamerlan intitulée Ẓafarnāma par Niẓāmuddīn Šāmī avec des additions empruntées au Zubdatu-t-tawārīḫ-i Bāysunġurī de Ḥāfiẓ-i Abrū.* Tome I: *Texte persan du Ẓafarnāma*, Tome II: *Introduction, commentaire, index, table chronologique.* Prague 1937, 1956.

de cette manière, mais dans le commentaire je conserve le mode d'écriture des manuscrits, où ces pronoms se trouvent parfois écrits sans ه.

L'index des mots, de même que celui de l'édition du Ẓafarnāma, doit être considéré en même temps comme une table des termes techniques.

En terminant ce travail j'adresse mes remerciements aux directions des bibliothèques de la Bodleiana à Oxford, du British Museum à Londres, de la Bibliothèque de Saltykov-Ščedrin à Léningrad et de la Süleymaniye à Istanbul qui m'ont fait parvenir des photographies, respectivement les microfilms nécessaires, en partie grâce à l'obligeant intermédiaire des MM. F. Horák, R. Macuch, H. Ritter, H. R. Roemer et Z. V. Togan. C'est aussi mon devoir d'exprimer mes remerciements à M. J. S. Braginskij à Moscou, qui m'a communiqué certains détails sur les manuscrits de Taškent et à M. Jan Rypka, qui m'a prêté son aide dans certaines difficultés.

COMMENTAIRE

٥ [1] M_1 M_2 partout: ابن | [2] voir Mh (B) p. ١٥٤ suiv. | [3] voir Mh (B) p. ١٥٩ suiv.

٦ [1] voir Mh (B) p. ١٦٣ suiv. | [2] voir p. ٢٤ | [3—*] (p. ٥, l. 1) G:

ذکر طغایتمور خان وبپادشاهی نشاندن او در خراسان در زمان وفات سلطان سعید ابو سعید طغایتمور در مازندران بود واو از نسل اوتکین (اونکیز : G_2 ، اونکین : G_1) برادر چنگیز خان است وامیر شیخ علی پسر امیر علی قوشجی بموجب فرمان ابو سعید (سلطان G_2 add.) حاکم خراسان بود وامیر ارغونشاه پسر امیر نوروز امیری معتبر در حدود طوس ومشهد بود وامیر مولای در قهستان خراسان وخواجه علاؤ الدین محمّد صاحب دیوان خراسان در اثناء این امیرزاده علی جعفر از امیر شیخ حسن مستوحش گشته بخراسان رسید امرا با یکدیگر نشسته بتدبیر مملکت مشغول شدند وامیر علی جعفر تسخیر ممالك عراق بسهولت در نظر امرا می‌نمود که اگر اتّفاق نموده یکی‌را سر کنند بمجرّد توجّه بدان طرف غالب ظنّ آنست که فتح شود اتّفاق نموده طغایتمور بن سودای کاون بن بابا کاون‌را از نسل برادر چنگیز خان باتّفاق امرا وصواحب خراسان اسم پادشاهی دادند در اوایل شهور سنهٔ سبع وثلثین وسبعمایه لشکرها که در خراسان بود جمع گردانیده عازم عراق شدند چون بحدود بسطام رسیدند امیر ارغونشاه بن امیر نوروز وامیر عبد الله مولای با ایشان تخلّف نمودند وامرایی که دل بر حکومت عراق نهاده بودند ازین جهت عظیم ناامیّد شدند وهم دران ایّام از طرف عراق امیر اکرنج وتروت (تروب : G_2, G_3 s.p.) وغیرهما بدیشان پیوستند وایشانرا ترغیب وتحریص کردند تا دل بر استخلاص ملك عراق وآذربایجان وتختگاه ابوسعیدی نهاده در شعبان سنهٔ سبع وثلثین وسبعمایه بدار الملك سلطانیّه رسیدند وآن

مملکت با تصرّف گرفتند فامّا زود آن قضیّه از هم گسیخته باز بخراسان مراجعت نمودند وکیفیّت آن بموضع خود شرح داده آید انشاء الله وحده (voir Mh (B) p. ۱۵۵) وچون ایشان بخراسان مراجعت نمودند امیر ارغونشاه وباقی امرا نیز بر سلطنت طغایتمور اتّفاق نمودند فامّا او در سلطنت مستبدّ رأی خود نبود متابعت تدابیر امرای خراسان وخواجه علاء الدین محمّد ضروری (ضرورت : G_2) بود او بمازندران قشلاق می‌کرد وبکالبوش (بکالبوس : G_2 ; G_1 G_3 s. p.) وآن نواحی ییلاق وامیر ارغونشاه جانب طوس ومشهد وابیورد ونسا ویازر (G_2 om.) با تصرّف گرفت وملك حسین هراة وغور وغرجستان با تصرّف گرفت ودر ممالك عراق نیز بهر جانب کسی دعویٔ استقلال واستبداد می‌کردند

بهر گوشهٔ شهریاری دگر * دگر گونه کاری وباری دگر

[6]—* G: | سرداریٔ خراسان از [5] Z: | بر دست سربداران خراسان [4] GZ add.
[7]—* G: | [7] voir p. ۲۵ | سرداریٔ (G_1 om.) سربداریٔ (G_3 : سربداران) خراسان
چنانکه ذکر آن گذشت ; Z: چنانچه ذکر آن گذشته است | [8] GZ add. ولایت |
| شد [11] G_2Z: | رسید وبران توابع : G_2 ; وتوابع ولواحق آن [10]—* $G_1 G_3$Z: | [9] GZ om.
[15]—* GZ: | نبشته است از روی نصیحت [14] GZ: | خان [13] GZ add. | مکتوبی [12] Z:
درج کرده بود وفرستاده | کاری [16] G_2 Z: |
نیز : Z ; در جواب او نوشته : G_2 ; در جواب او نبشته است [1]—* $G_1 G_3$: ۷
| تا با : Z ; یا با [3]—* G: | بحر وبر [2]—* G_1: | در جواب پادشاه طغایتمور نبشت
| خان [7] G_2 add. | [6] G_1 om. | از سربداران [5] G add. | نکنیم (sic) [4] Z:
پیش طغایتمور : G_2 ; پیش پادشاه بودند [10] $G_1 G_3$: | [9]—* GZ om. | نشسته [8]—* GZ:
| ودلیران [12] G_2: | غافل بود [11]—* GZ—M: | در مجلس پادشاه بودند : Z ; خان بودند
وبر ضمیر [14] G add. | هحچی : $G_1 G_2$; قنچه‌جی : M_2 ; هحجی [13] $M_1 G_3$Z:
[18] GZ: | باندرون خرگاه [17] GZ add. | با [16] G: | کراوی [15] G add. | نمیگذشت
[23] G | تن [22] Z: | سرش [21]—* Z: | بروی [20]—* $M_1 G_1 G_3$: | آورده [19]—* G_1: | اثناء
$G_1 G_3$Z add. ; شد [25] G: | شمشیر (شمشیرها : G_2) بکشیدند [24]—* GZ: | جماعت add.
| [26]—* GZ om. | بر هیچکس ترحّم نکردند G_2 add. ; بر هیچ کس ابقا نکردند

| دیگر که دورتر بودند Z add. ; که دورتر بودند [28] G add. | بعضی [27] GZ add.
[32] GZ—M: | [31]—* GZ om. | پادشاه طغایتمور خان [30] Z: | طرفة العین [29] GZ:
| ستور [33] Z: | ولایات
| (sic) بود یافتند Z: ; دیدند [3] G: | نواحی [2] GZ: | کردند [1] G_2Z: ۸
| یافت [8] Z: | تمام [7] GZ add. | وافر [6] GZ: | غنیمت [5] G_2: | فرصت [4] G:
G add. ; شایع شد [12]—* GZ: | در اطراف [11] GZ: | [10] G_1 om. | [9] GZ om.
و(G_1 om.) ازانجا با غنیمت والجای بی‌حساب (بسیار : G_2) مراجعت نموده بخراسان
آمدند |

حکایات وحوادث (sic) سنهٔ احدی وستّین وسبعمایه از حوادث [1]—*** Z: ۹

این سال یکی خروج امیر قوام الدین بود در ولایت مازندران وقضیّهٔ او چنان استماع افتاده است که امیر افراسیاب چلاوی دران تاریخ حاکم مازندران بود وامیر قوام الدین که انتهاء نسبت خود بامام حسن عسکری می‌برد مردی زاهد وگوشه‌نشین ودعوی ریاضت وعبادت کردی در حوالیٔ آمل بقریهٔ دابونی (sic) [دانولی : 'AS'] متوطّن بود ومریدی چند از مردم مازندران معتقد او گشتند وملازم می‌بودند امیر افراسیاب نیز مرید ومعتقد او گشت واورا بدان سبب تبع انبوه ومعتقدان بسیار پیدا شدند وکار او رونقی ورواجی تمام گرفت تا بحدّی که دیو طمع بیضه در دماغ او نهاد که ملك مازندران مسخّر گرداند واین داعیه در ضمیرش جای‌گیر شد وامیر افراسیاب پیوسته از روی اخلاص واعتقاد بزیارت او آمدی از کید ومکر او غافل ودر حقّ او هرگز گمانی بجز نیکی نبردی تا در شهور سنهٔ احدی وستّین وسبعمایه سیّد قوام الدین با جمعی که محرم او بودند این راز در میان نهاده مواضعهٔ کردند وفرصتی نگاه داشتند بوقتی که امیر افراسیاب بدیدن او آمد چند کس‌را در کمین نشانده بود امیر افراسیاب‌را با جماعتی که مصاحب او بودند بقتل آورد وحکومت مملکت مازندران از شنوران ('AS, Z sans p.) تا رستم‌دار بدست فرو گرفت وفرزندان ومتعلّقان امیر افراسیاب‌را که در چلاو بودند جون ازین قضیّه آگاه شدند چند گاه جلکاء چلاورا ازیشان نگاه داشتند وبا اتباع سیّد قوام الدین جنگهای سخت کردند ومردم بسیار از طرفین کشته شدند بعاقبت (sic) تاب مقاومت نیاوردند واز چلاو جلا شدند وقلعهٔ فیروزکوه

در دست ایشان بماند وامیر اسکندر پسر امیر افراسیاب دران ایّام جوانی بود نوخاسته بعد ازان بخراسان افتاد وبـــا درویش رکن که خلیفهٔ شیخ حسن جوری بود اتّفـــاق کردند وبقایاء احوال ایشان بموضع خویش شرح داده آید (voir p. ٥٤ suiv.) انشاء الله تعالی

ذکر ابتدای حال امیر ولی وخروج او وگرفتن استرآباد | [2]—• Z om. | [3]—• Z om. |
[4]—• Z : طغایتمور خان | [5] Z add. پادشاهیْ | [6] Z om. | [7] Z : زمان | [8] Z add.
پادشاه | [9] Z om. | [10] voir p. ٦ suiv. | [11] Z add. او | [12]—• Z : مدّتی | [13] Z :
اند | [14] Z : دیــد | [15] Z add. اند | [16] M_1Z — M_2 : که | [17] Z : اند |
[18] Z : آن طرف | [19] Z : وجلاون | [20] Z add. مرد | [21] Z add. ودر طلب دیگر مردم
[22] ? M_1 : بـوالفندر ; M_2 : بـوالفدر ; Z : بلقدر ; AS : بل‌قلندر | [23] Z : بودنـد
[24] Z om. | [25]—• Z : ایشان | وبموجب حکم حسن دامغانی حاکم استرآباد بود در
[26]—• Z add. گشته وعلی بلقدر | [27]—• Z : کند | [28]—• Z : افی الحـال ایشـانرا جمله
[29]—• Z : ایشان در آمد | [30]—• Z : ومتابعان او برو حمله کردند هزیمت بریشان | بغروری
[31] Z : کردند | [32] Z : و | [33] Z add. ایشان تمام آنچه بود بازستد واستعداد | افتاد و

۱۰ [1] Z : شکست | [2]—• Z : طغایتموری | [3] Z : گوشها | [4] Z : مخفی |
[5] Z om. | [6] Z : شنیدند | [7]—• Z : وی افتـــادی | [8] Z—M om. | [9] Z : قلعهٔ |
[10] Z add. وتـــا غایة علامت استخوانهـــاء ایشان دران دیوار ظاهر است | [11] Z add.
بلقدر | [12] Z om. | [13]—• Z : بـــزرگ | [14] Z : امیر ولی | [15]—• Z : سربداران |
[16] Z : شدند | [17]—• Z : وسربـــداران گریخته | [18]—• Z : موافقت نماید چون آن لشکر
[19] Z : وامیر | [20] Z : که | بدان حدود رسید باتّفاق متوجّه استرآباد شدند چون نزدیك
[21] Z : که | [22] Z : دوختند و | [23]—• Z : کلرمها ساخته | [24]—• Z : ورعا[یا]ی ولایت
[25] Z : راست کردنـد | [26] Z مجموع جـانب امیر ولی داشتند غلبهٔ تمام جمع شدند
[27]—• M_1 ; M_2 : تات قاچتی ; Z : تات قاشی (lire قاشتی) | [28] Z : منهزم | [29] Z om.
[30] Z : وخودرا | [31] Z : گذشت | [32] Z : برسید | [33] Z : آنکه | add. دران هزیمت
[34] Z : کشتن | [35] Z : یـافت | [36]—• Z : بزشت‌ترین | [37] Z : نمود | [38] Z : چون |
[39] Z : خانرا |

| [4] Z : حکومت | [3] Z : نزدیـك | [2] Z add. پادشـاه | [1] Z : بعـد ۱۱
[8]—• Z : حسن | [7]—• Z om. | [6] Z add. ویکجهتی | [5]—• Z : دران ولایت که بسبب
| [9] Z : برد | دام‌غانی کشتـه شد وحکومت سربداران بخواجـه علی مؤیّد رسید امیر ولی
[13]—• Z : که | [12] em. — M_1M_2 add. | [11] em. — M_1M_2 : صقاع | [10] Z : همه
| [14] voir Mh (B) p. ١٩٤ | گشت ودر ایّام دولت او واسترآباد وتوابع بغایت معموری رسید

[14]—• Z : ذکر احوال خراسان درین سـال (772) ملك غیـاث الدین بعد از وفات پدرش ملك معزّ الدین حسین در هراة وتوابع حاکم بود وامیر علی بیك ارغونشاه در طوس وابیورد ونسا ویازر و خواجه علی مؤیّد [در] سبزوار ونیسابور وامیر ولی در مازندران لشکری ترتیب داد وبجانب ریّ رفت وسلطان اویس از آذربایجان بدفع اومتوجّه شد چون بریّ رسیـد منقلایِ لشکر او در عرادان ریّ با امیر ولی جنگ کردند وامیر ولی ایشانرا بشکست امیر فرّخ‌زاد (قوج‌زاد : em., MS) کـه امیر جاونقـار سلطان اویس بود با برادر سـاتی‌یلغوز (سالی‌ملعمور : MS) جانی‌بیك دران معرکـه کشتـه شدند چون خبر ایشان بسلطان اویس رسید مجموع لشکر خودرا جمع کـرده بسر امیر ولی آمـد وامیر ولی بتصوّر آنکـه لشکر ایشانرا شکستـه است متمکّن ایستـاده بود وبعضی از مردم او الجا گرفته وتـاخت کرده متفرّق شده چون سلطان اویس (ویس : MS) با غلبهٔ تمام برسید مجال مقاومت نمـاند فرار بر قرار اختیـار کرد وهزیمت نمود از لشکریـان او بسیـار بقتل آمدند واز امرای او جمعی دستگیر شدند وسلطـان تـا بسمنـان بر عقب امیر ولی برفت امراء سلطـان اویس صلاح ندیدنـد ازانجـا پیشتر رفتن وسبب مراجعت سلطـان اویس از سمنان آن بود کـه وقتی که متوجّه حرب امیر ولی شد بتدبیر ارکان دولت مکتوبی بخواجه علی مؤیّد نبشت واورا بموافقت خواند تا باتفّـاق ولی‌را از پیش بر دارند چون ولی از مقـاومت عاجز آمـد وبمازندران معاودت نمود سلطـان از ریّ باز استدعاء حضور خواجـه علی مؤیّد کرد وبر حاشیهٔ مکتوب بخطّ خود بحلّ زر نوشته بود که [بیت]

نیازیست مارا بـدیـدار تو ٭ بدان پر هنر رای هشیار تو

خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتّفاق نماید یمکن که ولی مستأصل شود وملك مازندران ضمیمهٔ ریّ وعراق وآذربایجان گردد ولاشكّ سلطان طمع در استخلاص تمامت

ولایت خراسان کند وغالب آنکه میسّرش شود آن زمان طوعًا اوکرهًا در سلك بندگان او منخرط باید بود واوامر ونواهئ اورا امتثـال باید نمود زمام اختیار واستقـلال از دست نداد وبوعده وفا نُنمود چون سلطان ازوآن خلاف مشاهده کرد صلاح در بازگشتن دید باستصواب امرا بدار الملك مراجعت نمود وولایت ریّرا بقتلق‌شاه یلغوز (بلعمور : em., MS) داد برادر ساتی (ساقی : em., MS) واورا در قلعهٔ شهریار بنشاند بعد از چند گاه قتلقشـاه ریّ باز گذاشت وبسوی اصفهان مراجعت نمود وپیش شاه محمود رفت وسلطان اویس ریّرا بعد ازان بعادل آقا داد ذکر حوادث ووقایع سنهٔ ثلاث وسبعین وسبعمایه ...... قصّهٔ جنگ کردن امیر ولی در سـاوه وساوه‌را گرفتن درین سال سلطـان اویس از تبریز لشکری جمع کرد وباوجان رفت بر عزیمت آنکـه بجنگ امیر ولی رود وولایـاتی که امیر ولی تصرّف نموده بود از دست او مستخلص گرداند برادر سلطان امیر زاهد در کوشك اوجـان مست بر بام رفت وچون قضای الهی واجل او رسیده بود از بام بیفتاد وهلاك شد وسلطان اویس ازان قضیّه بغایت اندوه‌گین شد وترك آن یورش کرد وعزیمت آن سفر باطل شد بجانب تبریز معـاودت نمود وشـاه شجـاع بسبب آنکـه امیر حسن قورجی‌را از تبریـز نیکو بـاز نگردانیدند ودختر بشاه محمود دادند از تبریزیان آزرده بود مکتوبی درین سال بامیر ولی نبشت واورا بر مخالفت سلطـان اویس تحریض کرد وچنـان نمود کـه من از جهـة یزد واصفهـان خاطرمشغولی دارم اگرنه درین واقعه موافقت می‌نمودم وذکر آن کرده که پدرم چگونـه بتبریز رفـت واخی جوق‌را بشکسـت وامیر ولی‌را ستوده وآجداد اورا نـام برده امیر شیخ علی هندو کـه از قرابتان نزدیك امیر یغمش (نعمش : MS) بود و یغمش از امراء بزرگ که پدرش هم‌راه هولاگو خان بایران زمین آمدند (sic) امیر ولی در جواب مکتوب شاه شجاع نبشته بود کـه ویس درایران زمین با کـه جنگ کرد وصفت جنگهـاء خود [که در ابتداء مملکـت‌گیری با سربداران کرده بود کرده ونموده که سلطـان اویس‌را مملکتی مفت بدسـت افتـاده است ومن بریّ (تـا ریّ : AS° ; برین : em., MS) رفتـم تـا باشـد کـه او بیاید وجنگ کنیم نیامد ومبارکشـاه دولی (دولی : AS° ; مولی : em., MS) را کـه در ساوه نشـانده بود مردئ آن نبود که پیش آید واگر بندگئ شاه تا بهمدان بیاید ما نیز ازین طرف لشکر بدان جانب آوریم (او رویم : em., MS) ومملکت آذربایجان مسخّر

گردانیم ودر سال دیگر که سنهٔ اربع وسبعین بود لشکر بریّ برد وبدر ساوه رفت وبا مبارکشاه دولی (مولی : em., MS) جنگ کرد وساوه بگرفت چنانك در سال آینده شرح داده آید . . . .

ذکر حوادث ووقایع سنهٔ اربع وسبعین وسبعمایه ...... ذکر رفتن امیر ولی بساوه وگرفتن ساوه ودرین سـال هفصد (sic) وهفتـاد وچهـار امیر ولی از مـازندران با لشکـری فراوان بمملکت ریّ در آمد وازانجا بدر ساوه رفت وبا مبارکشاه دولی که از قبل سلطـان اویس در ساوه بود جنگ کرد از اصحاب اخبار چنین استماع افتـاده است کـه امیر ولی چون عزیمت ریّ کرد واز خـوار (دوار : MS ?) بگـذشت در نزدیکئ قم زبانگیری گرفت واز احوال علی صفی قمی پرسید چنان تقریر کرد کـه امروز سه روز است که خبر رسیـدن امیر ولی بقم رسیده است وقمیان ساز جنگ کرده اند ومستعدّ ایستاده امیر ولی چون شنید که ایشان استعداد جنگ کرده انـد متوجّة سـاوه شد چون بدر ساوه رسید مبارکشاه دولی وخواجه شمس الدین وخواجه شرف الدین ودیگر اکـابر ساوه از فقراء سـاوه جمعی‌را پیش امیر ولی فرستادند که شما بچه عزیمت بدین طرف رنجه شده اید این شهر ازان سلطان اویس است واو لشکری بی‌گران دارد مشتی فقیر بیچـاره درین مقـام اند اگر امیر از سر ایشان درگذرد ودرین فصل زمستان لشکر خودرا نیز زحمت ندهد اولی باشد امیر ولی جواب فرستاد کـه مال چندسـاله از شما می‌طلبم وچون بدینجـا آمده ام کـلانتران وپیشوایـان پیش من بیرون آیند تا من بازگردم والاّ ناموس مرا زیان دارد کـه بی مقصود مراجعت نمـایم چون اهل سـاوه این سخن شنیدند بجنگ پیش آمدنـد ویکهفتـه شباروزی جنگ کردند علی جمـال از قم در سـاوه بود بهادری بسیـار کرد وامیر ولی میگفت اهل سـاوه تصوّر میکنند که من همچون الفی (الفی : AS° ; الفی : MS) ام که سه سال بساوه می‌آمد تـا آن زمان کـه بگرفت من ازینجـا بر نخیزم تـا مسخّر نگردانم بعد از دو هفته کـه محاصره کردند امیر ولی شهر ساوه بگرفت مبارکشاه دولی دست زن وبچـهٔ خویش گرفته در شهر سـاوه پنهـان شد وامیر ولی امیر حاجّ‌را شحنگئ شهر داد آخر مبارکشاه دولی پیدا شـد ودختری خوب‌صورت داشت بـامیر ولی داد وامیر ولی اورا تربیت فرمود درین حـال امیر علی صفی از قـم مکتوبی بـاصفهـان پیش شـاه محمود نبشت کـه امیر ولی شهر ساوه مسخّر گردانید ودم بدم لشکر بقم خواهد کشید می‌باید که از شهر (اصفهان : AS° ?)

مارا مدد فرستد تا توانیم با او مقاومت کرد چون مکتوب بشاه محمود رسید در جواب فرمود که مکتوبی بخواجه علی صفی قمی نبشتند مضمون آنکه امیر ولی چون ساوه بگرفت ودختر مبارکشاه بدست آورد همانا که بقم نیاید واگر بیاید می‌باید که او مردانه باشد وجای خود نگاه دارد که مدد نیک خواهد رسید و دیگر چون این خبر بسلطان اویس رسد یقین که اگر خود نیاید لشکر خواهد فرستاد وامیر ولی از ریّ بجانب مازندران معاودت نمود |

۱۲ 1 M_2—M_1 om. | 2 sic M_1M_2, le texte est corrompu, manque quelque chose.

۱۳ 1 voir Mh (B) p ۲۰۴ | 2 sic M_1M_2, lire سپاهی ? | 3 voir p. ۲۶ | 4 voir ẒA I, p. ۸۵ suiv. | 5 voir ẒA I, p. ۹۲ - ۹۷ | 6 M_2 : سیتای ; voir Mh (B) p. ۲۲۸ et AOr XIII (1955), p. 101 |

۱٤ 1—* M_1M_2 ; = پیر پادشاه ? | 2 M_1M_2 : اتکه | 3—* M_2 om. | 4 voir Mh (B) p. ۲۳۱ - ۲۳۹ | 4—** (p. ۱۲, l. 1) Z om. | 4—*** (p. ۹, l. 1) G om. |

۱۵ 1—* G : ذکر خروج سربداران وابتدای حکومت ودولت ایشان چون جماعت سربداران چند گاه در *یك طرف از (اطراف : G_2 *—) خراسان حکومت (حکم : G_1) کردند و (G_1 om.) مدّت پنجاه (سی : G_2) سال در نیشاپور وسبزوار خطبه وسکّه بنام ایشان بود واجب نمود درین محلّ از ابتدای (G_2 om.) اوضاع واحوال ایشان آنچه استماع افتاده است ثبت گردانیدن بزرگانی که بشرف مطالعه مشرّف گردند (گردانند : G_2G_3) چون برسهو وخطایی اطّلاع ووقوف یابند شرف اصلاح دریغ ندارند من عفا واصلح فاجره علی الله ; Z : ذکر جماعت سربداران وابتدای حکومت ودولت ایشان وجماعت شیخیان | 2—* GZ om. | 3 G add. بود شیخ خلیفه نام ; Z add. بود خلیفه نام | 4 M_1G—M_2 : کرده بود ; Z : کرد و | 5 G add. بقراءت | 6—* Z—$M_1M_2G_1$ lac.; G_2G_3 om. sine lac.; [ʿAS : بالو که در آمل می‌بود] | 7 G_2Z : ومدّتی | 8—* GZ : بارادت ملازمتی میکرد | 9 [ʿAS : شیخ بزرگوار شیخ رکن الدین] | 10 G add.

پسر ملك شرف الدين | 11 GZ : شیخ | 12 [ʿAS add. روزی] | 13 Z : از | 14 GZ add. الحقّ و | 15 GZ add. قدّس سرّه | 16 GZ : رفت | 17 G : شد | 18 GZ add. بتلاوت کلام الله مشغول بودی وقرآن | 19—* GZ : بلند خوش | 20 GZ : شدند | 21 G : فقهای سبزوار | 22—* G : ملتفت نمی‌شد | 22 Z : نمی‌کرد | 23 G_1 om. | 24 GZ : از ین | 25 G om. | 26 G_1G_3Z : نبشتند | 27 GZ : فتوی | 28—* GZ—M om. | 29—* GZ om. | 30 GZ add. ابو سعید انار الله برهانه |

۱٦ 1 G_2G_3Z : وبر | 2 G : محمّدی | 3 GZ add. واکمل التحیّات | 4 GZ add. ابو سعید | 5 G_1Z : رسید | 6 GZ : فقهاء سبزوار بجدّ تمام | 7 G_1Z om. | 8—* Z om. | 9—** G : خلیفه وآن جماعت نزاع (G_1 : نزاعی) | 10 GZ add. از مستعدّان طلبه | 11—* GZ : وجمعی طالب‌علمان (G_1 om.) بود | 12—* GZ : غریب وکرامات عجیب از شیخ خلیفه پیش او نقل میکرد چنانچه (G_2 : چنانکه) اورا داعیهٔ | 13 G_2 : ملازمت | 14 G_1 om. | 15 G_1G_2 add. خلیفه | 16 G_1 om. | 17 GZ : شیخ | 18—* G : زیادت یافت جماعت (G_2 : وجماعتی) فقها ; Z : زیاده | بدان سبب یافت | 19 Z : کوشیدند | 20 G_1 om. | 21 G : گرفت | 22 GZ—M : بامداد | 23 G_1G_3Z : می‌بود | 24 GZ—M : استون | 25—* Z : دست بشیخ خلیفه وریسمان | 26 GZ : رسد | 27—* G : بعضی را ظنّ آن شد که شیخ قصد خود | 27 Z : خود | 28—* [ʿAS om.] | 28 G add. و (G_1 om.) اتباع او می‌گفتند منازعان اورا قصد بود | 29 Z : وآن | 30—* G : کردند فی الجمله کیفیّت آن معلوم نشد ظاهر شد (sic) | 31 GZ add. انار الله برهانه | 32 GZ add. بود | 33 Z : آن | 34—* Z : (sic) | 34—** G om. | 35—* GZ om. | 36—* sic G—M : شیخ حسن والعلم عند الله | 37 G—M : من | 38—* Z : شد شیخ حسن بعد ازان | 39 GZ add. وروش | 40—* GZ : و وبسیاری از ولایت سبزوار وکوه‌پایهٔ نیشاپور | 41 G_1 : گشته | 42—* GZ : و | 43 G_1 : آن می‌کردند و (او G_3 add.) هرکس که دعوت ایشان قبول می‌کرد | 44—* G : اختفاست ; Z : کردند واو هرکس‌را که دعوت می‌کرد | 45 G_1 : اورا | 46 G_3—G_1G_2 : اصغاست ; M_1M_2 : اصغاست | 47 GZ—M : وعده | 48—* GZ : موقوف اشارت باشید | 49 G :

G_2 add. ; مریدان او اکثر صاحب‌حرفه بودند وشیخ حسن بغایت 50 G_1 add. | گردید
مریدان او اکثر ; ZG_3 add. اکثر مریدان او صاحب‌حرفه بودند شیخ حسن بغایت
داشته است چنانکه : G_1G_3 52—• | 51 GZ om. | صاحب‌حرفه باشند وشیخ حسن بغایت
ومعتقد او گشتند : G 53—• | داشته است چنانکه بمدّت اندك : G_2Z ; بمدّتی اندك
ومعتقد او گشتند : Z ; (گشته : G_2) بمرتبهٔ که جان خود بسخن او در می‌باختند و
'AS add.] 55 | دران دیار : GZ 54 | وبمرتبهٔ که جان خود بسخن او در می‌باختند و
وحاوی آین اوراق عبد الرزّاق بن اسحق در شهور سنهٔ خمسین وثمانمایه درکوه‌پایهٔ نیشاپور
با آنجماعت صحبت داشت بغایت مردم پاکیزه‌روزگار حلال‌خوار بحسن خلق با خلق
| Z om. ; بعد ازان : G_1 56 |] معاش میکردند و بکسب وحرفهٔ انتعاش مینمودند
57—• G_1 om. | 58 GZ: میگشتند | 59 GZ: معاودت | 60 G_1 om. |

| مراجعت : GZ 3 | برفت : GZ •—2 | وتا : G •—1 | کرد وتا : Z ••—1 ۱۷
4 G_1G_3 add. در | 5 G add. رفت | 6 G om. | 7 GZ add. اهالی | 8 GZ:
که تبع اویند : GZ •—11 | ومریدان 10 G add. | ومریدان Z add. 9 | گشتند
جانی 'AS add.] 14 | بموجب حکم : G 13 | نواحی بود : GZ •—12 | بسیار شده
طاق : GZ 17 | گرفتند : Z 16 | بکرفتند : G •—16 | محمّد بیك و : Z 15 |] قربانی
; زیادت 20 G add. | دولت : G 19 | احوالات : GZ 18 | که در ولایت یازر است
| ضعفی : Z 22 | استعلای : Z ; استعلایی : M— G 21 | وسلطنت زیادت Z add.
در امور ملکی هرج ومرجی (خللی : G_2 •—) پیدا شد ذکر خروج : G •—24 | شده : Z 23
25 G_2 | ذکر ابتدای خروج سربداران 24 Z add. | امیر عبد الرزّاق ومبدأ سربداری
['AS] —M: باشتین ; G_2: باشتین ; Z: باشن | 26 ['AS om.] | 27 GZ add.
| خودرا : Z 31 | گشت : Z 30 | ورئیس : GZ 29 | آن ده بود : GZ 28 | عاملی که
وداعیهٔ خانه‌کنی 34 GZ add. | وشجاعت وفرزانگی 33 GZ add. | نواحی : GZ 32
واین حال در دوازدهم 35 Z add. | افراسیاب در ضمیر جای‌گیر شده (شد : G_2)
| ایشان یکی 36 Z add. | ومدّعا : G_1G_2 36 | شعبان سنهٔ سبع وثلثین وسبعمایه [بود
Z add. ; خودرا بدین نام خواندند و 39 G add. | دیده ایم : G •—38 | Z om. •—37

این حال در دوازدهم شعبان سنهٔ سبع 40 G add. | ایشان خودرا بدین نام خواندند و
| 42 Z om. | ممالك : Z 41 | وثلثین وسبعمایه بوده است •فی الجمله (G_1 om. —•)
| نهادند : Z 45 | فتنها : GZ 44 | سبب : GZ 43 | بگرفتند (و G_2 add. : G •—42
| متمکّن : G_1G_2 46

خودرا : Z 1 | بفرستاد : GZ 2 | ایشانرا : GZ 3 | 4 G_2 om. | 5 Z: ۱۸
| خواهید داد : Z ; دهی : G_1G_3 7 | تبارك و 6 G add. | G_1 om. •—5 | کرده
| باکراه واجبار 9 GZ add. | ظلم کنی : Z ; ظلمی کنید : G_2 ; ظلمی کنی : G_1G_3 •—8
13 Z: | بر وی 12 GZ add. | Z add. که ; من 11 G_1 add. | GZ om. •—10
| 15 GZ om. | از سر ایشان در گذشته (گذشت : Z) بسبزوار : GZ •—14 | رأفت
16 GZ: را این صورت معلوم گشته غضب بسیار کرد وبا امیر وجیه الدین 17 GZ add.
| برای : Z 19 | گذاشتیم : G_1 18 | چنانکه بود صورت حال باز نمود و 20 Z add.
وغضب 23 GZ add. | بیش از حدّ 22 GZ add. | از سر این : GZ 21 | تعالی
چون سخت گفتن از حدّ : GZ •—26 | 25 GZ om. | فاحش : G 24 | بسیار کرد
| را نایرهٔ غضب ملتهب شد وقوّت حمیّت در حرکت آمد 27 GZ add. | تجاوز نمود
برادرش : G •—28 | خواری کردن برادرش واستحقار او متجاوز حدّ شد : Z ••—28
31—• Z: | 30—• G om. | کشید : Z 29 | واستحقار واستخفاف او متجاوز الحدّ شد
34 G: | 33—•• G om. | آن طایفه برو : Z •—32 | بدرید چون برادررا بقتل رسانید
| هم درین (sic) ذی الحجّه سنهٔ ثمان : Z •—35 | ثمان : G 35 | ذی الحجّه
چون برادررا بقتل رسانید حکومت آن طایفه بر وی مقرّر شد ومدّت حکومت امیر : G 36
وامیر مسعرد سردار سربداران شد وبهتر از Z add. ; عبد الرزّاق یکسال وچهار ماه بود
در : G •—38 | 38 Z om. | 37—• G om. | 37—•• Z om. | برادر ضبط نمود
(اول G_2 add.) شهور سنهٔ تسع وثلثین وسبعمایه بعد از قتل امیر عبد الرزّاق حکومت
طایفهٔ سربداریّه (سربداران : G_2) •بر امیر (بامیر : G_2 —•) وجیه الدین مسعود مقرّر شد
43 Z ['AS] —G: | 42 G om. | 41—• G om. | 40 Z om. | ودلیر : Z 39 | واو
46 G add. | بعد ازانکه بحکومت نشست : G •—45 | 44 G_1 om. | سنگ : M ; سیلی

خود | 47 M: بدانجا ; G_2: بدو | 48 Z: جوینی (sic) | 49 G_1: آن | 50 G:
نواحی | 51 G_2 add. بودند ; Z add. اند | 52 Z add. نیز | 53—• G om. | 54 G
add. طاق | 55 GZ add. (Z: نمود) صورت حال بدو باز نموده | 56 GZ: در
ابتدا شیخ حسن تعلّلی می‌فرمود امیر وجیه الدین گفت | 57 G: بدان | 58—• G_1:
آن امر قبول کنی ; Z: این امر قبول کنی واگر نه ; G_2 G_3: این امر قبول نکنی
واگر نکنی |

١٩ 1 G om. | 2 G: برغبت خاطر مایل وطالب ; Z: برغبت خاطر مایل |
3 GZ add. (G_2: نمود و) با امیر وجیه الدین مسعود موافقت نموده | 4 G om. | 4—• Z:
آمد | 5 GZ add. وکولکان ; [ʿAS: وکورکان] ; v. l'index III | 6 ? M_2 [ʿAS]: سر ;
M_1: شر ; G_1: سهر ; ? Z corr. سبزوار | 6—• G_2 om. | 7 em. ; M: واذعان ; G_1 G_3Z:
رعیّتی واذعان | 7—• G_2 om. | 8 G: این | 9 G_1 om. | 10 G: (G_2 add. و) آورد |
11 G_1 G_3Z: وسیاستشان | 12 ZG_2 G_3: بسطی | 13 G_1 om. | 14—• G_1 om. | 15 GZ:
مردم خود | 16 G: برایشان جمع ; Z: بسیار بر ایشان جمع | 17 G_1: فتنه ; G_2:
دفع (sic) | 18 GZ: بیم | 19—• G: لشکری جمع کردند (G_2: کرد) | 20 Z: گشتند |
21 Z sans را | 21 G_2: وآنرا | 21—• G_1 G_3: گشته آنرا | 22 Z—G: بگرفتند ; dans M
altéré: بکرات | 23 G: وکسان | 24 Z om. | 25 G_2Z: لشکری | 26 GZ: وآن |
27 G_2 شرف الدین ; Z add. بن تیمورتاش | 28 GZ add. گشته | 29 Z: آمد |
30 G: غرض از ایراد این حکایت ; Z: غرض از ایراد آن حکایت | 31 Z add. چون
لشکر | 31—• G_1: غرض از ایراد آنکه | 32 G: چون | 33 G add. را | 34—• G:
دران فرصت لشکری حاضر نبود بدفع ایشان قیام نتوانست نمود (G_2 add. و) بقوّت شدند ;
Z: دران فرصت حاضر نبود دفع ایشان نتوانست نمود وایشان بقوّت شدند | 35 G: و |
36 GZ om. | 37—•• G: جمعی‌را بدفع ایشان فرستاد بعد از چند روز منهزم گشته
پیش او آمدند امیر محمّد بیك قاصدی پیش (G_2 add. امیر) شیخ حسن فرستاد مضمون
رسالت آنکه | 37—• Z: این فتنه انگیخته شد جمعی‌را بدفع آن حادثه نامزد گردانید بعد
از چند روز منهزم گشته پیش او آمدند امیر محمّد بیك قاصدی پیش شیخ حسن

فرستادند (sic) مضمون رسالت آنکه | 38 G_1 G_2: مرد | 39 G om. | 40—• G om. |
41 GZ [ʿAS] — M: سلامت‌طلب |

٢٠ 1 G: وملکتی | 2 G: هیچ نمی‌اندیشید که مآل این قضیّه (G_2 add. و)
بکجا خواهد رسید حالا بنقد (G_1 om.) خونهاء ناحقّ ریخته میشود (G_2 add. و) ;
Z: هیچ نمی‌اندیشد که این قضیّه بکجا خواهد رسید حالا بنقد خونهاء ناحقّ ریخته
می‌شود | 3 GZ add. وعجیب | 4 G om. | 5 G add. واحوال خود از ابتدا تا بدان
روز دران مکتوب مفصّل گردانید •وهی هذه (G_2 om. •—) ; Z add. واحوال خودرا
از ابتدا تا بدان روز دران مکتوب مفصّل گردانید بجهة آنکه بعضی احوالات ازان مکتوب
معلوم می‌گشت آنرا لفظا بلفظ بهمان عبارت نقل گردانیده آمد وهی هذه | 6—• GZ:
سواد مکتوب شیخ حسن جوری که بامیر محمّد بیك بن (G_2 om.) ارغونشاه نبشته است |
7—• [ʿAS: حمد وثنای] | 8 G_1: وخیرة (sic) ; [ʿAS om.] | 9 [ʿAS om.] | 10 GZ
[ʿAS] — M om. | 11 Q. XLI, 39; XLVI, 32 | 12 Z [ʿAS]: مقام | 13 GZ:
بوده ; [ʿAS om.] | 14—• G_1 G_2 om. | 15 GZ [ʿAS] — M: درین | 16 Z: گشته ;
[ʿAS: شده] | 17 G_1 om. | 18 [ʿAS: احوال] | 19 Z om. ; [ʿAS: ورضی عنه
رسید] | 20 G_1 om. | 21 GZ [ʿAS]: آن | 22 [ʿAS: بزرگوار] | 23 [ʿAS add.
بدست | 25 [ʿAS add. ظلمهٔ] | 24—• GZ: آن بزرگ ; [ʿAS: این بزرگوار] | [نحیف
اشرار] | 26 G: درجهٔ | 27 G: یافت | 28 G om. | 29—• Z [ʿAS]: بگوشها |
30 [ʿAS: نهادند] | 31—• GZ [ʿAS]: بمشهد | 32—• G_1: رضی الله عنه | 33 [ʿAS:
آفریده] | 33—• Z: وبهیچ کس | 34 [ʿAS: بماند] | 35 [ʿAS om.] | 36 [ʿAS:
کرد] | 37 [ʿAS: تشاویش] |

٢١ 1 GZ add. طرف | 2 [ʿAS: ودر] | 3 GZ [ʿAS]: بسبب | 4 GZ
[ʿAS] — M: خاصّ | 5 G: چند گاه | 6 GZ [ʿAS] add. نوع | 7—• G: بموضعی |
8—• G: باز | 9 GZ [ʿAS]: بطرف مشهد | 10—• G om. | 11 GZ [ʿAS]: خلق |
12—• [ʿAS om.] | 13 GZ: حیلتها | 14 Z: ثوابت (taḥrīf?) | 15—• G: شرعند |
16 GZ: اصحاب | 17 GZ [ʿAS]: شریعت | 18 [ʿAS: کردند] | 19 ? [sic ʿAS] ;

M_1: اسو; $M_2 G_3$: اسق; G_2: اشق; (G_1 déf.); Z: آس | 20 G_2: مروزی (G_1 déf.) |
21 G [ʿAS]: بود | 22 $G_1 G_2$ om. | 23—* [ʿAS: راه بیابان] | 24—* [ʿAS om.] |
25 G_3 — M $G_1 G_2$ Z [ʿAS]: مقدّسه | 26—* [ʿAS om.] | 27 Z om. | 28—* GZ
[ʿAS] — M om. | 29—* G_2: وتا از | 30 $G_1 G_3$ Z add. هداه انشاء الله ; [ʿAS: هداه
الله انشاء الله] | 31 [ʿAS add. قرار و] | 32—* G om. |
۲۲ 1 G_1 om. | 2 Z: خلیفه | 3 [ʿAS: بودند] | 4 G: آگاه | 5—* [ʿAS:
Z; شعّصه: M — ? 8 | وخدمش : G_2 7 | آمد : Z 6 | درویشان ما خبردار شدند
[ʿAS]: شنقصه ; G_3: سیقصه ; G_2: قصه ; G_1 درشتی | 9 G_2: باورد | 10 G_1 om. |
11—* Z om. | 12 G_2Z [ʿAS]: بدانجا | 13—* [ʿAS: استفسار] | 14 GZ [ʿAS] om. |
15—* GZ: (Z: انیجا) گرفته اند بدینجا ; [ʿAS: گرفته بدین جانب] | 16—* $G_1 G_3$: آورده
و انـد ; Z: آورده و ; [ʿAS: آورده] | 17 [ʿAS: خـلاص] | 18—* [ʿAS om.] |
19—* G: آنست | 20 GZ [ʿAS] — M: تحمّل | 21 [ʿAS om.] | 22 [ʿAS om.] |
23 [ʿAS: طریـق] | 24 GZ om. | 25 [AS add. ظلمـه] | 26 G_2 [ʿAS] om. |
27 G_1: وجه | 28 GZ [ʿAS]: دانستم | 29 GZ [ʿAS]: مقصود | 30—* $G_1 G_3$: از جملهٔ
؛ مدّت : [ʿAS] M_1—GM_2 32 | 31 GZ [ʿAS] — M om. | از جملـهٔ : G_2 ; این
Z: است مدّتی | 33 G_1 om. | 34 [ʿAS: بمرتبهٔ] | 35 Z: ایشان | 36 GZ [ʿAS]
— M: وآن | 37—* GZ [ʿAS] — M om. | 38 Z: کردن |
۲۳ 1—* [ʿAS: وبنـوعی] | 2—* [ʿAS om.] | 3—* [ʿAS: گویـد] |
4 G_2: شنیـدن ; Z: شنیـد ; [ʿAS: شنود] | 5 Z: مسلمـانان خواهیم بود | 6 [ʿAS:
وتمام] | 7 [ʿAS add. ولایت] | 8 G om. ; [ʿAS add. سخن] | 9 GZ [ʿAS] —
M add. وفتنه | 10 [ʿAS: وطمع] | 11 $G_1 G_3$ [ʿAS] — MZ: خلاصی ; G_2 om. |
12 [ʿAS add. ولازم] | 13 Z: نزدیـك | 14 G: خـلایق ; [ʿAS: مردم] | 15 [ʿAS
add. مجیـد وكـلام قدیم] ; Q. XLIX, 9 | 16—* M: الآیة | 17—* GZ [ʿAS]
om. | 18 GZ add. وسادات ; [ʿAS add. وسادات عظام كرام] | 19 G add. بهمین
معنی | 20 Z [ʿAS] — M: آنجا | 20—* G om. | 21 Z [ʿAS]: کرده | 21—* G:

| مقامهـای : [ʿAS] GZ 23 | [ʿAS: مسلمانـان] 22 | [ʿAS: کرده] ; افتاده است
24 G_1 om. | 25 [ʿAS: حضرت] | 26 [ʿAS: متصوّرسـت] | 27 [ʿAS: خلـق] |
28 GZ [ʿAS] — M add. این | 29 [ʿAS: آفریده] | 30 G_1 om. | 31 [ʿAS om.] |
32—* G_2: از صلح | 33 G_1: بس ; [ʿAS: ویقین] | 34—* G_2 [ʿAS]: بعقل | 35 GZ:
فی الجملـه امیر مسعود وشیخ حسن مملکت نیشـاپور وسبزوار بتحت 36 Z add. | وهر
تصرّف در آوردند وبر توابع ومضافات آن مسلّط شد ونوکران سپاهیٔ جلد بر ایشان جمع شد
ودعوی استقـلال واستبـداد کـرد ونوکران امیر ارغونشـاه‌را ازان مواضـع بیرون کردنـد
ودران : Z ; ذکر لشکر کشیـدن شیخ علی کـاون بسر سربداران وکشته شدن او : G 37—*
ایّام امیر مسعود سربدار وشیخ حسن جوری بقوّت شده بودند امیر شیخ علی کاون که از
عراق منهزم بازگشته بود لشکرهـا دیگر جمع کرده بآن ضمّ سـاخت وبـدفع سربداران با
لشکری تمام از مازندران متوجّه خراسان شد وغروری داشت که اینهـارا خود البتّه می‌زنم
ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی کاون بسر سربداران وکشته شدن |
۲٤ 1 G_2: گشـت ; Z: گشتـه | 2 GZ add. ازیـن حـال | 3 G add.
بـا مردان Z add. ; با مردانی (مردان : G_2) شیردل وگردانی (گـردان G_2) صفّ‌گسـل
Z: 7 | سبزوار : G_2 6 | گردانیده : Z 5—* | مثال : Z 4 | شیردل وگردان صفّ‌شکن
| G om. 9—* | جمـاعت سربداران نیز بـا پهلوانـان وبهادران خود : GZ 8—* | آمد
10 GZ: گردانید | 11 $M_2 G_2$: بر | 12 $G_2 G_3$: افتادند | 13 GZ om. | 14—* Z om. |
15—* G om. | 16 GZ: بمشافهه | 17 GZ: فامّا چون دولت مساعد نبود کوشش نتیجه نداد

بکوشش بزرگی نیاید بجای ٭ مگر بخت نیکش بود رهنمای

18 GZ: لشکـر از طرفین | 19 G_1Z om. | 20 GZ add. گیرودار وخـلال | 21 GZ:
واز اسپ در افتاد کسان او بسر او 22 GZ add. | کـاون‌را تیری بر مقتل (روی : G_2)
لشکر : GZ 24 | کرد : G_1 23—* | تاختنـد وسربداران نیز جملـه حملـه بدانجـا بردند
| عالم : G 26 | وصیت : G_2 ; وصفت و : G_1 25—* | 25 G_3Z — M om. | سربدار
27 GZ: مسعود (G_2 add. وجیـه الدین) امیر | 28 G_2Z: وتـرك | 29 GZ om. |
30 Z: تا بحدّی | 31 GZ add. جوری | 32—* G: جـای گرفت واین حال در شهور

جای گرفت چنانك شرح وتفصیل آن بموضع :Z ; سنهٔ اثنی واربعین وسبعمایه بوده است
| خود بیان کرده آید (voir p. ۳۲)

۲۵ [1] sic M_1M_2 ; lire ومقابلت ? | [2] voir p. ۳۲ suiv. | [3] M_2 om. |
۲۶ [1] voir p. ٦ suiv. | [2] M_1M_2 : که در استرآباد بودند dittographie, voir l. 4 | [3] M_2 om. | [4] voir p. ٥١ suiv. | [5] M_2: بملوکی (sic) | [6]—• (p. ۲٥, l. 1)

ذکر حکّام اطراف درین سال سنهٔ خمس واربعین وسبعمایه بر طریق اجمال . . . . . . :Z پادشاه طغایتمور که اسم سلطنت برو بود بحدود مازندران متوطّن گشته وسبزوار ونیشاپور با توابع ولواحق در تحت حکم امیر وجیه الدین مسعود سربدار درین سال لشکری ساخته گردانید واز خراسان بمازندران کشید بقصد پادشاه طغایتمور وطغایتمور در حدود رستمدار بود با یکدیگر مصافّ دادند وامیر مسعود در علوای (sic) جنگ در بیشهٔ ناپیدا شد وکیفیّت احوال او معلوم نگشت در میان کشتگان طلب کردند نیافتند ودیگر هیچ کس از وی نشانی نداد [نظم]

معلوم کس نشد که بران میر پهلوان * گردون چه کرد وچون بسر آمد برو جهان
اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نگون * واندر کدام خاك شد از بخت بد نهان

چون امیر وجیه الدین مسعود نماند امیر محمّد ایتمور (تیمور :em., MS) که هم از متعلّقان امیر وجیه الدین مسعود بود وآقاء درخانهٔ او بحکومت سربداران مقرّر شد وآن مقدار مملکت که در تصرّف سربدالان بود سبزوار ونیسابور با توابع تا بحدود بسطام در ضبط آورد و[محمّد] آی‌یتمور (آن تیمور :em., MS) مردی دلیر وشجاع بود وسخاوت تمام داشت امّا مردم باشتین وسپاهیان امیر مسعودرا حکومت او گران می‌آمد بسبب آنکه پدر اورا خریده (MS sans points ?) بودند واو مدّت سه سال حکومت سربداران کرد وبعضی گفته واقعهٔ امیر مسعود در سال مقدّم در سنهٔ [چهار و] اربعین واقع گشت. . . .

ذکر وقایع سنهٔ سبع واربعین وسبعمایه . . . . شخصی بود در میان سربداران از قریهٔ باشتین که اورا کلو اسفندیار می‌گفتند مردی اخی‌صفت بود وچند جوان جلد بهادر تربیهٔ او بودند اتباع او با یکدیگر اتّفاق کردند وامیر محمّد ایتمور که بعد از امیر مسعود سربدار حاکم طایفهٔ سربداران گشته بود بکشتند در جمادی الاوّل سنهٔ سبع واربعین

وسبعمایه چون کلو اسفندیار امیر محمّدرا بقتل آورد جماعة سربداران وکسان امیر وجیه الدین مسعود با او مخالفت کردند واورا در حکومت سربداران کاری متمشّی نشد کسان امیر محمّد ایتمور پیش امیر شمس الدین باشتینی رفتند واورا بسرداری قبول کردند وکلو اسفندیاررا از میان بر داشت در شوّال همین سال ومدّت حکومت کلو اسفندیار سه ماه وکسری بود بعد ازان امیر شمس الدین باشتینی حاکم شد واورا بخلی بر مزاج مستولی بود با طایفهٔ سربداران در باب مرسوم مضایقتی بنیاد نهاد وسربداران بدین سبب ازو متنفّر شدند وپسرش خواجه علیٔ شمس الدین ایشانرا وعده می‌داد که چون ارتفاعات برسد مواجب شما بواجبی برسانم چون وقت برسید امیر شمس الدین همچنان بر سر مضایقه بود سربداران اتّفاق کردند وامیر شمس الدین‌را بقتل آورد وبعد ازان پسرش‌را خواجه علیٔ شمس الدین‌را بحکومت نشاند ومدّت حکومت امیر شمس الدین یك سال تمام نبود . . . . . . ذکر وقایع وحوادث سنهٔ تسع واربعین وسبعمایه . . . . . وجماعة سربداران در خراسان وسبزوار ونیشاپور وخبوشان (sic وحوبان : MS corr. add. in marg. ,?) وجاجرم تا حدود مازندران ضبط نموده . . . . . . از حوادث سنهٔ اثنی وخمسین وسبعمایه قضیّهٔ امیر علیٔ شمس الدین است حاکم سربداران که بعد از پدرش در سنهٔ ثمان واربعین وسبعمایه حاکم طایفهٔ سربداران گشته بود چنانچ ذکر آن گذشته وهرچه از ولایة حاصل می‌شد بتمام در اخراجات سربداران می‌نهاد بعد ازانکه چهار سال وچهار ماه حکومت آن طایفه کرده بود در صفر سنهٔ اثنی وخمسین وسبعمایه اورا نیز بدان راه که دیگران رفته بودند بفرستادند وخواجه یحیی کراوی (کراوین :MS) را بحکومت (سربداران .corr. add. in marg) اختیار کردند وخواجه یحیی مردی شجاع ودلیر ومتهوّر بود . . . . ذکر وقایع سنهٔ ستّ وخمسین وسبعمایه . . . . ذکر کشته شدن خواجه یحیی کراوی خواجه یحیی کراوی که حاکم سربداران بود کشته شد وصورت قتل او چنین استماع افتاده است که روزی بر استری سواره خواست که بدهلیز سرای خود در آید یکی از فداییان قصد او داشت ودر پس در پنهان شده بود وخنجری تیز در دست گرفته چون خواجه یحیی ازو بگذشت بر جست وبر پس استر او نشست وخنجر بر پهلوی او زد خواجه یحیی هم دران گرمی دست از پس کرده اورا بگرفت وهر دو از استر

بیفتادند وکشنده خودرا زخمی زد چنانکه هر دو بر جای سرد شدند واین حال در رمضان سنهٔ ستّ وخمسین وسبعمایه بود [نظم]

کشتی تو وکشتند ترا وآنکه ترا کشت ٭ هم کشته شد ازگردش ایّام سرانجام
بردی تو وبردند ترا وآنکه ترا برد ٭ بردند ازو حاصل ایّام بناکام

بعد از کشته شدن خواجه یحیی خواهرزادهٔ او خواجه ظهیر کراوی در میان طایفهٔ سربداران حاکم شد ومدّت حکومت او چهل روز بود اورا نیز از میان بر داشتند وپهلوان حیدر قصّاب حاکم شد ومدّت حکومت پهلوان حیدر چهار ماه بود بعد ازو لطف الله بن امیر مسعود که اورا میرزا می‌خوانند در اوایل شهور سنهٔ سبع وخمسین وسبعمایه حاکم سربدارن شد .... در سنهٔ تسع وخمسین وسبعمایه جماعتی سربداران امیرزاده لطف اللهرا که حاکم سربداران بود از میان بر داشتند وپهلوان حسن دامغانی که ساکن باشتین بود اورا بسرداری قبول کردند ومدّت حکومت امیرزاده لطف الله در میان سربداران دو سال بود وپهلوان حسن دامغانی تا دامغان واسترآباد ضبط کرد وقلعهٔ شاسمانرا عمارت کرده پهلوان ابو بکررا درانجا باز داشت |

٢٧ [1] lac. de deux mots dans M_1M_2 | [2] M_2—M_1 : نمودند | [3] M_2—M_1 : حکحکانرا | [4] M_2—M_1 : قسان | [5] ou جنایت avec M_2 ?; M_1: خانت | [6] M_2 om. |

٢٨ [1] M_1M_2 add. شده (par erreur) | [2] voir Rašīduddīn, Ta'rīḫ-i Ġāzānī, ed. Jahn, p. ١١٤ - ١١٦ | [3] M_2 : در |

٢٩ [1] M_2 om. | [2] Q. VI, 17 et X, 107 | [3] M_2 : ودیگر | [4] M_2—M_1: بامیر |

٣٠ [1] voir ẒA I, p. ٨٣ suiv. | [2] voir ẒA I, p. ١١٤, et II, p. 71, 75 suiv. | [3—•] (p. ٢٧, l. 1) GZ om. |

٣١ [1—••] Z: ذکر .... ذکر حوادث شهور سنهٔ ستّ وثلثین وسبعمایه

اوضاع خراسان در سال ولادت حضرت صاحب‌قرانی انار الله برهانه حکومت خراسان در زمان سلاطین مغول که از نسل جنکیز خان در ایران زمین سلطنت وپادشاهی کردند

همیشه بفرزند یا برادر یا معتبرترین امرا تفویض فرمودندی واتّفاق چنان افتاده است که هر کس حکومت آن دیار داشته بعد از حالت ناگزیر پادشاه سریر سلطنت بدو رسیده چنانکه درایّام هولاکو خان ابقا والیٔ خراسان بود ودر روزگار ابقا خان پسرش ارغون وبدور ارغون خان پسرش غازان وبعهد غازان خان برادرش الجایتو محمّد خدابنده وبزمان الجایتو سلطان ابو سعید بهادر خان والحالة هذه حضرت امیر بزرگ صاحب‌قران انار الله برهانه که ممالك روی زمین بتحت وتصرّف در آورد بهترین بلاد بعزیزترین اولاد اعنی خراسان بحضرت سلطنت‌شعاریٔ شاهرخی خلّد الله تعالی ملکه وسلطانه ارزانی فرمود واین معنی بواسطهٔ آن است که اهالیٔ آن خاك پاك رعیّت‌مزاج وحاکم‌دوست ووفادار وحقّ‌شناس اند تا لاجرم امروز بفرّ دولت قاهره ثبّتها الله تعالی دار السلطنهٔ روی زمین گشته است واز شرق وغرب عالم اشراف اطراف وصنادید اکناف روی بدین عتبهٔ میمون وبارگاه همایون آورده اند اللهمّ زد اگر درین مقام بشرح فضایل خراسان مشغول شویم از اسلوب کتاب دور می‌افتد تا بسر سخن رویم چون سلطان سعید ابو سعید در عنفوان (عنوان :em., MS) جوانی تخت جهانبانی‌را وداع فرمود وازو فرزندی وبرادری نماند که ولیٔ عهد تواند بود ودران ایّام بموجب فرمان طغایتمور خان در حدود مازندران بود وامیر شیخ علی قوشجی وامیر ارغونشاه در حدود سبزوار ونیسابور وطوس وابیورد وامیر عبد الله مولای در قهستان وملك معزّ الدین حسین در هراة هریك بموچه وراه خود واز ابتدای سلطنت پادشاهیٔ مغول حکومت هراة وغور با توابع ولواحق بموجب یرلیغ بملوك کرت مفوّض بود وهر امیری‌را که بحکومت تمامت خراسان نصب فرمودندی آنچه بکرتیان تعلّق داشت ازان معذور بودی وملك معزّ الدین حسین چهار سال بود که بعد از برادرش بایالت هراة منصوب بود چنانکه ذکر آن گذشته است (dans le III^e rub^e du Z) چون بسبب وفاة سلطان سعید ابو سعید مملکت بهم برآمد هیچ یك ازین حکّام یکدیگررا گردن ننهادند |

[2] Z: می‌کرد | [3—•] Z om. | [4] Z add. وذمّت ظلال زینهار | [5] Z add. حسین | [6—•] Z: وحضرت معزّی | [7] Z: فیض |

٣٢ [1] Z: صوب | [2] Z add. حال طراوت وبواسطهٔ حفاوت(؟) او برفیق(؟) دولتش بنظام امور وصلاح جمهور روز بروز در تزاید بود | [3] Z add. وثناء خوب |

[4] voir p. ٥ suiv. et Mh(B) p. ١٥٤ suiv. | [5] em. — $M_1 M_2$: عماد | [6] M_2:
ملوك افاق بمراسلت حضرت او :Z [8—•] | واقره :M_2 ; واوره : M_1 — [7] em. | سربدار
مبتهج واشراف اطراف بمواصلت درگاه او مفتخر گشتند وعلى الحقيقه مفاخر ومآثر آن ملك
ملك‌سريرت ووالى ولى‌سيرت زيادت ازان بود كه در صدر بابى يا ديباچهٔ كتابى شرح
توان داد وبا وجود سهل عرصهٔ در مملكت آنچه اورا از اقتناء ذخاير مثوبات واقتناص
شوارد حسنات ميسّر شد ديگر ملوك نامدار وخسروان روزگاررا هزاريك آن دست نداده
است وصحيفهٔ مفاخر ايشان بسطرى ازان مآثر موشّح نگشته [بيت]
آنچه او ديد از جلال ومرتبت خاقان نديد ٭ وآنچه او كرد از نوال ومعدلت دارا نكرد
[8—••] (p. ٣١, l. 2) G om. | [9] GZ: محاربهٔ | [10—•] GZ om. | [11—•] G om. ; Z:
; گشت :$G_1 G_3$Z [14] | (sic) اجتهاد :Z [13] | سربدار .G add [12] | وظفر ملك حسين
حسين از توجّه :G [17—•] | شد و :GZ [16—•] | تا :$G_1 G_3$Z—MG_2 [15] | شد :G_2
$M_2 G_1$ [19] | خبر يافيه :G_2 ; خبردار گشته :$G_1 G_3$ [18—•] | حسين ازان حال :Z ; ايشان
| وسنجرى :G [21] | وخيسار :[ʿAS] GZ [20] | (sic) اجتهاد :Z— (.G_2 déf) G_3
٣٣ [1] G add. باستقبال امير مسعود | [2] $G_1 G_3$Z: گشت | [3—•] G om. |
[4—••] Z: امير وجيه الدين وشيخ حسن | [5] em., G: ضراب ; MZ: صراب ; GZ add.
| (sic) نوشيد :Z — MG [7] | آن :GZ [6] | وسهوب (وسهوت :em., GZ) وشعاب
[8] G—M_2: جرمه ; Z: دومه | [9] $G_1 G_3$Z—MG_2: شير | [10] $G_1 G_3$Z—MG_2:
پلنگ | [11] G: غضنفرجوش ; Z: غضنفردوش | [12] GZ partout sans و | [13] $G_1 G_2$:
رزم ; G_3: رامى ; Z: رى (sic) | [14] G_1: سر | [15] GZ (corr.) : جنود | [16] GZ
(corr.) : جيوش | [17] G_2: آوازهٔ | [18] G—M: مبررز ; Z: مرّر | [19—•] GZ: طرفين |
[20] Z: زنبور |
٣٤ [1] Q. XXX, 11 | [2] Z: خوش | [3] Z: باره | [4] M_1GZ—M_2: رود |
[5] G: نمودند | [6] G: غيام | [7] G: مى‌شكافت | [8] G om. | [9] M_2: بساط | [10] M_2:
وفرش | [11—•] G om. | [12] GZ add. حاضر | [13] M_2: دهه | [14] M_2: دهه | [15] GZ
add. سبحانه و | [16] Z add. داد | [17] $G_1 G_3$ add. وبعضى دهه تمام كشته شده

واز بعضى دهجات هيچ .Z add ; وبعضى دهجه بتمام كشته شده بودند .G_2 add ; بودند
ماند و :G_3 ; فرو مانده :G_2 ; مانده :G_1Z [19] | گشت :GZ [18—•] | باقى نمانده
[20] GZ: راند | [21] Z add. بودند مجروح وخسته و | [22—•] GZ: وخراب |
٣٥ [1] G: كه ميداد دل خودرا ; Z: ويارانكه مى‌داد دلدارى ومردانرا |
[2—•] GZ om. | [3] MG—Z: با | [4] G om. | [5] G_2Z: شدند | [6] GZ add. او |
[7] G: واسير | [8] G_1Z add. حسين | [9] Z: شدند | [10] Z—M: پيشتر | [11—•] G: از
شيخ حسن‌را زخمى زد چنانكه بدان ضرب هلاك شد و(.G_1 om) :G [12—•] | عقب او
شيخ‌را زخمى زد چنانكه هلاك :Z ; چنين استماع افتاده است (افتاده :G_1) كه
[13—•] GZ: ازان حالت | گشت وچنين استماع افتاده است كه | [14] G_2Z add. حسين |
[15] $G_1 G_3$Z corr.: بصلابتى ; G_2: بصلابت | [16] G: آوردند | [17] Z: ملك | [18—•] G
om. | [19—•] GZ: با جمعى بهادران | [20] G_2Z: شدند | [21] GZ add. ومانند هبا
(Z: شدند) ناچيز وفنا شد | [22] GZ—M: ميدان | [23] Q. III, 122 | [24] $G_1 G_3$Z:
هراة | [25] Z add. املح المتقدّمين وافضل المتأخّرين | [26] G add. مباهات : G_2 ; مباراة
[27] Z add. حسين | [28—•] GZ: بتربيت وعنايت مخصوص گردانيد | [29] Z add. حسين |
[30] GZ: بعرض رسانيد | [31] Z: آن | [32—•] GZ om. | [33] GZ add. بدين عبارت |
[34] GZ: گشته |
٣٦ [1—•] GZ: صبّ الله سجال رضوانه واسكنه بجنوده(؟) جنانه‌را | [2] $G_2 G_3$Z:
نقل كرده شد وهى .Z add ; وهى هذه .G add [4] | قطعهٔ :G [3] | .G_1 om ; آن
هذه | [5] $G_1 G_3$Z—MG_2: كه |
٣٧ [1] Z—MG: ديوان | [2] GZ: عالم | [3] GZ—M: خلافت | [4] Z—
MG: شه | [5] Z: ذكر | [6] voir Browne, A History of P. L. under Tartar
Dominion, p. 212—215 | [7] GZ: ملك معزّ الدين حسين‌را چون | [8] Z: آن |
[9] Q. XCVI, 6—7 | [9—•] G om. | [10] G: شهريارى |
٣٨ [1—••] (p. ٣٧, l. 17) Z: ذكر حكّام اطراف درين سال سنهٔ ......
خمس واربعين وسبعمايه بر طريق اجمال ...... وملك معزّ الدين حسين بعد ازانكه

لشکر امیر مسعودرا بشکست بقوّت‌تر ازان شد که بود ولشکری بطرف ولایت قهستان خراسان کشید (کشته: MS, ?) وقلاع آن نواحی در دست مولاییان بود چند قلعه مسخّر گردانید وهم درین شهور [سنهٔ] خمس واربعین لشکر بجانب اندخود برد وتا کنار آب آمویه بتاخت وچهارپای بسیار الجا گرفته مراجعت نمود ودر بلاد ماوراءالنهر درین سال میان امیر غزاقن وپادشاه غزان بن ییسوور جنگ شد وحشم امیر غزاقن‌را بتّر رسید فامّا از هیچ طرف غلبهٔ ظاهر نگشت وخصومت میان ایشان قایم بماند تا آن وقت که امیر غزاقن برو غلبه کرد...... ذکر حوادث ووقایع سنهٔ اثنی وخمسین وسبعمایه درین سال امیر قزاغن لشکری سنگین از جانب ماوراءالنهر بخراسان کشید وسبب آن حال آن بود که ملك معزّ الدین حسین بعد ازانکه باستقلال چند سال در حکومت هراة بماند وخطبه وسکّه بنام خود کرد ولشکر امیر مسعود سربداررا بشکست چنانکه شرح داده آمد ودر بلاد ماوراءالنهر امیر قزاغن با پادشاه غزان مخالفت نمود ازان طرف کسی‌را پروای هراة نبود وملك معزّ الدین حسین اکثر ولایت قهستان وخراسان از دست مولاییان

Z: •—[2] انتزاع (افراع: MS, ?) نمود وحشمی که در بادغیس ومرغاب نشسته بودند | Z: •—[4] وملك | Z: [3] ولشکری | لشکر بطرف بلخ واندخود وشبرغان برد وآن نواحی‌را | Z: [8] | Z: [7] مناره | Z add. [6] علیه الرحمة | Z: [5] آوردند | معزّ الدین حسین | Z: •—[11] وملك معزّ الدین حسین دعویٔ | Z: •—[10] تا کنار | Z: [9] آورده اند | کوی

سلطنت کرد وچتر ودورباش با او بر رسم سلاطین روان کردند ونوبت پنج کرد دران ایّام مولانا لاغری شاعر ملازم بود قصیدهٔ در مدح ملك بعرض رسانید چند بیت ازان قصیده که برین معانی دالّ بود باستشهاد ثبت افتاد وهی هذه [قصیده]

شد سریر سلطنت‌را کار اکنون با نظام
کز جلوس خسرو عادل فزودش احترام
تخت‌را صد پایه در زینت فزون شد چون نمود
رأی اعلای شه غازی بحالش اهتمام
خسرو پردل معزّ الدین والدنیای حسین
آنکه زینت یافت از دأب شریف او سریر

صفدر خورشیدفر سلطان گردون‌احتشام
وآنکه عدلش داد کار مملکت‌را انتظام
پنج نوبت بر صدای نوبت دارد دو گوش
شد صدای نوبت گوبی مؤذّن‌را امام
با وجودت شاه انجم‌را چه جای سلطنت
چون فلك در دامن جاه تو دارد اعتصام

و(G_1 om.) ازان طرف امیر وجیه الدین مسعود چون پشت: G (p. ۳۷, l. 17) ••—[11] بداد کشندهٔ شیخ حسن جوری‌را •فی الحال (G_2 om. •—) بقتل آورد و(G_1 om.) درویشان ومریدان شیخ حسن امیر مسعودرا بدان متّهم میداشتند که این حال باستصواب امیر مسعود بوده است فی الجمله آن قوم دو طایفه شدند (شده اند: G_2) اتباع شیخ حسن‌را شیخیان خوانند واتباع امیر مسعودرا سربدار گویند امیر مسعود بعد ازین وقایع باز لشکری آراسته جمع گردانید وقصد پادشاه طغایتمور کرده (کرد و: G_2) بجانب مازندران رفت و(G_1 om.) دران ایّام طغایتمور در حدود رستمدار بود از مازندران و(G_1 om.) ایشان پناه به‌بیشهٔ برده بودند چون امیر مسعود برسید فی الحال آتش حرب بر افروخت وکارزاری کردند که قصّهٔ رستم واکوان در جنب آن (او: G_2) محو شد ودر میان •کر وفر وغلوای دار وگیر (گرد وغلو وگیر ودار: G_2 •—) که ضارب بمضروب مختلط وغالب بمغلوب مشتبه شده بود امیر وجیه الدین مسعود بیك روایت مقتول وبدیگری مفقود گشت فی الجمله [نظم]

پیدا نشد که عاقبت او کجا رسید
گیتی چه باخت با وی وگردون بدو چه کرد
دهرش بزهر (بدهره: G_3; پذیره: G_1) گشت وسپهرش بتیغ زد
وین (واز: G_3) گردش زمانهٔ وارون بدو چه کرد (خورد: G_3)
معلوم کس نشد که سپهرش کجا فگند
وز (در: G_2) بزم روزگار کجا خورد صاف ودرد
دست امل ورا بکدامین طرف فگند
پای اجل ورا بکدامین زمین سپرد (فشرد: G_3)

این حال در شهور سنهٔ خمس واربعین وسبعمایه بوده است بعد از امیر مسعود طایفهٔ
سربداریّه (سربداران : G_2) را ایتمور نامی که هم از متعلّقان امیر مسعود بود سردار
شد و(G_1 om.) بعد از سهل مدّتی (مدّت : G_1) جماعت سربداران (سربداریّه : G_1)
وموجبات آن [13] G : | [12]—• G om. | اورا بکشتند وخواجه یحیی کراوی حاکم شد
بوقتی که پادشاه غازان (G_3 om.) حاکم ممالك ماوراءالنهر بود با امرای چغتای معاش
پسندیده نمی‌کرد واکثر امرارا قصد •کرد و(کرده : G_2 •—) آنچه مانده بودند بهیچ وجه
ازو آیمن نبودند و(G_1 om.) امیر قزاغن مخالفت نموده (نمود و : G_2) یاغی شد
و(G_1 om.) چند کرت میان ایشان محاربات •رفت تا (واقع شد : G_2 •—) امیر قزاغن
غالب گشت (شد : G_2) وپادشاه غازانرا بقتل آورد وحکومت ماوراءالنهر بر غزاقن قرار
گرفت دران ایّام ملك حسین بقوّت شده بود وچند کرت لشکر تا اندخود (باندخود : G_2)
وشبورغان برده بود وآن نواحی (را G_2 add.) غارت کرده یك کرت امرای •ارلات واپاردی
(او : G_2 •—) جمع گشتند ولشکر ببادغیش آوردند ملك حسین نیز لشکر خود جمع
گردانیده (گردانید و : G_2) بسر ایشان رفت و•بر ایشان (G_2 om. •—) ظفر یافت چندانی
ازیشان بقتل آورد که سرهای ایشان از تن جدا کرده بهراة رسانیدند ودرکوی (کرز : G_2, ?)
خیابان بحوالیِ مزار متبرّك امام فخر الدین رازی •رحمه الله (G_2 om. •—) از دو طرف
کوچه ازان سرها دو منار بر آوردند وملك حسین بر مثال سلاطین •نوبت پنج کرد
و((sic) دو : G_2 •—) چتر بالای سرش می‌بردند وخودرا سلطان خواند (نوشت : G_2)
| چون این خبرها بماوراءالنهر (در ماوراءالنهر : G_1) بامیر قزاغن رسید ودیگر
| ودران ایّام اصحاب خراسان پیش امیر قزاغن حشمت [14]—•• Z : | بانواع خبث [14]—• G :
جمعی از مشایخ جام که نسبت •با ملك (بامیر : G_2 •—) دعویٔ [16]—• G : | می‌کردند [15] Z :
| قرابت می‌کردند مثل الاقارب کالعقارب‌را کار فرموده بنیش زدن مشغول گشتند وهمچنین
| [20] G om. | چه راه : G_2G_3 ; چه یاری [19]—• G_1 : | این تازیك [18] G : | [17] Z om.
خبر [23] ZG_3—MG_1G_2 : | (sic) باستحضار [22]—• G : | گردانیدند [21] Z :
| [24] Z om.
| بار شد که لشکر می‌آورد [3]—• G : | بکنار آب [2] Z : | می‌آرد [1] M_2 : ۳۹

| کردند واسیر کرده بسیاری : G_2 ; کرده اسیر برده است وبسیاری [4]—• G_1G_3 :
| [8]—•• G om. | مردان [7] Z : | (sic) پرده [6] M_1Z—M_2 : | شه [5] Z—M :
| وامیر محمّدخواجه [11] G add. | ? طایغی [10] ou | اسان [9] G_2Z—MG_1G_3 :
[15]—• G : | خواند و : G_2 ; خوانده [14] G_1G_3 : | بزبان [13]—• Z : | نویان [12] MG—Z :
سوار [17] Z : | آخر پدر امیر عبد الله را که یکی از امراء معتبر ملك بود [16] Z : | فرمود و
| توانند بروند [20]—• Z : | [19]—• GZ om. | برسم [18]—• G_2G_3Z : | از مردان کار
| محقّق [23] Z : | دهند [22] Z : | گردانیده [21] GZ :
[4] GZ : | خودرا [3] MG—Z (corr.) : | [2] GZ om. | [1]—• GZ om. ٤٠
Z : ; شهر [7] G_1—G_2G_3M : | [6] GZ—M om. | ومفاوضت [5] GZ add. | دشمن
[8] GZ add. | سه
نکردست خاقان (بانان : MS, ?) ز فرمان‌دهی • خجند و(Z om.) سمرقند از آهن تهی
نباید ز بدخواه غافل بدن • در آورد وناورد بددل بدن
[12] GZ : | معزّ الدین حسین دران وقت [11] Z : | بایشان [10]—• Z : | [9]—• G om.
; چر [16] M : | ودیوارها [15] Z : | وبا [14] Z : | دیگر [13] GZ add. | دوازده
[20] Z : | [19] G om. | عجز [18] Z : | [17]—• GZ om. | جتر : Z ; جر : G_2G_3 ; جر : G_1
[24] [AS‘ | [قریهٔ AS‘ add. [23] | گفت [22] G : | دیوار [21] Z : | باشد : G_2 ; دیدند
| باشتان [27] sic MG — Z : | (sic) ره [26] Z : | ساخته [25] Z : | [النگ add.
| [الجایتو : AS‘] ; ایلجایتو [3] MG—Z : | [2]—• G om. | وآن [1] Z : ٤١
[8] GZ add. | [7] Z om. | ودیگر [6] Z : | [5] Z om. | بالا : G ; سرابالا [4] M (2x) :
| وآنجا [12] G_1 : | معاودت نمود [11] Z : | باز [10] Z add. | [9]—• Z—MG om. | آفتاب
| خود [16] G add. | [15]—• G om. | هر دو [14] G add. | کرد [13] MG_2—G_1G_3Z :
| ازین طرف : Z ; واز طرف ملك : G_2G_3 ; وازان طرف [18]—• G_1 : | کنند [17] G_1G_2Z :
| ومضاربت [19] M_2G_2 :
٤٢ [1] GZ—M om. | گشته [2] G_1G_3Z : (sans points) ; ومکبول G_2
| وهراسی [5] G_1G_3 : | وشکست [4] M_2G_2 : | ومقروح [3] G_1G_3Z add. | ومنکوب گشته

[6—•] Z: رسید | [7—•] G: جنگ بسیار ; Z: جنکهای مردانه | [8] Z: کوچه | [9] $G_1 G_3$ — MG_2: نار ; Z: بار | [10—•] Z: امیران | [11] Z om. | [12] $M_2 G_2$: سال | [13—•] Z om. | [14] Z: وامیر | [15] $M_2 G_2$: امیر | [16] M_2Z — G: وحاکم | [17] Z: وگفت | [18] GZ om. |

٤٣ [1] G_1: آمدند | [2] G_2: آمدند | [3] GZ: تیر میران | [4] Z: ازانم | [5] GZ: این | [6] $G_1 G_3$ — MG_2: نکشته ; Z: بکشته | [7—•] G: حسین | [8] Z: بامراء | [9—•] G_1: بامیر | [10] G: کرد | [11] G_1 om. | [12] Z: معنی | [13] GZ — M: بعهد | [14—•] GZ add. امیر قزاغن | [15] G_1: وپیمان | [16—•] GZ om. | [17] G_2Z: نمود | [18] Z add. هراة | [19] Z add. بماوراءالنهر | [20] Z add. وتربیت یافته مراجعت نمودن | [20—•] G: ذکر احوال ملك حسین بعد از رفتن •امیر قزاغن ورفتن (—• G_2 om.) ملك بممالك ماوراءالنهر (G_2: بملك) | [21] G_1 om. | [22] G: یکسر | [23] Z add. معزّ الدین | [24—•] Z: عزل کنند | [25—•] G om. | [26—•] Z om. | [27] Z: معنی‌را | [28] G_2Z: یافت | [29] G_1: او | [30] GZ: یکدیگر | [31—•] Z: کردند | [32—•] G: حیّز قوّت بحدّ | [33—•] Z: شد | [34—•] G: فکر قصدی وعزیمت مکری | [35] G_1: بکنند | [36] G_2 om. | [37] G_1: حال ; G_2: حالت | [37—•] Z: واین آن زمان است | [38] M_2: روز | [38—•] G_2Z om. | [39—•] Z: حسین | [40] Z om. | [41] G om. | [42] GZ om. | [43] Z add. بهراة | [44] Z om. |

٤٤ [1] G: با غوریان ($G_2 G_3$ add. ملك) | [2] M_2 add. که | [3] M_2: غوریان | [4] M_2: شنیدند | [5] Z: وشرّ | [5—•] G: هیچ چیز ($G_1 G_3$ add. دگر) | [6—•] M_2: بایشان | [7—•] $G_1 G_3$: بر داد و ; G_2: بداد و | [8—•] Z om. | [9] Z om. | [10] Z: گذشته است | [11] Z om. | [12] Z om. | [13—••] G: قلعهٔ محکم بود با زاد وراحلهٔ بسیار مشحون ومملو بمردان کار ومستحفظان نامدار ملك حسین بدانجا رسید | [14] G_1 om. | [15—•] G: چون معلوم کردند که او بقلعه رفت | [16—•] Z: وعده | [16—••] G: فامّا اختیار غوریانرا بود بعد ازان ملك حسین بر موجب قول وعهدی که با امیر قزاغن | [17] M_2: ساختی | [18] $G_1 G_3$: سفر کرده ; G_2 سفر کرد و | [19] $M_2 G_2$: شد | [20—•] G (G_1 add. بسمرقند sic) —

M_1: رسید ....lac.... ; M_2: نزدیك بامیر قزاغن رسید ; Z: بدان حدود رسید | [21—•] G: حسین | [22—•] Z: دران حالت مقدار [را] | [23] Z: حسین | [24] G_1 om. (G_2 déf.) | [25—•] Z: گشته چون نزدیك | [25] M_2 om. | [26] Z add. فرمود که باقی مردم که با او بودند ساکن شدند وخود | [27] Z: وبتازه روی | [28] G: پرسید | [29] G add. تو | [30] GZ add. باز | [31] G add. تو | [32] Z: مقابلهٔ | [33] Z om. | [34] G: ملك | [35] GZ: مجالس | [36] G add. واشبال | [37] Z: می‌چشانید ; G add. وکلمات خلق در لباس مذق وملق می‌چشانیدند (G_3: میچشانید) | [38] GZ: می‌آمیختند | [39] GZ add. ومکابدت آن حرقت ومصابرت بران مشاجرت | [40] GZ add. امرا | [41] GZ om. | [42—•] G_2Z: کردند | [43] Z add. حسین |

٤٥ [1] G_1 om. | [2] M_2 add. که | [3] Z: ازین | [4—•] G: وقوف یافت | [5—•] G: ملك‌را ; Z: وملك‌را | [6] G_1: درانست | [7] Z: ملك | [8] G_1 om. | [9] GZ — M: واشارت | [10] GZ: گردانیده | [11—•] Z: خبردار | [12] M_2: وسدّ | [13—•] M_2 om. | [14] M_2: اسپ | [14—•] Z: شد اسپی | [15] Z: روزی | [15—•] G_1: هم دران روزی ; G_2: ودر روزی | [16] G: وبرادر | [17] G: باقررا | [18] G om. | [19—•] G om. | [20] Z: ننهاده | [21] Z: و | [22—•] G: چون برسید (G_2: رسید) با چند نوکر که
همراه داشت بحصار •رفت (G_1: در آمد —•) وبر مسند حکومت نشسته کس فرستاد تا
باقررا طلب کردند (G_3: دارند و) اورا بگرفت •وبحصار مابژناباد (G_2: وبقلعه —•) فرستاد
واو بعد از چند گاه ازانجا بیرون آمده بجانب فارس رفت وآنجا متوطّن شد چنین گویند
که هنوز از (G_2 om.) فرزندان او آنجا هستند داخل رعایا گشته ساکن شیرازند
[23—•] Z: | و•چون (G_3 om.) ملك حسین بمقرّ عزّ خود رسیده (G_2: رسید و) حکومت
چون برسید با جمعی که همراه داشت بحصار در رفت وبر مسند حکومت نشسته کس
فرستاد تا برادرش‌را ملك باقر بگرفتند واورا بحصار مابژناباد فرستاد تا آنجا محبوس بود
بعد از چند گاه ملك باقر ازان حصار بیرون آمده بجانب فارس رفت ودر شیراز متوطّن
شد وتا اکنون فرزندان او داخل رعایا گشته اند ودران دیار می‌باشند وملك معزّ الدین
[24] Z add. | حسین بار دیگر در حکومت هراة وتوابع تمکّنی تمام یافت روی بضبط

وتربيت (sic) ; lire وترتيب ? | [25] GZ: واعانت | [26] Z: بدين (sic) | [27] Z om. |
[28] G_1 add. تكاورها | [29] GZ—M add. كه | [30] GZ: وتكميل | [31] GZ—M:
منكسران | [32—*] G om. |

٤٦ [1—*] G om. | [2—**] Z: ملك حسين با امير محمّدخواجهٔ اپاردی وستلمش
مولايی ملك معزّ الدين حسين بعد ازانكه از پيش امير قزاغن مراجعت نمود ودر هراة ممكّن
| معزّ الدين Z add. [4] | اتّفاق GZ add. [3] | شد هرسال لشكری بجانب قهستان میکشيد
[5] M_2: واتّحاد | [6] G_2 om. | [7—*] G_1 G_3—M: است ; G_2: افتاد | [8—**] Z: دران ايّام
تمامت نواحیِ قهستان خراسان در تصرّف داشت وبا امير محمّدخواجهٔ اپاردی كه حاكم
اندخود وشبورغان وحدود بلخ وآمويه [بود] دوستی واتّحاد تمام | [9—*] G om. | [10—*] Z:
خويشتن | [11] GZ: مدّت | [12] Z: شدند و ; G add. و | [13] G_1: تمام | [14] G_2Z:
گشت امير ستلمش از جانب قهستان وامير محمّدخواجه از جانب Z: [15] | گردانيد و
آمويه در حدود بادغيس نزديك سرخس بيكديگر پيوستند وبكثرت عدد وفرط قوّت وشوكت
مغرور بودند وهر يكرا داعيهٔ آن بود كه بی مدد ومعانت ديگری با ملك معزّ الدين
حسين حرب كنند وغالب آيند آن زمان با يكديگر متّفق شدند ولشكرهای ايشان بهم رسيد
غرور وپندار ايشان زيادت شد ودر ضمير وخيال چنان مخمّر داشته كه هر كجا چشم
ايشان بر ملك حسين افتد حمله كنند وتا سرش از تن جدا نكنند عنان باز نگردانند العبد
شد لشكرها جمع Z: [18—*] | نيز چون Z add. [17] | G om. [16—*] | يدبّر والله يقدّر
| ومتشمّر ضرب گشتند GZ: [21—*] | وقتال G_2: [20] | گشته GZ: [19—*] | گردانيد و
[22] M_2: كينه‌خواه ; G_2Z: كينه‌جوی | [23] M_2Z add. كه | [24] G om. | [25] G: بدن |
[26—*] Z: امراء مذكور | [27] M_1 G_1: بادپايانی | [28] G_2: تيزرو | [29] M_2: بسرعت |
[30] GZ: در هوای | [31] Z add. حسين | [32] Z: نزديك | [33] Z—M G_1 (lac.) G_2
G_3 om. | [34] Z: اتّفاق ملاقات | [35] G: گردانيد | [36] GZ add. ومحاذات
(ومحاربات G_2:) فريقين | [37] Z: آمد | [38] M_1G: آن ; Z add. هر | [39] Z om. |
[40] M_2 om. | [41] G: شدّت | [42] Z om. | [43—*] G: نارم خصم | [44—*] em. — G:
وفرمان زمانه بر ايشان Z: ; وزبان زمانه برو | [45—*] M om. |

واز طرفين سفير سهام در سفارت آمد Z: [2—*] | نزديك MG—Z: [1] ٤٧
از غرايب اتّفاقات وعجايب حالات | [3] Z: چنانكه | [4] GZ: ازان | [5] G add.
ذكر اين (آن G_3:) واقعه (را G_2 add.) درين دو بيت عزيزی بنظم آورده است
ز هجرت هفصد وپنجاه ونه بود ۰ ربيع الآخر (الاوّل G_1:) آن ماه خجسته
كه شد روز دوشنبه نيمهٔ ماه ۰ ستلمش با محمّدخواجه كشته (خسته G_1:)
[6—*] Z: وآن هردو امير بعالم آخرت رفتند وسپاه ايشان كه | [7] Z add. بسيار | [8] Z
add. بی‌شمار بودند | [9] Z add. و از هم فرو ريختند | [10] G_1 om. | [11] Z add.
حسين | [12] Z add. زيادت | [13] Z: حرب وضرّ وشرّ | [14] G_1 om. | [15] ZG_1—
MG_2 add. و (G_3 def.) | [16] Q. V, 59; LVII, 21; LXII, 4 | [17] Z om. |
[18] Z: سعادت | [19] M_1GZ—M_2: مرادت | [20] Z: ظلّ | [21] Z: الامان | [22] GZ
add. وصدقات بمستحقّان | [23] G add. صانها الله تعالى عن الآفات (والبليّات G add.)
معاودت نمود وذكر اين واقعه‌را Z: [23—*] | رسانيد ورعايا وفرودستانرا تخفيفات فرمود
عزيزی بنظم اورده است [رباعی (sic)]
ز هجرت هفصد وپنجاه ونه بود ۰ ربيع [جمادی AS:] الآخر آن ماه خجسته
كه شد روز دوشنبه نيمهٔ ماه ۰ ستلمش با محمّدخواجه كشته
مرقد امير محمّدخواجه‌را بسرخس بردند ودر مزار شيخ لقمان مدفن ساخت وپسرش امير
زنده‌حشم بجای او در مملكت اندخود وشبرغان وتوابع آن حاكم شد وتوابع امير ستلمش
| بقهستان مراجعت نمودند مادّهٔ نزاع ميان ايشان وملك حسين هر روز در ازدياد بود
[24] G: لشكر كشيدن | [25—*] G om. | [26] G: بسر | [27—*] G om. | [28] G om. |
[29] G: بود (بوده G_2:) وقرابت نزديك محمّد (G_2 om.) [30] G: جاونی (جانی G_2:) قربان |
بن ارغونشاه | [31—*] G: او | [32] G_1 om. | [33] G: منزّه‌ترين | [34] G om. | [35] G:
بعضی از حضّار | [36—*] G om. | روزی در مجلس معاقرت (او G_2:) [37] G add.
وتجلّدی G: [40] | G_2 G_3 om. ; غوری و G_1: [39—*] | كردند G: [38] | مجلس
وملك حسين وغوريانرا باهانت واستخفاف G: [42—*] | اظهار G: [41] | (تجلّد G_2:)
(وباستخفاف G_2:) تمام نام برد جمعی (بعضی G_2:) از نمّامان برين كلمات

(حکایت :G_2) | [43] M_2: موشح ; G om. | [44] G_2: کرد | [45—•] G: حسین | [46—•] G:
ملك‌را این(ازین :G_2) سخن(سخنـان :G_2) | [47] $G_2 G_3$ om. | [47—•] G_1: بـدل |
[48—•] G: گشت وباندك | [49] G add. این عزیمت مخفی داشته |
٤٨ [1] G: بدان | [2—•] G_1: وسیکری نگاه ; G_2: وشبگیر پگاه | [3] G_1 om. |
[4] G_1 om. | [5] G add. معزّ الدیـن | [6—•] G: (معنی :G_3) از ایراد این کلمات | [7] G:
همه کس | [8] G: حکّام و | [9] G add. که گفته اند | [10] G_1 om. | [11] M_2: هفتصد |
[12—•] G om. | [13] G add مقاتلهای دیوار شهر بیفتاد | [14] G add. مقصورهٔ | [15] G
om. | [16—•] M_2: چنـان عمـارتی | [17] G_1: امّا | [18] G_1: بر قرار | [19] G: وملك
مرحوم | [20—•] G: کرد چنانکه | [21] G add. آن | [22] G_1: سلطان (sic) ; G_2 déf. |
[23] $G_1 G_3$: مسجـد ; G_2: مسجـدی | [24] G om. | [25—•] G: آن بـآن متّصل |
[26—•] M_2: برسم | [27] M_1—M_2: ست | [27—•] G: کرد وسلطـان غیاث الدین در سنهٔ
ستّمایه |

٤٩ [1] G add. هم دران مسجد در گنبذی که متّصل مسجد ساخته است مدنون
در سنهٔ اثنی وستّمایه | [2—•] G_1 om. | [3] G add. است وهنوز عمارت تمام نشده بود
(اثنی وستّین وسبعمایـه :G_1) (و .G_2 add)تـاریخ این زلزلـه‌را عزیزی نظم فرموده (sic)
(کرده :G_2 ; فرمود :G_3) بدین (برین :G_3) عبارت

ز هجرت شده هفصد وشصت وپنج ٭ چو خورشید بر زد سر از برج حوت
بلرزیـد ارکـان شهـر هـرات ٭ بفـرمـان حیّ الـذی لا یمـوت

[3—••] (p. ٤٧, l. 13) Z om. | [4] GZ add. معزّ الدین | [5] G om. | [6—•] Z: ودرین
سال (٧٧١) ملك مرحوم معزّ الحقّ والدین حسین‌را در هراة عارضهٔ صعب روی نمود |
[7—•] Z: اطبّا | [8] G: مداوای | [9—•] G_2: او | [10] G_2Z om. | [11] $G_1 G_3$Z: وگفت ;
G_2: وگفت که | [12] MZ—G_1: بدینها ; G_2: باینهـا ; G_3: بانتهـا ? | [13] Z: وزبان
(sic) | [14] G: بانقضا | [15] GZ add. جلّ جلاله وعمّ نواله | [16] G—M: بمصب ;
Z: بمـوضع | [17] GZ: ودر | [18] $G_1 G_2$ om. | [19] G_1 om. | [20] Z: رغبت (sic) |
[21] M_2: وتأکید | [22] G_1 om. | [23] Z add. دیگر | [24] GZ: داشت | [25] G_1 om. |

[26] G: برو | [27] $G_2 G_3$: گردانند | [28—•] G_1 om. | [29] $G_1 G_2$: وتقویت ; G_3: وتعریف ;
Z: وتقرب | [30] G_1: مکـاسب | [31] GZ: مضـاعـف | [32] Z: در | [33] GZ add.
وموافقـت | [34] ? sic M; $G_1 G_3$: سـاسی ; G_2: سپاهی ; Z: سبـاسی ; lire سپاسی ou
سیاشی ? | [35] GZ add. ومداومت | [36] G_2 add.: تجربه ; $G_1 G_3$Z add.: بتجربه |
[37] GZ om. | [38] $G_1 G_2$: آورد |

٥٠ [1] Z: گشت | [2—•] G: خرامید | [2] Z add. وبنداء اِرْجِعِی اِلَی رَبِّكَ
رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً (Q. LXXXIX, 28) بـدار الخلـد شتـافت | [3] Z—MG: هفتـم |
[4] Z add. یکی از فضلاء هراة این رباعی در تاریخ وفـات ملك معزّ الدین حسین گفته
است [رباعی]

تاریخ وفـات شاه اسلام‌پنـاه ٭ سلطان جهـان معزّ دین ظلّ اله
چون بر خوانی ز ثالث ذو القعده ٭ معلـوم شود ز طیّب اللـه ثراه

[5] G: اورا نیز در ; Z: ودر | [6] Z add. در شمال مسجد است و | [7—•] G_1: سـام ;
$G_2 G_3$: بن سام | [8] G_2Z: او | [9] G_1Z: گذارد | [10—•] G om. | [11] Q. LV, 26 |
٥١ [1] Q. XIII, 38, 39; M_1 GZ add. حق عزّ شأنـه روح مـطهّر آن ملك
ملك‌شعـار بمجاورهٔ ملایك آسمانی مکرّم گردانـاد | [2] M_2: وحکومت (sic) | [3—•] Z:
ذکر مخاصمهٔ پسران ملك معزّ الدین حسیـن ولشکر از هراة بسرخس بردن | [4] Z add.
| [5] GZ—M: ببرادر | [6] Z: حـال | [7] GZ: وصیّـت | [8] G: فرمـوده | خود
[9] GZ om. | [10—•] Z: او | [11—•] G: بـر | [12] Z: استوار | [13] M_2 om. | [14] G_2:
فساد | [15] em.—M_2: برغاب ; $M_1 G_1$: نرعـات ; $G_2 G_3$: نزعـات ; Z: برعـاب |
[16] G: والقای | [17] em., M: تناقش ; Z: تهافس | [18—•] G om. | [19] MZ—$G_1 G_3$:
باریك ; G_2: ناریك | [20] G_2: وقیصری | [21—•] $G_1 G_3$: ازانست | [22—•] G_1: شد ; G_2:
شده | [23] GZ om. | [24—•] G: گردانیـده | [25—•] Z: بـوقتی | [26] M_2: خوردهٔ |
[27] Z—M: لشکر | [28] Z add. وحشمی بی‌پایان | [29] G add. در فصل تیر ماه | [30] Z:
حرب | [31] Z: داشته | [32—•] G_1: کرد این ; G_2: کرده این ; Z: کرده وآن | [33] G_2Z:
بودند | [34] Z: دران | [35] G_3 om. | [36] G_2: بسیاری | [37] $G_1 G_3$Z: گشتند ; G_2: شدند |

٥٢ 1—* G: ومصالحه نمودند | 1 Z add. ملك محمّد از سرخس بیرون
آمد وبرادررا سلام کرد امّا میان ایشان همین ملاقات مجرّد بود وزیادت صحبتی دست
صار G add. ; کرد Z: 2 | نداد بعد از ملاقات همان ساعت بسرخس معاودت نمود
ذکر قضایایی که میان ملك غیاث الدین وخواجه علی G: 3—* | کما کان والعناء زیادة
| ذکر وقایع که میــان ملك غیاث الدین وخواجــه علی مؤیّد بود Z: ; مؤیّد واقع شد
4 M_2G_2: مملکت | 5 Z om. | 6 Z: زمــان | 7 Z: روزگــاری | 9 G om. |
10 M_2G_2: بروز | 11 G: ایّام | 12 Z: قصّهٔ | 13—* G om. | 14 Z: تقریر |
15—* Z: آمد ; voir p. ٢٦ | 16—* G: داشت ; Z: آورده بود | 17 G_1 om. |
18—* G om. | 19 Z: تا غایتی که | 20 Z: وآن | 21 M_2: آن | 22 Z: اند |
23 G om. | 24 Z add. که خواجه علی مؤیّد | 25—* Z: نیشاپور بود ایشان نیز اظهار
وچند کرّت قصد نیشابور 28 Z add. | که 27 Z add. | وقلعهٔ 26 Z: | تشیّع می‌کردند
(sic) | 29 Z: امّا | 30—* Z: کرده | 31 Z: نمودند | 32—* Z: خواست که بانتقام
چون حاکم شیعی بود ایشان نیز G: 34—** | آن بود که Z: 33 | لشکر بنیشابور کشد
اظهار تشیّع می‌کردند ملك حسین چند کرّت قصد نیشاپور کرد ولشکر بدان طرف برده
بود ومیان ایشان مادّهٔ نزاع قایم ملك *غیاث الدین‌را داعیهٔ حرکت بدان طرف شد وسبب
(—* G_1 om.) ورواقضی منسوب Z: 36—* | وسنّی مذهب Z: 35—* | دیگر آنکه
| هراة بتخصیص 37 Z add. | سنّی وحنفی مذهب بود G: 36—** | می‌گردانیدنـد
38 GZ: آن | 39 GZ: ومدّعی | 40—* G om. | 41 G_2G_3 add. بـه | 42 G_1:
| اواخر 43 G add. | رفتن ملك غیـاث الدیـن بنیشـابور Z add. ; می‌کشیـد
44—* Z om. | 45 G_2: گشت | 46 G: مردم | 47—* Z: اسفاهیان | 48 Z: فرود آمد |
49 Z: بـاغ | 50 G: آمده ; Z add. بعد ازان | 51 Z om. | 52 G_3: ومقـابلت |
٥٣ 1 G: واین | 2 G: دران | 3 Z: وسالی | 4 G_2: کار | 5 G: وآن |
6—* G: رساننـد خرابی چند | 7—* G: وبجـانب | 8 M_2: نمودند ; G_2: نموده |
9 M_2 om. ; Z: صحن | 10—* M_2: پوشید | 11—* G: داده | 12 M_2G_2: مـدّت |
13 GZ: لشکـر | 14 Z om. | 15 GZ—M: بسیـار | 16 Z om. | 17 G_1 om. |

18 G: آن ; Z: فامّـا آن | 19 GZ: ولایـت | 20 GZ add. ورفاع حال | 21 GZ:
هرچه از مـال مملکت او حاصل می‌شد مجموع باسفاهیـان خود 22 Z add. | آن
| او Z: ; وخواجه علی مؤیّد 25 G: | سربـداریّه 24 Z: | واز 23—* G: | می‌داد
26 GZ: کرّت | 27—* M_2: بجنگ | 28 G_1G_3 om. | 28—* Z: بود | 29—* G: لشکر
| ملك 33—* Z: | 32 M_2 om. | 31 G: شهر | 30 G: رسیدند | ملك
٥٤ 1 G: شد | 2—* G: وجمعی کثیر کشته وخسته | 3 GZ: عاقبة الامر |
4 G: رفتند و | 5 G_1G_3: ساخت ; G_2: ساختند | 6 G_1 om. | 7 Z: ودیهها اکثر |
8 Z: طرف | 9—* G: در نواحیِ نیشاپور گذرانیدند لشکر متفرّق گشته بدیهها رفتند وغارت
(.G_2 om) وخرابی کردنـد و | 10 Z add. کرّت سیم رفتن ملك غیـاث الدیـن
بنیشاپور | 11 G_1: سـال ; M_2: وسـالی | 12 G_1G_3: شدند ; G_2: کشتند | 13 G:
کرّت از هر دو بار Z: ; کرّت از هر دو کرّت | 14—* G: بیش ; Z: بیشتر | 15 G:
چنانکه | 16 Z: کاریزهـارا | 17 M: بپوار ; G: سوار ; Z: سواژ | 18 G om. |
19 Z: بینداخت | 20—* G: وبعضی پوست‌باز کردند تـا خشک شد | 21 G_1Z: گنجد |
22 Z: در | 23 Z om. | 24 G: از خرابی Z: ; ازین خرابیهـا | 25 Z: مراجعت |
26 Z om. | 27 Z add. ورفتـن ملك غیـاث الدین بطرف نیسـابور وفتح آن | 28 Z:
اوایـل | 29 Z: سبع | 30 G om. | 31 Z add. بـا هزار سـوار | 32 Z: وسببش |
33 G: افـراسیـاب‌را | 34—* G om. | 35 G: چنین | 36 G_1 om. ; G_2G_3: کـه
انتهای | 37 G: بامام حسن | 38 G_1: می‌برد ; G_2: میرساند ; G_3: می‌بردند | 39 M:
کابوی ; G_1: دابونی ; G_2: دابویی ; G_3: دابولی | 40 G add. که حاکم مازندران بود |
41—* G: مریـدان بسیـار وتبع انبوه | 42—* G: آمـده | 43 M_2: ورواج | 44—* G:
جای گرفت | 45—* G_2: شـده | 45 G: داعیـهٔ تسخیر مازندران در ضمیر او | 46—*
G om. | 47—* G_1: گمان ; G_2G_3: گمانی | 48—* G: بوقتی | 49 G: با | 50 G_1
G_3: رسانند ; G_2: رسانیدند |
٥٥ 1—* G: برستمدار | 2 G_1: کرد | 3 G om. | 4 G_1G_3: شدند | 5 G:
داشتند و | 6 G: عاقبت | 7—** (p. ٥٤, l. 14) Z: چون امیر اسکندر از مازندران بسبب

تسلط وتقلب امیر قوام الدین کـه پدرش‌را کشته بود جلا شد وچند گـاه در فیروزکوه وآن
نواحی گذرانید بعد ازان بخراسان آمد وبا | [8—•] Z om. | [9] Z om. | [10] GZ add.
ایشـان | [11] Z: گشتـه | [12] Z add. شیخی | [13] G: سوار | [14] GZ add. ملك
غیاث الدین | [15] G_2: مضبـوط ; voir p. ٥٦, l. 7 | [16—•] G_1 om. | [17] G_1G_2:
وفوشنـج | [18—•] Z: فصل بهـار شـد | [19] Z add. ومتـوجـّه نیشـاپور گشت |
[20—•] G: موسم بهـار شـد ووقت یورش لشکرهـا (G_2: لشکر) ملك غیـاث الدین‌را باعث
شد که لشکر جمع کرده باز | [21] G: و | [22—•] Z: بنشاپور رسید شهررا محاصره کردند
; واز طرف مازنـدران امیر ولی نیز لشکری بخراسـان در آورده سبـزواررا محـاصره کرده
G déf. | [23] Z: می‌بودنـد | [24] Z: بجانب مـازنـدران | [25] Z—MG: نیشـاپور |
[26] Z: سپرد | [27] G_2: مراجعـت | [28] G: ثمـان | [29—•] Z: مراجعـت نمود بهراة |
٥٦ [1] voir p. ٥٥ | [2] em.—M: پادشاه | [3] sic $M_1 M_2$; voir p. ٥٥
l. 9 | [4] voir l'Histoire des Muẓaffarides par Ḥāfiẓ-i Abrū, Mi_1 f. 774r—
774v; Mi_2 f. 832r—832v (LVIII) |
٥٧ [1] em.—M: سبب | [2—••] (p. ٥٥, l. 22) Z: درین سـال هفصـد
وهشتاد ویك ملك غیاث الدین از هراة لشکری بنیشـاپور کشید وجمعی درویشان که تبع
امیر اسکندر ودرویش رکن الدین بودند در نیشاپور بممانعت وقتال پیش آمدند وجنگهای
سخت کردند آخر الامر منهزم گشته نیشاپور بازگذاشته وگریخته بسبزوار رفتند وامیر ولی
لشکری بسبزوار کشید وشاه منصور وخواجه علی مؤیّد مصاحب او بودند درویشـان جنگ
بسیار کردند وبآخر عاجز شدند هرچند که از طرفین مردم بسیار تلف شدند آخر الامر
سبزوار بازگذاشتـه بیرون رفتنـد وهر یك بطرفی افتـاد امیر اسکندر کرّت دیگر پیش ملك
غیـاث الدین رفت وخواجه علی مؤیّد باز در سبزوار متمکّن شد ; cf. Z f. 164r suiv. |
[3] Z add. از هراة | [4] Z: نرسیده | [5] Z: وآن | [6—•] Z: بود | [7] Z: بـدر (sic) |
[8] Z: ز |
٥٨ [1—•] Z: وملك غیاث الدین بعد از فتح نیسـابور شیخ یحیی‌را درانجـا
بنشاند واو در نیسابور بود تا آن زمان کـه حضرت صـاحب‌قران لشکر بهراة کشیـد شیخ

یحیی نیسابور بازگذاشته بهراة آمد ودر تاریخ فتح نیسابور مولانا زینی این رباعی گفته
ود [رباعی]

از همّت شاه وسعی نیك‌اندیشان • برهم زده شـد قاعـدهٔ بدکیشـان
تاریخ ز فتـح قلعـهٔ نیسـابور • دانی که چه بود حرب با درویشان

باقی قضایا بعد ازین گفته شود | [1—••] (p. ٥٥, l. 22) G_1: ذکر آمدن درویش رکن الدین
از عراق وگرفتن سبزوار باتّفاق امیر اسکندر ورفتن خواجه علی مؤیّد بمازندران | [2—•] G:
ورفتن او بماوراءالنهر | [3—•] G om. | [4] G om. | [5] G: دیرینه‌را | [6] G: مصادقت |
[7] G om. | [8] G add. و مباهات | [9] G: آغارا | [10—•] G: گردانیده ملك غیاث الدین
بجهت پسر | [11] G: کرد و | [12] M_2: تجمّل | [13] G om. | [14—•] G: چون بشرف
بساط‌بوس | [15] G: بیورش | [16] G: وآن سیم کرّت بود که حضرت صاحب‌قرانی لشکر
بخوارزم کشیـد طریقهٔ | [17] G: داشت | [18—•] M_2: وقتی | [19] G_2 om. | [20—•] G:
بموضع خود بیاید انشاء الله وحده ; voir ẒA I, p. ٧١ | [21] G_2: به | [22] G: السلطنهٔ |
[23] G: نمود | [24] G om. | [25—•] M_2: ودرّ ; G_2 déf. | [26—•] G: وجماعتی | [27] G:
ملك‌زاده | [28] G: درجاتهم بخلع | [29] M_2G_2: مدّت |
٥٩ [1] G_1G_3—MG_2 om. | [2] MG—lire plutôt: احـدی وثمـانین |
[3] G_2: وپدررا بدیـد و | [4] M_2: وزینت ; G_2: وترتیبی | [5] G om. | [6] G_1: فرموده ;
G_2G_3: فرمود و | [7] G om. | [8—•] G_1G_3: ساختـه و ; G_2: ساختنـد و | [9] M_2:
ونواحی‌را | [10] G: گردانیدند | [11—•] G: بچهارسوی | [12] M_2: صنعت | [13] G: خبّازان |
[14—•] G: کوشکهـای بزرگ ترتیب کرده | [15] G om. | [16—•] G: منـاره ساختـه |
[17—•] G: می‌بافد | [18—•] G: در صنعت | [19] G add. وانواع اسلحه | [20] G_1G_3: بر
زمین | [21] G—M om. | [22] G: کشیـد | [23—•] G: بقدر مرتبـهٔ هر یك بخلع |
[24] G: بعیش وخوشدلی | [25—••] (p. ٥٨, l. 6) Z om.; cf. ẒA II, p. 37 et 44—45 |
٦٠ [1—•] G: حضرت صاحب‌قرانی بتسخیر ممـالك خراسـان ومقدّمـات آن
حضرت صاحب‌قرانی انار الله برهانه | [2] G_1G_3: عالی | [3—•] G om. | [4—•] G: بملك
غیاث الدین | [4—••] Z: ذکر حوادث ووقایع سنهٔ اثنی وثمانین وسبعمایه امیر صاحب‌قران

بعد از تسخیر ممالك خوارزم خواست تا نسق حال خراسان فرماید در سنهٔ اثنی واثمانین
وسبعمایه امیرزادهٔ جهان وبرگزیدهٔ حضرت رحمان عادل‌دل باذل‌کف خردمند عالی‌همّت
فضل‌پرور هوشمند امیرزاده امیرانشاه‌را که فرزند دلبند وخلف ارجمند حضرت صاحب‌قرانی
بود با پنجاه قشون مرد که از لشکر اختیار فرموده بود بجانب خراسان روانه فرمود واین ولایت‌را
نامزد او گردانید امیرزادهٔ اعظم بر موجب فرمان روان شد ودر ییلاق بلخ واندخود فرود
| (voir ZA I, p. ٧١ suiv.) آمد وامیر صاحب‌قران قاصدی پیش ملك غیاث الدین بهراة
[5] G: می‌شوند | [6] G: ایلچی | [7] G add. اگر | [8] G om. | [9—•] Z: بنا بر ملتمس
او | [10] G add. وفرمود | [11] GZ: وحشت | [12] Z: یگانگی | [13] GZ: مدّت |
[14] G_2: نمود | [15] Z: قبل | [16—•] G_1 om. ; $G_2 G_3$: تاریخ | [17—•] Z: ممالك
در بندگئ حضرت عرضه داشت که .G add [19] | G om. [18—•] | خراسان آنچه در حوزهٔ
ملك غیاث الدین عمارت شهربند می‌کند واستعداد آنکه اگر بندگئ حضرت (صاحب‌قرانی
.G_2 add) لشکر بدان طرف برد خودرا نگاه تواند داشت فامّا بظاهر می‌گوید بیایم وبنده
[22] G: مرد اختیـار | [21—•] G_1: مرد ; $G_2 G_3$: بدان قول | [20] G: ومطیعم القصّه
[23—•] G: گشته چون | [24] G om. | [25—•] G om. | [26] G om. | [27] G وامیرزاده
add. حشم مرغاب وبادغیس‌را | [27—••] Z: چون این خلف وعده واقع شد لشکر امیرزاده
| [29—••] G om. | [28—•] Z om. | امیرانشاه که میان اندخود وبلخ نشسته بودند
[30—•] G_1: گرفتند ; G_2: گرفته | [31] G add. حضرت صاحب‌قرانی | [32—•] Z: گرفته
| [33] G add. امیر | ودر میان اندخود ومرغاب بنشستند وچون حضرت صاحب‌قرانی
[34] G_1: شدند | [35] G: نموده | [36] GZ: طویی | [37] GZ: فرمود و | [38] G_1: نمود ;
G add. امیر علی بیك | [39] Z: فرمود | [40—•] G: گردد این | [41] Z: مقرّب |
٦١ [1] $G_1 G_2$ om. | [2] GZ add. تاکیدرا | [3] G_1Z om. | [4] Z: گشت
(sic) | [5] Z corr. add. پیشتر (؟) از نواحئ جیکدلك | [6] Z corr.: فرموده بود |
[7] Z corr.: نموده | [8] G_1: تعلّی | [9] GZ corr.: نموده | [10] G_1: داشت و |
[11] G: این | [12—•] Z: آن طرف مسخّر کرده از | [13—•] G: آن طرف مسخّر کرده |
[14] $G_1 G_2$Z: در | [15—•] GZ om. | [16] Z om. | [17] G: نزدیك | [18] G om. | [19] G

add. انار الله برهانه | [20—•] G: ضعیف | [21—•] GZ: صاحب‌قرانی | [22] G om. |
[23] G: از زهّاد وعبّاد | [24] M_2: می‌نمودم | [25] G: آن |
٦٢ [1] GZ: معنی | [2] G_2 om. | [3] G: امیر صاحب‌قران | [4] GZ:
نصیحت | [5—•] GZ: با او گفتم | [6] G add. حضرت | [7] G_1: چشم | [8] G:
فرموده | [9—•] Z: توجّه فوشنج نمود چون برسید | [10] Z corr. add. in marg.: وبندگئ
حضرت صاحب‌قرانی دیکله پوشیده وجیبا نداشت وسپر در سر کشیده می‌گشت که از
فوشنج دو تیر بر حضرت صاحب‌قرانی رسید | [11] M_2: اورا | [12] Z: گرداند ; corr.
add. in marg.: اوّل برادر بندگئ حضرت امیرزاده علی پسر شیرین‌بیك آغا حمله کرد
وبر بارو بالا رفت وبعد ازو ایکوتیمور ومبشّر وعمر عبّاس وباقی بهادران سناج بسته از
خندق گذشته وبالای بارو بر آمدند وجنگ عظیم کردند که آفتاب فلك انگشت تحیّر
بزیر لب تعجّب گرفت خسرو بوکا وامیرك وشیخ علی بهادر وبرادرش سلطان بر دروازه
حمله کردند دروازه‌را گرفتند وکشش بسیار شد والناس درین جنگ شهید شد |
[13] M_2 om. | [14] Z corr. add. روز چهارشنبه | [15—•] GZ: آن گذشت | [16] G:
وجود که | [17] GZ: گرفته | [18] M_2: واطراف | [19] G: آن | [20] $G_1 G_3$: امر ; G_2:
امور | [21—•] G: سیاستی ; Z: زیادت سیاستی | [22] M_2: وبانتظام | [23] G add.
چنانچه قاعده ودأب آنست | [24] G_2 om. | [24—•] Z: بانشاد | [25] $G_1 G_2$ — $M_1 G_3$
Z: ایلاقی ملاقی بود ; Z: sic M — G: [26—•] | چهرهٔ .G_2 add وبهریق : M_2 ; وبرق
[29] GZ add. | نظام ونسق : GZ — M [28—•] | جور : GZ [27] | یایلاق محلّی می‌بود
(و .G_3Z add) بسبب تقصیر وتهاون (.G_2 om) درگشادن آن(این : G_2) عقده(عقد : Z)
واز حقیقت مَنْ طَلَبَ .GZ add [30] | وبستن آن (این : G_2) رخنه امارات ادبار
| که .Z add [31] | اَلرِّیَاسَةَ صَبَرَ عَلَی مُصَصِ اَلسِّیَاسَةِ غافل ماند (مانده : G_2)
[32—•] GZ: روزگار | [33] Z: عطالت |
٦٣ [1] GZ: مناز | [2] Z: دران | [3] G: شهررا محاصره کرده اند وباستعداد ;
Z: شهررا محاصره کرد وباستعداد | [4] Z: گشتند | [5] GZ add. وخرك | [6] sic M
GZ | [7—•] G: ملك غیاث الدین ; M_1Z: هنوز | [8—•] GZ — M: نماید می‌نمود |

9 GZ—M: دیرتاز | 10 GZ: شهربند | 11 GZ add. در مقابلهٔ | 12—* Z corr. × |
13 G: ساختند | 14—* Z corr. ×: وحضرت صاحب‌قرانی می‌گشت تا حصاررا ببیند
که ناگاه | 15—* Z: گشاده | 16 M_2: خلقی | 17 Z corr. add. خمارشاه برلاس
حمله کرد وسماك بدر دروازه رسانید | 18 GZ add. وبرغو | 19—* M_2 om. | 20—*
Z: کشیده |

٦٤ 1 G om. | 2 Z add. از شهر | 2—* G om. | 3 G: رفتند باسم
شبیخون (G_1: برسم) | 4 Z corr. وسه | 5 G: بقتل رسانیدند و | 6 Z: گشتند |
7 Z: ودر شهر | 8 Z: آمد | 9 GZ: واهل | 10 Z: نمودند | 11 G: حضرت امیر |
12—* G: مشاهده | 13 G: فرماید | 14 G: منصور | 15 GZ add. وسراندازی حرفت |
16 Z corr. add. وامیر مبشّر | 17 G: چنانچه | 18—* M_2: وبر دیوار بر آمدن گرفتند و ;
Z: وبدیوار بر آمدند | 19 Z corr. خلیل | 20 Z corr. آمد | 21 G: بر | 22 Z:
فامّا ; G_1 add. حرکة المذبوحی بود | 23 G: نکرد | 24 Z: بتیر | 25 GZ: اهل |
26—* G_1 G_3: باز گرفتند ; G_2: باز گرفته | 26—** Z corr. ×: راندند | 27 G: بر سر
دیوار | 28 G om. | 29 Z corr. ×: آمده بود | 30 Z corr.: اهل | 31 GZ add.
شکستند | 32 M_2 G_2: قدیم | 33 Z: آمد | 34—* GZ: مردم بازاری وجنگ نادیده
ودیوارهارا | 35 Z: رخنه | 36 G: کردند و | 37—* GZ: باندرون شهربند | 38 G add.
و حضرت امیر صاحب‌قران با امراء نامدار بر بالای مشرق (? مسرخ: G_2 ; مسرق: G_1)
راند | 39 Z: بردند | 40—* G: بقتل رسیده بودند | 41 Z: پوشیده | 42 G: فرمان
فرمود ; Z corr. ×: وهر یك‌را خطّ داد | 43 M_2 G_2 om. | 44 G: رعایارا |
45 GZ: بندند | 46 G add. ومقاتلت | 47 Z: نمی‌شنودند | 48 Z add. غیاث
الدین | 49—* GZ: سر هر |

٦٥ 1 G: وبارو | 2 Z: نخواهیم | 3 G_1 G_3: ریخت | 4 GZ: پس |
5 Z: شدند ; corr. add. in marg.: وملك غیاث الدین پسر خودرا واسکندر شیخی‌را
بفرستاد وسخن بندگی وعبودیت ملك بعرض رسانیدند | 6—* G: وشما کوتوالی بوده اید
امروز نیز همان منصب قدیم بشما مسلّم می‌داریم مملکت ازان پادشاه است بیرون

آی (G_1 om.) وظیفهٔ خدمت وعبودیّت بجای آر والاّ که | 7—* G: کنی | 8 G:
نمایی | 9 G: مغرور شوی | 10 GZ: بعاقبت | 11 G add. سر | 12—* G: در آری |
13 G add. هزار | 14 Z: مسلمانان | 15 G_1 G_3 add. فاختر فانّها تهواه متغلّبا | 16 Z
corr. add. وملك‌زاده‌را تربیت کرده جامه وکمر داده بازگردانید واسکندر شیخی‌را پیش
خود نگاه داشت ملك‌زاده چون پیش پدر رسید وصورت احوال تقریر کرد | 17 GZ
add. عقدهٔ نفار بگشاد ودر عناد بر بست | 18 GZ: وبراه | 19 G add. *واز جماعتی
(G_2: وبجماعتی *—) که همراه ملك بیرون رفته بودند اسکندر شیخی‌را نگاه داشت
و(G_3 om.) ازو استفسار کیفیّت لشکر وسپاه شهر ومردم می‌نمود | 20—* G: رفتند وحضرت
امیر صاحب‌قران | 21—* Z: که از خویشان طغایتمور خان بجای فرزند بود | 22 M_2:
عداوت | 23 G: نبوده است | 24 G_2: مملکتی | 24—* G_1Z om. | 25 Z add.
خویش | 26 Z om. | 27 Z: حوالیِ | 28—* G_2: قدیمی شهررا | 29 Z: ودیوارهارا |
30 Z om. | 31 G_1 G_3: ودرهای ; G_2: ودر | 32 G_1 G_2 add. کرت | 33 GZ—M:
نوشته | 34—* Z: بر گردونها بار کرده بردند وحالا | 35 Z add. در | 36 GZ add.
است | 37—* Z: خزاین ودفاین ملك غیاث الدین‌را | 38 Z add. که | 39 Z: گرد
corr. ×: جمع |

٦٦ 1 G: کرد | 2 Z: چنانکه | 3 M_2: دویست | 4 Z om. | 5 G
add. با اهل (G_1: ایل) وعیال کوچ کرده | 6 G_2: برند | 7 M_2: توطّن | 8 Z add.
که امان‌کوه می‌خوانند | 9 Z: خود | 10 Z: جوانی | 11 G_2: بیرون | 12 Z add.
صاحب‌قران | 13 Z om. | 14—* Z: تربیت (sic) | 15 G: مخصوص | 16—* G:
وحضرت صاحب‌قرانی بعد ازین قضایا | 17 G: را ; Z: بهادر | 18 G: لشکر گردانیده ;
Z: ساخته | 19 G add. بجهت آنکه امیر علی بیك خلاف وعده کرده بود | 20—* G:
او | 21 G: نیشاپور | 22 voir ẒA I, p. ٨٥ | 23—* GZ: چون بمزار صاحب الدعوه
(Z: الدوله) ابو مسلم مروزی رسید (Z add. فرود آمد آنجا زیارت کرده دران منزل)
امیر علی بیك *ببساط‌بوس مشرّف شد وخواجه علی مؤیّد سبزواری که پیشتر نیز طریقهٔ
(Z: *— وخواجه علی مؤیّد سبزواری برسیدند وچون خواجه علی مؤیّد همیشه بر جادّهٔ)

اخلاص •وهواداری مرعی داشته بود ایلچیان با بیلاکات وپیشکش فرستاده او نیز بپای‌بوس رسیـد (وهواخواهی ثـابت‌قدم بود : •—Z) حضرت صـاحب‌قرانی (ایشـان .Z add) هر دورا بنواخت وباعزاز واکرام مخصوص گردانیـده کمر وشمشیر داد وخلعتهای پادشاهانـه پوشانیـد و(.G_1 om)خواجـه علی مؤیّدرا چون بتشیّع منصوب (موسوم :Z) بود از مـذهب ومعتقد او •سؤال کرد (پرسید :Z •—) او در جواب •حضرت صاحب‌قرانی (.Z om •—) گفت (که .Z add) الناس علی دین ملوکهم مردم بر دین پادشاهان خود باشند مـذهب من مـذهب امیر صاحب‌قرانست حضرت امیر (صاحب‌قرانی :Z) این معنی ازو پسندیـده داشت و(اورا :Z) ستایش فرمود وگفت(.G_1 G_3 om)که چون رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده اسـت من ترك سنّتی لا ینال شفاعتی یعنی هر که ترك سنّت من کند بشفاعت من نرسد وجای دیگر فرموده است که الجماعة رحمة ومن چون میخواهم که بهر دو سعادت واصل شوم مذهب اهل (.Z om) سنّت وجماعت دارم وازانجا سوار شده بجانب اسفراین روی نهاد •واهل اسفراین در قلعه بسته اظهار تمرّد نمودند حکم عالی (ودر اسفراین کوتوال امیر ولی بود بوقتی که سبزوار گرفته بخواجه علی مؤیّد داد در قلعهٔ اسفراین یکی از نوکران خود نشانده بود در ساعة که برسیدند حکم همایون :Z •—) نافـذ شد که لشکرها حملـه کرده بحصار بر آیند مردم بفرود آمدن وخیمه زدن ویورت گرفتن مشغول بودنـد چون آن فرمان رسید فی الحال سلاحها بر داشته (داشتند و :Z) روی بحصار آوردند وبیك طرفة العین حصاررا گرفته(بگرفتند و :Z) ویران کردند وخلقی بسیار •کشته گشتند (بقتل آوردند :Z •—) وجمعی انبوه در زیـر سم ستوران(سواران :Z) ناچیز شـدنـد ودریـن ولا ایلچی بطرف امیر ولی روانه فرمود مشتمل بر تنبیه وتحذیر از مخالفت وبعواطف ومراحم مستظهر گردانیدن واین معنی‌را بعهد وپیمان مؤکّد کرده که اگر بی اندیشـه بزودی بیایـد بانواع تربیتها مخصوص خواهد شد امیر ولی مکتوب بوسیده وبر سر نهاده اظهار مطاوعت وانقیاد •کرد و(کرده :G_1 •—)وعده داد که فیما بعد ببساط‌بوس خواهم آمد حضرت(.Z om) امیر صاحب‌قران (ازانجـا .Z add) بمبارکی وطــالع سعد سوار شده بکوه غولجــاتو بر آمـد و(انجا .Z add) چند روزی •دران ییلاقها (.Z om •—) توقّف فرمود واسپان(اسپانرا :Z) فربه •شدند وولایـات (گردانیده وولایت :Z •—) خراسانرا در ضبط آورده ملوك •وحکّام

اطراف اجازت انصراف داد (آن ولایت‌را ببلوکات خود باز گردانید :Z •—) ورایات همایون •متوجّه ماوراءالنهر گشتـه (بجانب سمرقند متوجّه گشت و :Z •—) آن سـال قشلاق در (ولایت .Z add) بخارا فرمود •ودران ایّام دختری از امیر صاحب‌قران کـه بدو التفـات تمام داشت درگذشت وحضرت صاحب‌قرانی‌را ازان ملالت بسیار رسید (وبعیش وعشرت مشغول گشت :Z •—) | [24] G: •• (نوبت :G_1) :G

ذکر توجّه حضرت صاحب‌قرانی کرّت ثانی بجانب ممالك خراسان

| G: •—[25]

بعـد ازان کـــه حضرت امیر صـاحب‌قران بماوراءالنهر رسید خبر شنید که امیر علی بیك وامیر ولی با یکدیگر اتّفاق کرده اند ولشکر بسبزوار کشیده هنوز از زمستان بقیّهٔ مانده بود که حضرت صاحب‌قرانی لشکرها (لشکر :G_2) جمع کرده بخراسان در آمد واز ماخان گذشته بنزدیك کلات رسید علی بیك قبل از وصول رایات همایون [26] G: بحصار | [27] G_1 G_3: در آورده ; G_2: فرستاده | [28] G: •— ایلچی فرستاده اورا از مخالفت منع فرمود وبر یکجهتی وموافقت تحریص کرد وفرمود که از دولت اجتناب کردن وسعادت‌را بزور از خود راندن طریقهٔ عقلا نیست روی از جادّهٔ عبودیّت پادشاه مگردان وبسخن مفسدان خون ومال وعرض خودرا در معرض تلف مینداز بیچاره‌را بخت بد دامن گرفتـه بود تــا(.G_2 om) بدان نصایح التفات نکرد (نگیرد :G_3) [بیت]

نیکخواهان دهند پند ولیك • نیك‌بختـان کنند پند قبول

درین اثنا حضرت صاحب‌قرانی آوازه افگند که عزیمت بجانب ولی مصمّم است وایشانرا غافل کرده (cf. ẒA I, p. ۸۷, l. ۸-۱۵) | [29] G: •— ودر مقابلهٔ دروازهٔ کلات نزول فرمود ولشکر حصار کلات‌را چون حوادث ونوایب روزگـار از اطراف فرو گرفت علی بیك مضطرّ گشته پیغام فرستاد که از افعال بد خود شرمسارم ودلیرئی آنکه علی الفور ببساط‌بوس آیم ندارم اگر امیر صاحب‌قران با جماعتی اندك نزدیکتر تشریف فرماید بپای‌بوس رسیده عذر گناهان گذشتـه بخواهـم حضرت امیر صاحب‌قران ملتمس او مبذول داشتـه روزی تعیین فرمود وبـدان قول وفا نمود بـا پنج سوار بـدر حصـار رفت وآن راهی باریکست در درهٔ هولناك وایشان از خباثت طبع (چنین .G_2 add) غدر(غدری : G_1) ومکری اندیشیده بودند وچند مرد در کمین‌گاهها باز داشته حضرت عزّت جلّ جلاله امیر صاحب‌قرانرا در کنف حفظ خود رعایت فرمود آری [بیت]

هر کرا حفظ حق حصار بود • عنکبوتیش پرده‌دار بود

دشمنانرا آن فرصت دست نداد وبمقام خود در کنف حرز وحفظ الهی مراجعت فرمود

(cf. ẒA I, p. ٨٧, l. ١٧—٢٨) | [30—*] G: وبهر چا امکان بالا رفتن بود کوه‌روان (بکوه G_2 add.) بالا رفتند وجنگهای سخت کردند اهل قلعهٔ بیرون | [31] G om. | [32] G: قاصدی | [33—*] G: فرستاده تضرّع | [34] G add. والتماس کرد | [35—*] G: پستر نشیند | [36—*] G: امیر بزرگ | [37—*] G om. | [38] G add. بیرون | [39—*] G: شفیع گشته حضرت صاحب‌قرانی شفاعت او(G_2: اورا) قبول فرمود(G_2: نموده) | [40] G: بشفاعت | [41] G: گردانید |

٦٧ [1—*] G: امیر | [2—*] G: انصراف داد تا | [3] M_2 add. باز | [4] G add. باز | [5—*] G: واظهار مخالفت کرده | [6—*] G: گردانید چون قضیّه بدینجا رسید حضرت امیر صاحب‌قران | [7—*] G: حصارا | [8] G om. | [9] G: بجهت محافظت | [10] G: ذکر فتح قلعهٔ ترشیز | [11] G: نزدیك بحدود نیشاپور | [12] G om. | [13] G: جماعتی | [14—*] G: معروف ومشهور چون عساکر منصوره متوجّه آن دیار شد از اطراف آن موضع‌را در میان گرفته فرود آمدند | [15] G: گرد | [16] G: وچاخویانرا | [17—*] G: کرد تا کاریز | [18—*] G: خندق‌را | [19—*] G: وزیر | [20—*] G: بنیاد نهادند | [21] G_1 om. | [22] G add. وبیست گز در ارتفاع | [23] G: واهل | [24] G_1 om. | [25] M_2: گذاشتند | [26] G: تجلّدی | [27—*] G: رسل در میان شد بجان امان طلبیده مطیع ومنقاد شدند | [28] G om. | [29] $G_1 G_3$: عنایت ورعایت ; G_2: رعایت وعنایت | [30] $G_1 G_3$: فرمود و | [31] G: است |

٦٨ [1] M_2: الدین | [2—*] G: فرستاد درین ولا امیر عمرشاه از جانب شیراز
از پیش شاه شجاع با تحف وهدایای بسیار رسید ومکتوبی مشتمل بر رعایت(G_2 om.)
قواعد محبّت واخلاص وهواخواهی واختصاص رسانید حضرت *امیر صاحب‌قران
(G_2: صاحب‌قرانی *—) اورا بنواخت واحسان ملحوظ ومحظوظ(G_3 om.) ساخته بعواطف
بیدریغ مستظهر باز گردانید وجواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت وعاطفت ارزانی فرمود
وامیر حاجی‌خواجه‌را پیش شاه شجاع فرستاد ودختری بجهت(G_2: جهت) امیرزاده عمر

که خواهرزادهٔ حضرت صاحب‌قرانی انار الله برهانه بود خواستاری نمود چون امیر
حاجی‌خواجه بدان ممالك رسید بس بزرگانه معاش کرد وشاه شجاع نیز(G_2 om.) آنچه
وظیفهٔ خدمت ورعایت بود بواجبی (G_2 om.) بجای آورد ودر تعظیم وعزّت‌داشت تقصیری
نکرد ونبیرهٔ خود دختر سلطان (G_2 om.) قطب الدین اویس‌را با تجمّلی پادشاهانه بحضرت
(G_2 om.)بسمرقند روانه گردانید وحضرت صاحب‌قرانی بعد از فتح قلعهٔ ترشیز متوجّه
مازندران شد از خراسان گذشته بکبودجامه وشاسمان رسید امیر ولی *مقرّبان(G_3: موبان
; G_2: جرامان ; em.) خود(G_1: کسی *—)را با انواع تنسوقات وتغزها بحضرت(G_2: بهری)
فرستاد والتماس نمود که درین کرّت اورا از پیش آمدن معاف دارند(G_2: دارد) چون
حضرت امیر مراجعت نمایند(G_2: نماید) ساختگی کرده متوجّه اردوی همایون گردد وباقی
عمر بملازمت ووظیفهٔ خدمت قیام نماید حضرت صاحب‌قرانی ملتمس او مبذول فرموده
(G_2: داشته ; G_3: گردانیده) بخراسان معاودت نمود از راه سملغان وجرمغان گذشته برادکان
رسید ودران منزل خرّم چند روز مقام فرمود و(G_1 om.)درین اثنا از جانب کلات خبر
رسید که امیر شیخ علی بهادر بکوه کلات بر آمده بوده است وجنگ سخت کرده ودر کوه
راه سخت بوده دشمنان سر راه گرفته اند ونتوانستند که باز گردند امیر شیخ علی‌را بکلات
برده اند وامیر علی بیك اورا تعظیم بسیار نمود وازو درخواست کرده (G_1 add. است)
که بحضرت امیر شفیع گناهان او شود وبعد ازین خبر امیر شیخ علی بهادر برسید وعلی
بیك‌را با شمشیر وکفن بحضرت آورد وحضرت صاحب‌قرانی زیادت از معهود تعظیم او
نمود فامّا اورا با مجموع مردم او کوچ فرموده(G_2: فرمود و) همراه اردوی همایون بممالك
ماوراءالنهر بردند تمامت عرصهٔ خراسان در اواخر سنهٔ اربع وثمانین وسبعمایه حضرت
صاحب‌قرانی‌را صافی شد ; cf. ẒA I, p. ٨٩ suiv. | [2—**] (p. ٦٦, l. 14) Z om. | [3] Z: یاگی‌گری | [4] GZ add. وخرابیٔ هراة ; cf. ẒA II, p. 50—52 | [5] Z: وصورت آن واقعه چنان بود که ابناء | [6] Z: ودیگررا | [7] Z: می‌گفتند | [8—*] G: بعد ازان که
حضرت صاحب‌قرانی ممالك خراسان مسخّر گردانید احوال هراة وسکّان او بسیار از زمان
ملوك خوشتر شد بجهت ارزانی ونعمت بسیار وتردّد تجّار وظلم وحیف وبیکاری چند که
در زمان ملوك بود هیچ نماند ناگاه درین اثنا ابناء ملك فخر الدین که ذکر او در قضایاء |

[9] Z: مبیّـن | [10] voir Mh (B) p. ۲۷ suiv.; Z add. وایـن پسران او ; G add.
وایشـان | [11] G: ایّـام حکومت | [12—•] GZ: می‌گذرانیدنـد بوقتی | [13] G_2 add.
صاحب‌قرانی | [14] G_2Z: نمودنـد | [15] Z: نموده | [16—•] G: داشت ودر اوایـل |
[17] G: خمس | [18—•] Z: فرموده درین ایّام | [19—•] Z: غوریان وخسـایس النـاس |
[19] G add. وخسایس الناس کالخنّاس | [20] G_1 om. | [21—•] Z: که پدرانش از امرای
غور بودند | [22] G_1: که ; G_2 G_3 om. | [23] G add. اورا | [24] G_1: داد وبانعام واکرام
مخصوص گردانید | [24—•] G_2: بیرون آورد وبانعام واکرام مخصوص گردانید | [25] G add.
سر (و G_2 add.) پا برهنگان | [26—•] G_1: ودست بفساد ; G_2: ودست بفسق وفساد ; G_3:
ودست بفضول وفساد | [27—•] G_1: کردند وپای | [28] GZ add. وزمام | [29] G: کشید ;
Z: کشیده | [30] Z om. | [31—•] G_2: بعضی از نوکران ومحصّلان | [32] Z add. اختیار
الدین که بر دیوار شمالئ شهرست | [33—•] G_2: وغوریـان | [34] G_2Z: مخفی | [35] Z:
خلیعه (sic) | [36] GZ: افتاد | [37—•] G: امیرك نامی که (G_2 om.) از قرابتان امیر خماری
کـه اسم داروغگی داشت از قضاء باری ; Z: پسر تیموکه برادر امیر خماری کـه اسم
داروغگی داشت از قضـای الهی | [38] G_1 om. (G_2 déf.) | [39] G_1: این (G_2 déf.) ;
Z: وآن |
٦٩ [1] G_1: خلق | [2] GZ add. وشوارع مأوف | [3] G: گشته | [4] G: گرفت ;
GZ add. ونقش إِذَا مَلَكَ ٱلْأَرَاذِلُ هَلَكَ ٱلْأَفَاضِلُ از کعبتین فلك ظـاهر شـد |
[5] Z add. ازان جمله یکی از یتیمیان درب فیروزآباد علی اسد نام یتیمی چندرا سر شده |
[6] G: زد و ; M_2Z: زدند | [7] Z add. از مغولان | [8—•] Z: بپای حصار (sic) | [9] Z
add. از بام قلعه نظر کردند مردم شهر مجموع بر بام خانهای خود آمده بودند وآواز دهل
ونغاره وغلبهٔ مردم می‌شنیدند مغولان این مجموع را لشکر غوریان پنداشتند | [10] GZ: گشته |
[11] G_3Z: گشتند و | [12] G_1 add. که شایـد | [13] M—G [ʿAS]: یـابنـد ; Z: مـانند
(sic) | [14] G_1 om. | [15] Z: آن | [16] Z: آن | [17] Z add. کـه | [18] Z: داشتـه
بودند | [19] Z: در اوزکند پیش امیرزاده عمر شیخ بهادر | [20] Z om. | [21—•] G om. |
[22—•] Z: انگیختنـد | [23—••] G om. | [24—•] GZ: آن فکـرت (G_2 déf.) | [25] GZ

add. ودر دیـاجیـر آن ظلمت متحیّـر (G_2 déf.) | [26] G_1: آن (G_2 déf.) | [27] GZ
add. ودر عـلاج (Z: مزاج sic) آن سؤ المزاج بچه تدبیر مدخل توان ساخت | [28] GZ
add. وعلامات کشف آن (Z: این) معضل ظاهر نمیگشت | [29] GZ: آن | [30] G add.
کـه بعضی اراذل بی‌عاقبت چنین فتنهٔ انگیزنـد و | [31] G add. مردم اهـل صلاح |
[32] GZ: بر | [33] Z add. ومضمون ایـن ابیـات صفت (? MS: صعف (sic)) حـال
وصورت واقعه گشته بود | [34] Z: دون بدست | [35] Z: زمانه است | [36] GZ: دهررا |
[37—•] GZ—M om. | [38] G om. | [39] Z: آن | [40—•] G: (G_2 om.) وازان طرف خبر
بسمرقند فرستـاد چون حضرت صـاحب‌قرانی •برین حادثـه (G_2 om. •—) وقوف یـافت
ملك غیـاث الدین‌را کـه در (G_2 add. ارك) سمرقنـد بود فرمود تـا در ارك سمرقند بـاز
داشتند وپسر خردترش (G_2: خردترین) امیر غوری‌را که باوزکند فرستاده بود آنجا آسیب
هلاك رسانیدند چون طایفهٔ غوریان | [41—•] G: امیرزاده امیرانشاه |
٧٠ [1] GZ add. كَـأَنَّهُمْ حُمُـرٌ مُسْتَنْفِـرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ
روی بگریز نهادند (Q. LXXIV, 51) | [2—•] G: حضرت (G_2 om.) امیرزاده جمعی از
عساکررا بر (G_2: از) | [3] G_1 G_3: بفرستاد ; Z: بفرستادند | [4] G add. انار الله برهانه |
[5—•] Z: فرستاد وحضرت صاحب‌قرانی از مردم هراة در غایت غضب بود وحکم بقتل واسر
وغارت می‌فرمود جمعی شفیع شدند که در میان این فتّانان بسیار مردم صالح بی‌گناه بوده
اند فی الجمله حکم شد که | [6—•] G: داشتند ودران قضیّه اکثری از سکّان وقطّان هراة ;
Z: داشتند بمرتبهٔ که اکثر | [7] GZ add. وتعذیب | [8] G: شدنـد | [9] Z add. در
اوایـل رمضـان سنـهٔ خمس وثمـانین وسبعمایـه | [10] Z add. جـانب | [11—•] G: و |
[12] G add. پسر | [13—••] Z om. | [14—•] Z: حصـار بدرآبادرا عمـارت کرده بود وامیر
تـابان‌را قصـد کرده (corr. add. کشتـه بود) کـه داروغـهٔ آن نواحی بود •حصـار اورا
محاصره کردنـد و(امیر آقبوغا چون حکایت یاغی‌گرئ شیخ داود شنید لشکر کشیده بجانب
سبزار رفت وامیر صاحب‌قران امیر حاجی سیف الدین‌را بمدد او فرستاد ایشان بسبزار رفتند
وبعد ازان که محاصره کرده بودند وجنگ بسیار واقع شده بود وقلعـهٔ بیرون گرفته بودنـد
کـه امیر صاحب‌قران با لشکرهـاء بسیار برسید بفرمود تا ×: corr. •—) از اطراف نقبها

بزیر دیوار بردند ویك دیوار بزرگ حصار بیفتاد وجمعی که در اندرون نقب بودند هلاك شدند ازان جمله شیخ یحیی که راه نیابت یافته بود ودر فتح قلعه استادگی بسیار می‌نمود (در زیر نقب شد .corr. add) وقلعه بگرفتند وقریب دو هزار آدمی دستگیر کرده ازان قلعه بیرون آوردند وفرمان شد تا همه‌را در زیر گل‌تودها نهادند بدین موجب سیاستی عبرت عالمیان باشد و (منتّها :MS — ?) بتقدیم رسانید که تا منتها ; cf. ZA I, p. ۹۱ |

[14]—•• G: خططای که مدّتی ملازمت بندگی حضرت کرده بود و(G_1 om.)درین ایّام که خراسان(خراسانرا : G_1) مسخّر گردانید حکومت اسفزار بدو ارزانی داشت درین ولا بواسطهٔ خبث نفس کفران نعمت نموده مخالفت کرده بعضی امرا که حاضر بودند لشکر باسفزار بردند و(او .G_3 add)امیر تابانرا که داروغهٔ اسفزار بود میخواست که هلاك کند چون لشکرهاء امرا برسید(برسیدند : G_2) جنگ کردند و(G_1 om.)او گریخته حصار بدرآبادرا پناه (خود .G_2 add) ساخت چون حضرت صاحب‌قرانی بدانجا رسید فرمان شد تا جاخویان از اطراف وجوانب نقب زدند(بردند : G_2) وزیر حصار خالی گردانیدند(کردند : G_2) و(G_1 om.)صاحب اعظم نظام الحقّ والدین شیخ یحیی که دران ایّام پیش حضرت صاحب‌قرانی راه نیابت یافته بود دران نقب سعی بسیار نمود چنانکه تمامت آن قلعه از هم فرو ریخت وخلقی بسیار در زیر بار آمدند وشیخ یحیی از جملهٔ ایشان (G_2 om.) هلاك شد وقرب دو هزار آدمی از اهل حصار زنده گرفتند وبانتقام شیخ یحیی حضرت صاحب‌قرانی فرمود تا جمله‌را (همه‌را : G_1) در زیر گل کردند وبرین موجب سیاستی تقدیم یافت | [15] G add. واسفزار ; Z: وسبزار | [16] Z add. رفت | [17] $G_1 G_3$ add. والتهاب شرر شرّ وشور وهبوب عواصف ظلم ; G_2: وتحریص ; ? وتحریش | [18] G add. ظلم عواصف وهبوب وشور شرّ شرر والتهاب مواضع وتخریب | Z add.: وزور ; ظلم وزور | [19] GZ add. وبلاد | [20] G add. وهتك وفتك | [21]—• Z: وهتك وفتك نه همانا که در هیچ عهدی رفته باشد و | [22] G_1: بدان | [23] G_1 add. ومحجور ; $G_2 G_3$: ومهجور | [24]—• Z om. | [24] G add. هرگز نشان نداده اند | [25] GZ add. وچه فتنه ازان هایل‌تر | [26]—• Z: انگیزند (corr. add.) فتنه | [27]—• Z: شنوند بگریزند | [28] Z: نبوده اند; G add. وقوّت منع ایشان نداشتند | [29] Z add. وخطاب وعتاب | [30] Z: فتّانان | [31] Z:

ولایت هراة وسبزار در بازارها | [32] G: ودرین | [33] Z: ولایت | [34]—• Z: گردند حقیقت یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ (Q. LXXX, 36) روشن گشت | [35]—• Z om. | [36] G add. | [37]—• Z: گشته (sic) از اوطان جدا | [38] Z: ندهند | [39]—• G_1: نموده (G_3: مرحمتی)مرحمت | [40] G: من بعد | [41] G: افتاده | [42]—• G: امانی وغایبی | [43] G: آمد | [44]—•• Z om. |

۷۱ [1]—• M_2 om. |

۷۲ [1] sic $M_1 M_2$ | [2]—• M_1: ‘چون قاین’ ; M_2: ‘حون قاىن’ | [3] Q. XIII, 39 | [4] em. — $M_1 M_2$: رباع | [5] ? — $M_1 M_2$: اصفاع | [6] em. — $M_1 M_2$: وتفتح | [7] M_2: این | [8]—• (p. ۷۰, l. 21) GZ om. |

I. INDEX DES NOMS DE PERSONNES, DE TRIBUS ET DE DYNASTIES

III. INDEX DES MOTS

آفتابه aiguière à gros ventre, à goulot mince et à bec long et courbé (= ابریق) : ٥١

افتقار humilité, abstinence, dévotion → صاحب

(اقلیم), اقالیم climats: ٧٢ — هفت اقلام → شاهنشاه

اکابر grands: ١٧, ٢٤, ٣١, ٣٢, ٣٤, ٤٨, ٥١, ٥٨, ٦٥, 7

آل famille, maison — آل (نبی) : ٢٠

آلت, آلات outil, instrument: ٥٣ — آلات پیگار : ٤٠; آلت (آلات) حرب : آلات نبرد : ٣٩; آلات مجلس : ٥٦, ٦٣; ١٩, ١٦

اولجا → الجا

النگ pré?: 25

امارت dignité d'émir, gouvermenent: ٢٧*

امام, ائمّه 1. chef de la communauté musulmane: ٥٢, 3; imām: ٢٠, ٢٣*, ٦٥, 23 — ائمّهٔ دین : ٣١; ائمّهٔ طوائف les imāms des différents systèmes du droit: ٢٠

امان pardon: ١٠, ١٢, ٢٧*, ٣١, ٦٤, ٦٥, ٦٦, ٦٧*, 42 — امانی → مال

املاک → ملك

امیر, امرا, امیران [میر, میران] : ٥*, ٦, ٩, ١٢*, ١٤*, ٢٧*, ٣٧*, ٣٨*, ٣٩, ٤٠, ٤١, ٤٢, ٤٣, ٤٤*, 5*, 6 16, 19, 24*, 26*, 46* ++, → بندگی, حضرت — امیر = قزاغن (→ I) : ٤٢; امیر (بزرگ) = تیمور (→ I) : امیر [امرای] بزرگ [عظام] : ٢١, ٢٢, ٢٣, ٢٨, ٤٢, ٦١, ٦٢, ٦٧, 42; امیر الامرا : ٢٨; امیر آخر grand écuyer: ٣٩*; امیر جاونقار : ٥٩, ٦٣, 6; امیر خورد = محمّد[11] (→ I); امیر صاحب‌قران = تیمور (→ I) : 5; امیر صد : ٢٨, ٥٨, ٦٠, ٦٤*, ٦٦*, ٦٧, 35, 36, 37, 40, 41*, 45, 46; امیر هزار(ه) : ٢٧, ٣٤; ٣٤

(امین), امنا intendants: ٢٦

انشاد déclamation: 37, → نشید

انعام, انعامات don, gratification: ٥٨, ٦٧

اهبت appareil: ٤٦*, ٥٣ — اهبت جنگ : ٤٠, ٤١

اهل, اهالی 1. gens, habitants: ١٧, ٤٥, ٥٧, ٦٥, ٦٦, 19, 39, 42* +; اهل حق les hommes de la vérité (de Dieu), pieux: ٢٠; اهل حقیقت hommes versés dans la doctrine spirituelle: ٥٧; اهل صلاح hommes honnêtes: ٦٨, ٦٩, ٧٠, 45, → ارباب; اهل علم : théologiens: ٢١; 2. famille: ٢٢, ٢٤ — اهل بیت famille du Prophète → محبّت; اهل سنّت → مذهب

آهنگر forgeron = ضحّاك (→ I) : ٣٨

آهنین en fer → دروازه

اوامر ordres, commandements — اوامر شرعیّات orders conformes à la loi: ٣١

اوباش (ramassis de) canaille: ١١, ٦٨, ٢٩

اوردو [اردو] campement, cour du prince: ٧*, ٥٨ — اوردوی همایون la cour de Timur: ٦٠, ٦٦, 43

اولاغ cheval de monture ou de somme: ٢٩

اولجا [الجا] butin: ١٢, ٦٠, 3, 5, 22

اولوس [الوس] tribu, peuple: ٢٨*, ٢٩, ٣٩, ٦١

اولیا → ولی

ایالت gouvernement: ٤٩, ٧٢, 19

ایل 1. tribu: ٣٩, ٦١, 39; 2. ami, obéissant, sujet (ant. یاغی) : ٧, ١٣

ایلچی, ایلچیان envoyé, messager: ٢١*, ٢٥, ٢٨, ٣٨, ٥٨, ٦٠*, ٦١, ٦٨, 36, 40*, 41, → رسول, سفیر, قاصد

(ایلخان) — ایلخانی : ٢٧

ایلی obéissance, soumission: ٢٥, ٦٥

ایناق, ایناقان conseilleur intime, confident: ١٣, → خماری I

باد vent: ٤١* +

پادشاه, پادشاهان: ٧*, ١٦, ٣٩, ٥٦, ٦٥, 5, 19, 38 +, → بندگی — پادشاهی : ٧

پادشاهی dignité royale, règne: ٥*, ١٧, ٣٧*, ٣٨, 1*, 4, 18, 19, → منجوق

بارگاه salle, tente d'audience: ٥* — بارگاه همایون : 19

باره [بار] muraille, rempart: ٦٤*, 46

بارو mur, rempart: ٥٧, ٦٥, ٦٧, ٦٩, 37*, 38

بازار, بازارها marché: ٤٣, ٧٠, 47, → بازاری — چهارسوی — مردم بازاری : 38

بازخواست réclamation, talion: ١٧

بازمنظور objet de l'affection: ٩

پاس garde de nuit, sentinelle: ٦٣

باسقاقی dignité de gouverneur, de receveur des impôts: ٢٧

باغ, باغها, باغات jardin, vigne: ٥٤, ٦٣* +, → باغ II

پاکیزه‌روزگار menant la vie chaste, honnête: ١٥, 10

بام toit, terrasse (arch.): 6*, 44*

پای‌بوس baisement du pied: 40, 41

پایه 1. base, piédestal (arch.): ٤٨; 2. rang, dignité: ٢٤

بخل avarice: 17

بربط luth: ٥٩

برج 1. tour, bastion: ٦٧; 2. signe du zodiaque: ٤٨, ٥٥, ٥٩, 30

برده prisonnier de guerre: ٣٩

برغو trompe, cor: 38

برهان preuve, argument — برهان الحقیقه : ٦١

پریشانی désordre, trouble: ٢٢

بساط‌بوس baisement du tapis: ٦١, ٦٥, ٦٦*, 35, 40, 41

بستان jardin: ٤٣

پشته 1. colline: ٣٤, ٤١* +; 2. monceau, tas: ٦٩

بطالت désoeuvrement, oisivité: ١١

بطانه ami intime: ٩, ٧١

بقعه édifice — بقاع خیر établissements de charité: ٧٢

(بکاول intendant militaire) → خضر I

بگتر cuirasse, cotte de mailles — بگتر دربندی : ٢٤

پل pont: ٦١, → پل II

پلاسها pièces d'etoffe grossière, de bure: ٦٧

بلوک, بلوکات canton, district: ١٢, 41

پنبه coton: ٥٩ +

بند 1. chaîne, liens: ١٨, ٤٨ — بند کردن : ١٤; 2. obligation: ٢٣

= بندگی حضرت سلطنت‌شعاری ;٥٦ : (→ I) شاه شجاع = بندگی پادشاه — بندگی

١٤ : (→ I) تیمور = بندگی حضرت (صاحب‌قرانی) ;٦ : (→ I) شاهرخ

(→ I) شاه شجاع = بندگی شاه ;٢٦, ٢١, ٦٤, ٦٥, ٦٦, ٦٨*, 36, 37, 46

ابو بکر التایبادی = بندگی مولانا ;٢٨ : (→ I) غازان[1] = بندگی شهزاده ;6

(→ I) : ٦١

بهادر, بهادران héros, homme brave: ٧*, ١٧, ٢٥*, ٥٣, ٦٤*, 15, 16, 21, 37; souvent comme titre d'honneur → I

بهادری bravoure, courage: ٤٧, ٦٧, 7

بهار printemps: ٦٠*, 34*

بهبود bon état, état prospère: ٢٣, = صلاح →

پهلوان, پهلوانان héros: 15, 16, → ..... پهلوان I

پوست‌باز — پوست باز کردن écorcher: ٥٤

پوشش couverture, toit (arch.): ٤٨

بیابان désert: ٢١*

پیاده, پیادگان fantassin: ۹, ۱۰, ٤۰, ٥٥

بیتکچیان scribes: ۲۷

پیشکش, پیشکشها présent: ٥۹, ٦٥, 40

بیشه, بیشها forêt: ۱۰, 16*, 23 +

پیشوا, پیشوایـان préposé, commandant: ۲۳*, ۳۱, 7 — پیشوایـان دین : ۲۲, ۲۳

پیشوایی commandement: ۲۲

پیغام message: ۲۰, 41

بیگار emploi sans salaire: ٦۰

بیلاکات cadeaux, présents: 40

تاج diadème: ٤۱, ٥۸

(تاجر), تجّار commerçants: 43

تاخت incursion rapide: ٦۰, ٦۱, ٦٦, 5

تاریخ 1. date: ۱٥, ۲٥, ۲۸, ۳۰, ٦۰, ۷۲, 31 +; 2. chronogramme: ٤۸, 30, 31, 35; 3. histoire: ۱٥, ۲۷, ۳۰, ۷۲ — تـاریخ حضرت سلطنت‌شعـاری Histoire de Šāhruḫ (Ml) par Ḥāfiẓ-i Abrū: ۸, ۲٦; 4. تـاریخ کرتیـــان, ملـــوك کرت Histoire des Kurtides (Mf) par Ḥāfiẓ-i-Abrū: ۲٥, ۲٦

تاریخ‌نویسان historiens: ۹

تالیف — این تالیف Histoire des Kurtides par Ḥāfiẓ-i-Abrū (→ تاریخ 4.): ٦۱

تبر hache: ۷

تبع, اتباع partisans: ۱٦*, ۱۷, ۲۱, ۲۳, ۳۳, ٥٤, ٥٥*, ٥٦*, ۷۲, 3*, 9, 10, 16, 23*, 34

تبك franges de soie: ۳۸

تجمّل articles de luxe, ameublement: ۱۳, ٥۸*, ٥۹, 43

تجهیز préparation des funérailles: ۷۰

تحصیل acquisition de la science, étude: ۱٥, ۱٦*, ۱۹

تحفه, تحف chose rare, belle chose, cadeau: ٥۹, ٦٥, 42

تحمیل imposition: ٦٦

تخت trône: ۲۷, ۲۸, ٦۳, 19, 22 + — تخت ایران : ٥; = سریر →

تختگاه résidence: ٤۳, 1

تخریب dévastation: ٦٥. 46, = خرابی →

تخفیفات facilités: 29

ترازو balance: ٥۱, = میزان →

تربیت, تربیتها 1. éducation: ۹; 2. acte de faveur: ۲٦, ۳۰, ۳٥, ٥٦, ٥۸, ٦۸*, ۷۱, 7, 26, 39, 40; 3. تربیه nourisson, pupille: 16

ترگ renonciation: ٥٦

ترك casque: ٤۱

تشخیص diagnose: ٦۹

تشریف, تشریفات action d'honorer, cadeau que l'on envoie pour faire honneur: ٥۸, ٥۹, ٦٥

تشیّع appartenance à la Šīʿa: 32*, 40, → مذهب

تعبیها parures, décorations: ٥۹

تعصّب zèle, fanatisme: ٥۲

تغزها cadeaux: 43

تقدّم préséance: ٦۹

تقلید foi aveugle: ٤۸

تقوی → ارباب, قانون

تکاورها chevaux, qui vont l'amble, coursiers: 28

تکفین action d'envelopper dans le linceul: ۷۰

تکلّف — بتکلّف somptueux: ٦٥

تکلیف imposition d'une charge: ١٨, ٦٤

تلاوت lecture (psalmodiée), récitation — تلاوت کلام الله : ٩

تمرّد rébellion: ٢٥, ٦٥

تنسوقات dons, présents: 43*

تهتّك ignominie: ١٧, ٢٧

تهوّر impétuosité, fanatisme: ٧, ١٧, ١٨, ٢٧, ٦٧

توابع dépendences: ٦, ٣٢*, ٥٣, 2*, 5*, 15, 16*, 19, 27, 29*

تولیت investiture, gouvernement: ٢٧

توی → طوی

تیر¹ → ماه

تیر² flèche: ٢٤, ٣٧، ٤١, ٤٧, ٦٤, 15, 37 +

تیرباران nuage de flèches: ٤٣

ثلمه brèche, trou: ٢٦

ثوابت ? — ثوابت شرعیّه probablement un taḥrīf de قوانین : 13, → قانون

چاخوبان mineurs: ٦٧, 46

جامه, جامها vêtement, robe d'honneur: ٢٩, 39, → طلادوز

جاونقار aile gauche de l'armée: ١١, → امیر

چپر retranchement (fait de clais): ٤٠(?), ٦٤

چتر ombrelle: ٣٧, 22

جر¹ cri, annonce, appel: ٣٨

جر² fossé: ٤٠, 25(?)

چرم cuir: ١٠

جریده rouleau, registre: → صدر

چشم‌زخمی influence du mauvais oeil, malheur: ٣٧

جشن festin, banquet: ٥٩

جلا émigration, exil: ١١, ٥٥ — جلا شدن émigrer: ٧٠, 3, 34,

جلکا territoire, district d'une ville: ٤٠, ٤٤, 3

جماعت 1. foule, un certain nombre: ١٢, ١٥, ١٦, ٢٥*, ٥٣ 3, 41 +; 2. association: ٢٥, ٢٦*, 8*, 17, 24 +, جوریه (→ حسن² I), سربداریه (→ سربدار), شیخیان (→ شیخ); 3. (الجماعة) communauté des fidèles: 40*, → مذهب

چمچمه piétinement: ٣٣

جمعه vendredi: ٦٤

جمّل → حساب

جناح aile de l'armée: ٤٦

جند, جنود, اجناد armée, troupes: ٢٤, ٣٢*, ٣٣*, ٥٦ +

جنگ — جنگ سلطانی grande bataille ?: ٦٤ ; جنگ صحرا : ٤٠

چنگ harpe: ٥٩

چهارپای, چهارپایان quadrupède, monture: ٥٨, 22

چهارسوی marché: ٥٩, → بازار

چهارطاقها pavillons, arcs de fête?: ٥٩

چوب 1. bois: ٤٨; 2. bâton: ١٠*

جوز → درخت

جوشن, جوشنها cotte de mailles: ١٨, ٣٤ — جوشنهای فرنگی : ٢٤

جواهر pierres précieuses, joyaux, perles → ناظمان

جیاد chevaux (de race): ٣٣

جیبه [جیبا] toute armure défensive (ant. سلاح), cuirasse: ٣٩, 37

چیرکا [جرکا] rangée, troupe: ٤٧

جیوش armées: ۲٤, ۳۳* +

حاشیه marge (d'une lettre): 5, → حواشی

حاکم , حکّام souverain, gouverneur, commandant: ٦, ۹, ۱۰, ۱۳, ۱٥, ۱۷, ۲۱*, ۲٦*, ۲۸*, ۲۹, ٤۲, ٤٤, ٥۲, ٥۳, ٦۱, 1, 3, 4, 5, 17*, 19, 28, 30, 40 +

حباله mariage: ٥۹

حبس prison: ۲۹, ٦۸

حجّه preuve, argument — حجّة الاسلام : ٦۱

حدث souillure legère (jur.): ۱٥

حرفه , حرفت métier: ٥۹, 10, 38, → صاحب

حرم épouse: ۳۰

حساب — حساب جمّل emploi des lettres selon leur valeur numérique: ٤۳; در حساب remarquable: ۷

حسنات bonnes oeuvres: ۷۲, 20

حشم 1. tribu: ۳۱, ۳۸, ٦۰, 22*, 26; 2. gens appartenant à la maison, suite: ۲٦, ٤۷. 31, 22

حصار forteresse, fortification: ۹, ۱۷, ۱۸, ۳۸, ٦۳, ٦٤, ٦٦*, ٦۷*, ٦۸, ٦۹*, ۷۰, 27*, 28, 40*, 41*, 42*, 45*, 46, → قلعه — حصار بالا : ٦٥ ; حصار بیرون : ٦٥

حصارداری art de défendre une forteresse: ٦۷

حضرت excellence: ۲۰, ۲۳, ۲۷*, ٤٤, 15, 41 — حضرت (آن) = تیمور (→ I): ٥۸, ٦٦*, ٦۸*, ٦۹, 43*; حضرت امیر = 1. تیمور (→ I): 43*; [قرانی] حضرت امیر صاحبقران = تیمور (→ I): ٦۱, ٦٥, ٦٦, ۷۰, 19, 38, 39, 40, 41, 42*; حضرت امیرزاده = امیرانشاه (→ I): 45; حضرت

آفریدگار [رحمان، عزّت] : ۲۰ ; پادشاه = شاه شجاع (→ I): ٥٦; حضرت سلطنتشعاری = شاهرخ (→ I): 19, → تاریخ ; حضرت 36, 41; صاحبقرانی = تیمور (→ I): ۱۳*, ۱٤*, ۲٦*, ۲۸, ۲۹, ۳۰*, ٥۸*, ٥۹, ٦۰*, ٦۱*, ٦۲*, ٦۳*, ٦٤*, ٦٥, ٦٦*, ٦۷*, ٦۸*, ٦۹, ۷۰*, ۷۱*, 18, 34, 35,* 36*, 38*, 39, 40, 41*, 42, 43*, 45*, 46*; حضرت قاآن = چنگیز خان (→ I): ۲۷*; حضرت مخدوم ومخدومزاده = امیرانشاه (→ I): حسین[1] (→ I): 19; → اعیان, بندگی ; حضرت معزّی = ٦۹, ۷۰

حظیره enclos — حظیرة القدس : ۳٦

حقّانی pénétré d'enthousiasme pour Dieu: ٦۲

حقیقت [الحقیقة] doctrine spirituelle → اهل, برهان

حکم , احکام ordre, commandement: ۱۷, ۲۱, ۲۷ + — حکم همایون ordre de Timur: 40; احکام شریفه : ۲۱

حکومت poste du prince, de gouverneur, règne: ٥, ٦, ۹, ۱۰, ۱۱, ۱۷*, ۱۹, ۲٦*, ۲۷, ٦۹, ۳۱*, ٤٤*, ٤٦, ٥۷, ٦٥, 17*, 18*, 19* ++

حلّ — حلّ زر teinture d'or: 5

حلّاجان cardeurs de coton: ٥۹

حلالخوار sans prétention, humble(?): 10

حمّام bain: ۷۱

حمل (signe de) Bélier: ٥٥

حواشی domestiques, suite: ٥٦

حوت (signe des) Poissons: ٤۸, 30

حوضها bassins d'eau, réservoirs: ٤٤

خاتون dame, (épouse d'un prince): ٤۹, → سلطان I

خاصّ , خواصّ appartenant au service du prince, noble: ٦۱, ٤٤, ٦۱, 13, → مرکب

خاصّه propriété personnelle: ٦٩, ٧٢, → اخراجات

خاقان souverain: 20, = خان →, قآن →

خان[1] souverain: ٣٩, = خاقان →, قآن →

خان[2] maison — خان ومان mobilier: ٢٢, ٤٨

خاندان maison (d'un personnage proéminent): ٧٢*

خوانق, (خانقه) couvents des derviches: ٧٢

خانه‌کنی enflure: 10

خبّازان boulangers: 35, = نانوایان →

خدم domestiques, serviteurs: ٢٦, ٤٧, ٥٦, 14

خدمت 1. service: ٢٦, ٢٩, 39; 2. présentation des respects, compliment: ٢٠, ٤٥, 43*; 3. excellence ?: ٢٢*, ٢٣

خدمتگار, خدمتکاران serviteur: ١٨, ٣١, ٥٨

خدمتگاری service: ٥٨

خرابی, خرابیها dévastation: ٢٢, ٤٢, ٤٥, ٥٢, ٥٣, ٥٤*, ٥٦, ٥٧, ٥٨, ٧٠*, ٧١, 42, 43, → تخریب

خرجی provisions de voyage, argent destiné à l'achat des provisons: ٦٩

خرده [خورده] parcelle, fragment — خردهٔ زر : ٥١

خرك une machine de guerre, bélier?: 37

خرگاه tente: ٧, ٤٧, 2

خروج révolte: ٦, ١٧, ٢١, ٢٦*, ٣٢, 3, 4, 8, 10*

خریف automne: ٥١

خزانه, خزانها, خزاین trésor: ٣٧, ٦٥, 39

خسرو, خسروان monarque, roi: ٣٧, ٥٠ 20, 22 + — خسرو سیّارگان le roi des planètes, le soleil: ٥٥

(خسیس) — خسایس الناس des gens vils, bas: 44

خشت, خشتها brique: ١٦*, ٣٤

خطّ écriture: 5

خطبه 1. oraison du vendredi: ٥ — خطبه وسکّه : ٥١, ٥٢, ٥٦, 8, 22; 2. préface: ٣٥

خلعت, خلعتها, خلع robe d'honneur: ٢٩, ٣١, ٥٦, ٥٨, ٥٩, ٦٦, 35*, 40

خلیفه vicaire, successeur: ١٦, ١٨, ٥٥*, 4, 14

خمر vin: ٦٢, → شُراب

الخنّاس diable (cf. Q. CXIV, 4): 44

خنجر poignard: ١٨, 17 +

خندق fossé: ٥٧, ٦٣, ٦٥, ٦٧, 37

خنیاگران chanteurs, musiciens: ٦٣

خواجه‌سرای eunuque: ٧

خواستاری demande en mariage: 43

خول avoir (surtout en esclaves): ٢٦

خون sang, vie: ١٥, ٢٣ + — خون ومال : ٢٢

خون‌ریزی action de verser le sang, cruauté: ١٧

خویشان parents: ٢٧, 39

خیرات bonnes oeuvres, fondations pieuses: ٧٢*

خیرباد bonne chance!: ٤٥

خیمه tente: 40, ٤٧ +

داد justice: ٢٧

دار[1] — دار الامان → هراة; II دار السلطنة : 19, → سمرقند (→ II); دار الملك : ٣٧, 6, → سمرقند, هراة II

دار[2] gibet: ١٧

داروغگی charge du préfet: ۲۸*, 44*

داروغه préfet d'une ville ou d'un district: ٦۹, 45, 46

داماد gendre du souverain: ۱٤, ۲۷, = کورکان →

دامادی relation de gendre à beau-père: ۷۰

دانشمندان savants: ٥۲

در, درها porte: ۱٦, ۲٤, ٤۲, ٥۹, ٦۷, ٦۹*, 38, 39, 41 +

درب, دروب chemin, rue: ٤۲ — درب فیروزآباد à Harāt: 44

دربند passage, chemin difficile: ۲۱*

درخانه palais → آغا

درخت — درختهای جوز صدساله ودویست ساله des noyers de cent et deux cents ans: ٥٤

درد mal, douleur — درد پای : ۲۸

درگاه tente (palais) du souverain: ۲٤, ٦۰, 20, → اعیان

دروازه, دروازها porte (d'une ville ou d'une forteresse): ٥۲*, ٥۳, ٦٤*, ٦٥*, 37*, 38, 41 + — دروازهٔ آهنین porte en fer: ٦٥ ; دروازهٔ شهربند : ٦۳ ; دروازهٔ انصاری à Harāt: ٦٤

درویش, درویشان, درویشها derviche: ۱٥*, ۱۷, ۲۱*, ۲۲*, ۲٥*, ۲٦*, ٥٥, ٥٦, ٥۷, 14, 23, 34*, 35 — درویشان = شیخیان (→) : ۱۹

درویشی état de derviche: ۱۹, → فقر

دزدان voleurs: ۱۱

دستارها turbans: ۱۰

دست‌برد superiorité, victoire: ۱۲, ٤۲

دستگاه pouvoir: ۲٤

دعا prière, voeu: ۲۰, ۳۷, ۳۹, ٤٥

دعوت invitation, propagande: ۱٦*, ۱۹, ۲٥, 9*

دفتر registre, rôle: ۳۹

(دفینه), دفاین trésors enfouis: 39

دکّان échoppe, boutique: ۷۰

دهل tambour: 44

دهلیز vestibule: 17

دهه [دهجه], دهجات détachement de dix hommes: ۳٤*, 20, 21*

دودمان famille, maison: ۷۲, ۳۸, ٥۳

دورباش verge d'huissier avec laquelle il écarte le peuple: 22

دولت empire — آن دولت empire de Timur: ٥۸

دیبا brocart — دیبای روم : ٥۹* ; دیبای هفت‌رنگ : ٥۳

دیباچه face, préface: ۲٤, ۳٤, 20

دیکله genre de vêtement; 37

دین religion: ٦۹, 40* — دین مسلمانی : ۷۲, → علما

دین‌داری piété: ۷۲

دیه [ده], دیهها village: ٥٤, 33, → رئیس

دیوار, دیوارها muraille: ۱۰*, ۲٦, ٤۰*, ٤۸, ٥۲, ٥٤, ٥۹, ٦۰, ٦۳*, ٦٥*, ٦۷, 4, 25, 30, 38*, 44, 46* — دیوار شهربند : ٦٤*

دیواربست fortification: ٤۰*, ٤۲

دیوان 1. cour, juridiction: ٥۳; 2. recueil de poésies: ۳٥, ۳٦*, ۳۷*

ذخیره provisions, vivres: ٤٤

ذنب = سنهٔ اثنی وخمسین وسبعمایه : ٤۳

ذیل continuation — ذیل رشیدی de Ḥāfiẓ-i Abrū (Mh): ۳۲

راحله monture: 26

رامشگران musicians: ٥٩

رایت, رایات drapeau: ٥, ٣٥* — رایات همایون les drapeaux (de l'armée) de Timur: 41*, → علم

ارباب → ربّ

رباعی quatrain: 31, 35

ربّانی divin: ٧٢, → عالم

(ربع), ارباع demeurs: ١١, ٧٢

رخنه, رخنها brèche: ٢٦, ٦٤, ٦٥*, 37

رسالت message: ١٤, ٥٨, ٦٠, 12, 13

(رستاق), رساتیق village (dépendant d'une ville): ١٧

رسول, رسل 1. messager: ٧, ١٣, ٦٥, 42, → قاصد, سفیر; 2. = محمّد[1] (→ I): ٦٥, 40

رشد voie du salut éternel → قانون

رطل coupe à boire: ٥٢

رعیّت, رعایا sujets: ١٠, ١١, ٣٢, ٤٢, ٤٣, ٤٩*, ٥٣, ٦٤*, ٦٩, ٧٢, 4, 27*, 29

رعیّتی sujétion: 12

رعیّت‌پروری soins donnés aux sujets: ٧٢

(رکن), ارکان pierres angulaires: ٤٨ — ارکان دولت: ٣١, ٤٩, ٥٦, 5; ارکان مملکت: ٤٩, ٦٢

رمس fossé, tombe: ٣٦

رنود débauchés, libertins: ٦٨

رواج cours: ٨, ٥٤, ٦٩, 3

روافض sectateurs d''Alī → مذهب

روح vin: ٥٩, → خمر, شراب

روزه‌دار qui jeûne: ٤٥

روش règle de vie (des ṣūfīs): ١٥, ٢٢, 9, = طریقه

ریاضت mortification de la chair, vie ascétique: 3

رئیس — رئیس ده maire de village: ١٧*

زاد provisions de route: ٤٤, 26

زانو — بزانو آمدن s'agenouiller ٣٩

زاهد, زهّاد ascète, dévot: ١٥, ١٩, ٦١, 3, 37

زبانگیر prisonnier de guerre dont on se sert pour avoir des nouvelles de l'ennemi: 7

زخمه plectrum: ٦٩

زر or: ٣٧ +, → حلّ, خرده

زراعت agriculture: ١١

زربفت brocart d'or — زربفت چین: ٥٩

زرگر orfèvre: ٥١

زره cotte de mailles: ٢٤ — زره داودی: ٢٤, → عین

زفاف cérémonie de conduire la nouvelle mariée à la maison de son mari: ٥٨*

زلزله tremblement de terre: ٣٢, ٤٨*, 30

زمرّد émeraude: ٥٣

زمستان hiver: ٥٣, ٦٠, 7, 41

زمین, زمینها lieu, terrain: ٤٢

زمین‌بوس baisement de la terre: ٤٣

زهد abstinence, ascétisme, dévotion: ٥٤

زیارت visite, pèlerinage: ٥٤, ٦١, 3, 39

ساختگی équipement, armement: ٤٤, ٤٦, ٥٨, 43

ساز — 1. ساز نبرد (جنگ) armes, appareil guerrier: ٢١, ٤٠*, ٤١, ٤٢, ٤٦, ٥٣, 7; 2. سازهای موسیقی instruments de musique: ٦٣

سالار commandant: ٦٢, = اختيار الدين[1] (→ I)

سالك qui chemine dans la voie spirituelle, voué à la vie contemplative — سالك مقصد الصدق qui chemine vers le but de sincérité: ٦١, → مرشد

ساوری présent offert en hommage: ٤٢

سپاه [سپه] : armé, troupes: ١٣, ٢٤, ٢٥, ٣٢*, ٣٤, ٤٣, ٦٢, 39 +

سپاهی, سپاهیان, [اسپاهیان, سفاهیان] guerrier, soldat: ١٩, ٢٥*, ٤٢, ٥٢*, ٦٨, 16, 32, 33, → نوکر

سپر, سپرها bouclier: ٦٤, ٣٤, 37

سپهدار commandant en chef: ٤٠

ستور, ستوران bête de somme, mulet: ٧, 40

ستون [استون] colonne (arch.): ١٦*, 9

سجدت prostration — سجدات شکر prostrations de gratitude: ٤٧

سدّ barrière, digue → سدّ اسکندر II

سر, سرها tête coupée à l'ennemi: ١٤, ٣٤, ٣٨, 24*; 2. commencement — سرهای کوچها entrées des rues: ٤٢; سر کوی entrée d'une rue ٦٤

سر secret, mystère — سرّ الله في الارضين : ٢٠, ٦١

سراپرده rideau, tente: ٥٥

سرادق rideau, tente: ٥٥

سرای palais: ٤٣, 17 +

سربالا [سرابالا] colline: ٤١*, 25

سربدار, سربداران [سربدالان] rebelle téméraire — سربداران (سربزوار) : ٦*, ٧*, ٨, ٩, ١٠*, ١١, ١٩, ٢٣*, ٢٤, ٢٥*, ٢٦, ٢٨, ٣٢*, ٣٤, ٣٥, ٥٢*, ٥٣, 2*,

4*, 5, 6, 8*, 10, 11, 15*, 16*, 17*, 18*, 20, 23, 24*, → جماعت, مسعود[3] I — سربداری, سربداريّه : ١٥, ١٨, ٢٦, 11, 24*, 33

سربداری rebellion téméraire: ١٧, ٢٤, 2*, 10

سردار commandant en chef: ١٢, ٢٤, ٢٥, ٢٦*, ٣٢, 11, 24

سرداری commandement (en chef): ١٧, ١٩*, 2*, 17, 18

سرکار métier à tisser — سرکار روان : ٥٩

سرمه collyre: ٣٣

سریر trône: ٣٧, ٥١, 19, 22*, = تخت →

(سفیر), سفرا envoyés: ٦, ٧, ٢٥, ٤٢, ٥٢, ٥٥, = ایلچی, رسول →

سکّه monnaie → خطبه

سلاح, سلاحها, اسلحه arme offensive (ant. جيبه →) : ٧, ٩, ١٠, ٢١, ٣٢, ٤٤, ٥٣, ٥٦, ٥٩, 35, 40

سلام salut ٤٤, 32,

سلامت‌طلبی action de chercher le salut: ١٩

سلب bagage, hardes: ٥٣

سلطان, سلاطین : ٥*, ١٥*, ١٦, ٢٨, ٣٦, ٣٧, 1*, 5*, 18, 22, 23, 24* — سلطان اسلام : ٣٦; سلطان اولياء الله : ٣٦; سلطان الطريقه : ٦١

سلطنت : ٥, ١١, ٢٨, ٣٢, ٣٧*, ٣٨, 2*, 16, 18, 19*, 22, 23*

سلطنت شعاری → حضرت

سُلُك chemins: ٤٢

سماك une machine de guerre, bélier ?: 38

سناج outre: 37

سنّت sunna — سنّی : ٥٢*, 40*, → مذهب

سنگ, سنگها 1. pierre: ١٠; 2. projectile: ٦٤, ٦٧

سهیل Canopus: ٥١

سواد copie: 13

سوار, سواران cavalier: ۹*, ۱۰, ۱۸, ۲۹, ۳۵, ٤۰, ٤٤, ٥٥, 40, 41 +

سودا négoce, commerce: ٤۳

سور fête, solennité, noces ?: ٥۹

سیّارگان planètes → خسرو

سیاست gouvernement, autorité: ۱۱*, ۱۹, ۲٥, ٦۲, 37, 46*

سیاسی ? administration (voir com. p. 31): ٤۹

سیّد, سادات descendant du Prophète: ۲۱, ۲۳, ٦٥, 14, → عماد I

سیمرغ — سیمرغ‌وار : ٦, ۷

سیورغال, سیورغالات apanage, fief: ٥٦, ٦۷

سیورغامیشی faveur, bienveillance: ٦۱

شارع, شوارع route, chemin: ٤٥, 44

شاطیء, شواطی ? (terme technique de fortification): ٤۰

شاگردان disciples: ۱٦

شاه — شاهان بدخشان : ۳۹

شاهنشاه — شاهنشاه ایران : ۳۷; شاهنشاه هفت اقلام : ۳٦

شبگیر attaque nocturne: ٤۸

شبیخون surprise nocturne: ٦٤, 38

شتر [اشتر] chameau: ٦٦

شحنگی charge d'intendant: 7

شراب vin: ۱۷, ۷۱*, → خمر, روح

شرع, شریعت 1. loi: ۲۹; 2. loi divine: ٤۹, ٦۹, 13 — شریعت مطهّرهٔ نبوی : ۱٦ — شرعی, شرعیّه, شرعیّات → اوامر, → قانون

شریف, اشراف notable: ۲٤, ۳۱*, ۳۲, ۲٤, ٤۰, ٥۸

(شعر), اشعار poésies: ٦۲

شعار signe, manière d'agir?: ۱۰

شفاعت intercession: ٦٥*, 40, 42*

شفیع intercesseur: 42, 43, 45

شکار chasse: ٤٤

شکم — شکم ماهی le ventre du poisson (qui porte la terre): ٥٥

شکنجه tourment, torture: ۷۰

شمشیر épée: ۷, ۳٥, ۷۱, 2*, 40 +, → قبضه — شمشیر وکفن : 43

شنقصه ? assiduité, ardeur: ۲۲

شهادت martyre: ۲۰

شهربند murailles qui entourent la ville: ٦۰, ٦۲, ٦۳* ٦٤*, 36, 38*, → دروازه, دیوار, فصیل

شهریار monarque, roi: ٥, ۳۷

شهریاری dignité de monarque, royauté: ۷۲, 21

شهید martyr: ۷۰, 37

شیخ, مشایخ 1. dignitaire religieux: ۲۱*, ۲۳*, ۳٥*, ۳۸*, ٦٥, 24 — شیخ الاسلام : ۱٥, ۳٦; شیخ بزرگوار : ۲۰, 8; 2. chef d'une confrérie de derviches, d'un couvent: ۱٥*, ۱٦*; → بالو, حسن², خلیفه, علاو الدوله I — شیخی, شیخیان : ۱۳*, ۱۹, ۲٥, ٥٥, ٥٦*, ٥۷*, ٥۸, ٦۱, 8, 23;

شیعه → تشیّع, مذهب — شیعی : ٥۲, 32

شیلان table à manger du prince, traitement régal: ٥٦

صاحب, اصحاب — صاحب اختیار qui dispose librement: ۱۲, ۲۸, ۳۱; صاحب الاسرار والافتقار : ۲۰; صاحب‌حرفه artisan: 10; صاحب دیوان administrateur des finances?: 1; اصحاب اخبار narrateurs, rapporteurs: 7;

عتبه seuil — عتبهٔ میمون : 19

عترت famille — (نبی) عترت : ۲۰

عجزه infirmes, faibles, pauvres: ٤۲, ٥۱

عدّت, عُدد préparatifs, armes: ۱۹, ٤٦, ٥۳, 28

عدل justice: ۱۱*, ۲۷, ۳۱, ۷۲, 23 +, → معدلت, داد, انصاف

عرّاده une machine de guerre, balliste: ٦۳

عرضه‌داشت exposé: ۱٥, ۱٦

عزلت retraite, vie retirée: ۱۱, ٥٦

عسکر, عساکر armée, troupes: ۱٤, ۲٤, ۳۹, ٤۷, ٦۷ + — عساکر منصوره l'armée de Timur: ٦۱, ٦٤, ۷۰, 42

عشرت réjouissance: ٥۹, ۷۱, 41

عقد — عقد نکاح contract de mariage: ۹, ۱۷, ۳۲

عِلْم — علم قرائت science de la lecture du Qur'ān: ۱٥

عَلَم, علمها drapeau: ۳٥*, ۳۷, ٥٦, → رایت

علما savants: ۷۲* — علمای دین docteurs de la religion: ۲۰

عمارت 1. état de culture: ۱۱, ۷۰; 2. action de bâtir, de (re)construire: 36 — عمارت کردن [گردانیدن] : ۱۰, ٤۸*, ٥۲, ٦۷, 18, 45; 3. édifice: ٤۸*, ٥٤, ٦۳, 30

(عمل), اعمال 1. affaires, gouvernement: ۲۲; 2. districts: ۱۷

عنان rênes: ٤۱, ٤٦, ۲۹

عهد pacte convention: ۱٤ — عهد وپیمان : ٤٦, ٦٥, 40; عهد وقول : ٤۳, ٤٤, ٦۱, ٦۷; عهد ومیثاق (عهود ومواثیق) : ٤۳, ٦۰; → قول

عورات femmes: ۱۰

عیال parents, domestiques: ۲۲, ٦٤, 39

عیش plaisir: ۷۱, 35, 41

عین maille — عینهای زره : ۲٤

عیّوق la Chèvre (étoile très élevée): ۳۷

غارت pillage, butin: ۲۲, ۳۸, ۳۹, ٤٤*, ٥٤, ۷۰, 24, 25, 33, 45

غارتگران dévastateurs, pillards: ۳٦

غارتیدن piller, dévaster: ٤٤, ٦٦

غازی victorieux: 22

غایبی (bien) d'une personne absente: 47

غلطی → کوچه

غنیمت, غنایم butin, dépouilles: ۸, ۱۲, ۲٤, ۲٥, ٦۰, 3, 12

فتّانان séditieux, factieux: 45, 47

فتنه, فتنها, فتن rebellion, sédition: ۱۱, ۱۷*, ۱۹, ۲۰, ۲۲, ۲۳, ۲٤, ۲۸, ٤٥, ٦۸*, ٦۹, ۷۰*, ۷۱*, 12, 45, 46

فتنه‌انگیزی excitation de la sédition: ۱۷

فتوی réponse juridique, arbitrage: ۱٥, ٥۲, 9

فدایان ceux qui se sacrifient, courageux: 17

فرّ → کرّ

فرّاش valet de chambre: ۷

فرزند, فرزندان fils (d'un souverain), posterité: ٦, ۷, ۸, ۱۱, ۱۳, ۲٥, ۲۷, ۲۸, ۲۹, ٤۹, ٥٥, ٥۸, ٦۳, ٦٥, ۷۲, 3, 19*, 27*, 36, 39

فرسخ [فرسنگ] parasange: ۱۸, ٦۰, ٦۲

فرق tête: ۷

فرقه troupe d'hommes: ٥۹

فساد méchanceté, rebellion: ٦۸, ۷۰, 31, 44*

فسق libertinage, impiété: 44

فصیل rempart extérieur d'une fortification: ٦٤, ٦٧ — فصیل شهربند : ٦٤

فقر pauvreté, état de derviche: ٥٦

فقها (فقیه) jurisconsultes: ١٥*, ١٦*, 9

فلك → كعبتين

قاآن = چنگیز خان : ٢٧, → حضرت

قاصد messager exprès: ٦٠, ٦١, ٦٦, 12*, 36

قطّاع الطریق (قاطع الطریق) brigands: ١١

قانون[1] règle, statut: ٣١ — [شریعت ، شرعیّه] شرع .[قوانین] قانون : ٢١, ٢٣, 13; قوانین الرشد والتقوی les règles du droit chemin et de piété: ٢٠

قانون[2] psaltérion (instrument de musique): ٦٩

قپچجی [قبجه جی] gardien de la garde-robe, valet de chambre: V, 2

قبضه poignée — قبضهٔ شمشیر : ٣٥

قبها pavillons: ٥٩

قبیله , قبایل tribu: ٢٧*, ٢٨, ٢٩, ٤٩

قتل action de tuer: V*, ١٥, ١٨, ٢٢, ٢٥, ٣٥ +

قچرچی indicateur, guide: ٦١

قرائت lecture du Qur'ān: 8, → علم

قرابت parenté: ٥٨, ٦٠

قرابت , قرابتان parent: ٣٨*, ٦٧, 6, 24, 29

قرارها sacs — قرارهای کاه sacs remplis de paille: ٦٧

قرآن : ١٥*, ٢٣, 9, → نصّ , کلام

قرنفل girofle: ٥٣

قروغ haie, pâturage réservée pour les chevaux du souverain: ١٣*

قریه , قری village, bourg: ١١, ١٦, ١٧, ٥٤, ٦١, ٧٠, 3, 16, 25

قشلاق [قیشلاق , قشلاغ] quartier d'hiver: ٢٨, ٦٦, 2, 41

قشلامیشی action d'hiverner, de passer l'hiver: ٢٨

قصبه ville: ٦١

قصیده poëme: ٣٥, ٤٥, 22*

قطعه stance, poésie: ٦, ٣٦, ٥٧

قلب centra de l'armée: ٤٦, ٤٠

قلعه , قلاع forteresse: ١٢*, ١٧, ٤٤, ٤٦, ٦٣, ٦٥, ٦٦*, ٦٧* 3, 4, 18, 22*, 26*, 27, 35, 40*, 42, 43, 44, 46* + — قلعهٔ اندرونی : ٦٤; قلعهٔ بیرون : 42, 45

قلعه گشایی l'art de conquérir des forteresses: ٥٨

(قورچی garde (à cheval)) → حسن[5] I

قوریلتای [غوریلتای] assemblée, conseil — قوریلتای بزرگ : ٦٠

(قوشچی oiselier, fancomier) → شیخ علی[2] I

قوشون [قشون] troupe, armée: ٦٠, 36

قول accord, pacte — قول وعهد : 26, → عهد

قوم peuple, tribu: ٩, ٣٠, ٣٢, ٤٩, 23

قیصری empire: 31

کارآگهان historien: ٣٩

کارخانه atelier, fabrique → نقش‌بندان

کارنامه liste de batailles, chronique: ٤١

کاریز , کاریزها égout: ٥٤, ٦٧

کاه paille → قرارها

گاو vache: ٦٦

کبوترخانه colombier: ٦٣

کدخدا maître, notable: ٦٦, ٦٨

کرّ و فرّ — کرّ charge et retraite: ٢٤, 23

کرامات 1. respects: ٤٩; 2. miracles (faits par un saint): ١٦, ٩

کرباس toile de coton, calicot: ١٠

گردون, گردونها voiture: 39

گرز massue: ٢٤, ٣٨

کریاس entrée (de la masion ou de la tente du prince), salle d'audience: ٧

گز aune: ٦٧, 42

کشتی navire, vaisseau: ٦٨

کعبتین فلك — کعبه les deux temples du ciel = le soleil et la lune: 44

کفن linceul: ٣٤, → شمشیر

کفّه plateau de la balance: ٥١*

گل terre, argile: ١٠, 46

کلام — کلام الله, کلام قدیم = قرآن (→): ١٥, 14, → تلاوت

کلانتران notables, grands, prévôts: 7

کلاه bonnet, casque, diadème: ٦٥

گل‌تودها amas de corps où de têtes d'hommes tués: 46

گلرمیها [گل‌رمیها] fleaux d'armes (?): ١٠

گله troupeau de bestiaux: ٨, ٤١

کلو chef et ancien d'un quartier → اسفندیار I

کمان arc: ٤٢, ٥٣ +

کمترین — کمترین بندگان = حافظ ابرو (→ I): ٦١

کمخابافان damasseurs: ٥٩

کمر ceinture (comme distinction): 39, 40, ٥٦, ٥٨, ٦٥

کمین embuscade: ٥٤, 3

کمین‌گاهها embuscades: 41

گنبد chapelle (sépulcrale): ٥٠, 30

کنگاج délibération, conspiration: ٢٨

کوتوال, کوتوالان commandant d'un château, châtelain: ٥٢, ٥٦, 38, 40

کوچ depart, délogement, action de se mettre en mouvement: ٦٥, 39, 43

کوچه, کوچها rue, ruelle: ٣٨, ٧٠, → سر — کوچهٔ علظی rue fausse?: ٤٤

کوچه باع, کوچهٔ باغحها quartier des jardines: ٤٢, ٥٢

(کورکان gendre d'un souverain = داماد →) → امیرانشاه I.

کورگان ? → کولکان

کوس tambour: ٣٣* — کوس حربی : ٣٥

گوسفند brebis, mouton: ٦٦

کوشك, کوشکها pavillon, kiosque: 35 — ... کوشك II

کوشه‌نشین, کوشه‌نشینان qui a embrassé la vie solitaire: ١٩, ٦١, 3

گوشه‌نشینی retraite: ٢٢, ٥٤

کولگان [کورگان] (fous?) = درویشان →, = شیخیان →, =: 12

کوه montagne: 43

کوه‌پایه pied d'une montagne: 9, 10

کوه‌روان qui gravissent les montagnes: 42

گوهر: pierre précieuse, perle: ٣٦, ٣٧ +

کوهسار montagne: ٢١

کوی rue: ٦٥, 22, → سر — کوی خیابان à Harāt: ٣٨, 24

گیاه‌زار prairie: ٨

لشکر, لشکرها, لشکریان 1. armée: ١٠, ١٣, ١٩*, ٣٨* + +, → نظاره ; 2. campagne: ٥٨ — لشکر منصور l'armée de Timur: ٦٤*

لشکرگاه camp, quartier général: ٤١, = معسکر →

لشکرکشی commandements d'une armée: ١٨

لعل rubis: ٥٣, ٦٢ — لعل بدخشان balais: ٤١

لقب, القاب surnom, titre: ٦٥

لواحق dépendances: ٥٣, 2, 16, 19

لوانید vagabonds, libertins: ٦٩

لؤلؤ perle: ٣٦

مأتم lamentations, deuil: ٦٩

مال, اموال 1. bien, argent: ١٣, ٢٢, ٥١, ٦٥, ٦٩; 2. tribut, finances: ٢٥, ٣٢, ٣٨, ٥٥, ٦٥, ٦٨, 7, 33 — (مال) امانی argent payé pour le pardon, la protection: ٧٠*, 47

ماه — تیر ماه quatrième mois du calendrier persan: 31

ماهی poisson → شکم

مبتدع ce qui invente quelque chose, hérétique: ١٦

مبرّات oeuvres pieuses (d'utilité publique): ٧٢

متابعان sectateurs: 4

متابعت 1. action de suivre, obéssance: ٢٥, 2; 2. succession: ٢٧

متعصّبان fanatiques: ٤٨

متعلّقان personnes attachées à la famille, les parents: ٧, ٩, ١٠, ١٩, ٢٥, ٥٥*, ٥٩, ٦٦, 3, 16, 24

متفقّه qui s'adonnent à la science des lois: ٢١*, → فقیه

متمرّد — متمرّد شدن se révolter, devenir rebelle: ٦

مثوبات récompenses (pour les bonnes oeuvres): 20

[مجری] — مجاریٔ امور développement des affaires: ٥١

مجلس séance, conférence, banquet: ٤٤, ٤٧, ٦٢, 2, 29, → آلت — مجلس

معاقرت bacchanal: ٤٧, 29

محاصره siège: ١٢, ١٣, ٣٨, ٤٢, ٥١, ٥٥, ٥٦, ٥٧, ٦٣, ٦٧, ٧٠, ٧١, 7, 37*, 45*

محبّت affection — محبّت اهل بیت: ٥٢

محبوس emprisonné: 27

محرم confident, ami intime: ٥٤, 3

محرمات choses défendues, actions illicites: ٤٩

محصّلان encaisseurs de contributions: ٦٨, 44

مخارج issues (fort.): ٦٧

مخصوصان hommes devoués, aflectionnés: ٥٦

مخیّم camps, campement: ٤٨

مداخل entrées (fort.): ٦٧

مداوات [مداوی ?] traitements d'un malade: ٤٩, 30

مدح louange, éloge: ٣٥, 22

مدرّس — مرتبهٔ مدرّسی rang de professeur: ١٦

مدرسه, مدارس collège: ٢٠, ٧٢

مذهب, مذاهب système (jur.): ١٥*, ١٩, ٥٢*, 40* — مذهب اهل سنّت
وجماعت: ٦٥, 40; مذهب تشیّع وروافض: ٥٢; مذهب روافض: ٢١; حنفی
: مذهب شافعی; 32: سنّی وحنفی مذهب; ٥٢, 32: سنّی مذهب; ٥٢: مذهب
شیعه مذهب: ٥٢; ٤٨

مرسوم redevance, impôt: ٥٥

مرشد précepteur spirituel, qui procède à l'initiation — مرشد راه حقّ: ٢٠; مرشد السالکین الی الثواب: ٣٦

مرض maladie: ٤٩, ٥١, ٦٨, ٦٩

مرعی, مراعی pâturage: ٨, ٤٨

مرغزار , مرغزارها pré, prairie: ٤٧*, ٤٨, ٦٥, → .... مرغزار II

مرقد 1. sépulcre: ٥٠; 2. cerceuil: 29

(مرکب) مراکب montures: ٥٦ — مراکب خاصّه : ٥٦

مرید , مریدان novice: ١٥*, ١٦*, ١٧, ١٨, ١٩, ٢٠, ٢١*, ٥٤*, ٥٥, 3, 10*, 23

مریدی noviciat: ١٦, 3

مزار tombeau — مزار شیخ لقمان : 29; مزار فخر الدین رازی : ٣٨, 24; → جام II;
..... مزار II

مزرعه , مزارع champs cultivé (ensemencé): ١١, ٧٠

مست ivre: ٥٢, 6

مستحفظان garnison: ٤٤, 26

مستعدّان capables, candidats — مستعدّان طلبه : 9

(مستوفی chef d'un département, ministre) → محمود[4] I

مسجد , مساجد : ١٥*, ١٦*, ٤٨*, ٧٢, 30, 31 — مسجد جامع : ٤٨, ٥٠

مسرق [مسرخ , مشرق] ?; lire مشرّق endroit pavé de شاروق, صاروج espèce de
plâtre ??: 38

مسلح armé: ٧, ١٨, ٢٩ +

مسلك , مسالك chemins: ٤٥

مسلمان , مسلمانان : ٢٢, ٢٣*, ٦٥, 15

مسلمانی la foi musulmane: ٢٣, → دین

مسند trône: 27*, → سریر , تخت

مشك musc: ٥٣

مصاهرت action d'entrer en affinité, affinité: ٥٨

مضافات dépendances: 15

مطبخ cuisime: ٥٦

معاقرت usage excessif du vin → مجلس

معامله , معاملات action à l'égard de quelqu'un, affaires: ١٣, ٣٢, ٤٤, ٥١

(معبد) , معابد lieux d'adoration: ٧٢

معتقِد , معتقدان attaché à une croyance, fidèle: ١٦*, ١٨, ٢٠, ٥٤, 3*, 10*

معتقَد croyance, foi: 40

معتمد , معتمدان homme de confiance: ٥٧

معدلت justice: ١١, ٤٥, 20, → عدل

معزول destitué: ٤٣, ٤٥*

معسکر camp, quartier général: ٤٠

معمور peuplé, cultivé: ١١

معموری état de culture: ٢٦, ٢٨, 5, = عمارت →

معهد pacte — معهد الحقّ → ناسك

مقاتلها [مقاتلهها] bretèches, hourdes: ٤٨, ٦٥, 30

مقتدا celui qu'on imite, modèle: ١٥*, ١٨

مقتدایی état d'être imité, d'être suivi: ٢٢

مقرّبان rapprochés, courtisans, parents: ٢٦

مقصد — مقصد الصدق but de sincérité → سالك

مقصوره endroit clos dans une mosquée, loge (arch.): 30

مقیّد lié avec des entraves: ٢٩

مکتوب , مکتوبات lettre: ٦, ٢٠*, ٢٣, ٥٠, ٥٥, ٥٧ 2, 5*, 6*, 7, 8*, 13*, 40, 42*,
→ نامه

مَلِك roi: ٣١, ٦٢ + — ملك الاسلام : ٥٢; ملوك (هراة) = les Kurtides:
١٣, ٦٥, 43*

مُلْك royaume, règne: ١٢, ١٩, ٢١, ٢٧, ٤٢, ٥٦, ٦٩* 5 +

(مِلْك) , املاك possessions, propriétés, (foncières): ٣٢, ٦٨

ملك‌زاده = پیر محمّد (→ I): ٥٨*, ٥٩*, ٧١*

مناديٰ action de prochamer: ۷۰

منار 1. minaret: ۳۸; 2. tour dressée de têtes d'hommes tués: 24

مناره minaret: ۵۹, 22, 35

منجنيق machine de guerre, baliste: ۶۳, ۶۷

منجوق ornement au haut d'une tour — منجوق پادشاهی : ۳۷

منزل station: 39, 43

منزوی, منزویان qui s'éloigne pour vivre dans la retraite: ۲۰, ۵۶

منصب emploi, rang: 38

منفذ, منافذ issue (fort.): ۴۰

منقذ sauveur — منقذ الهالكين من العقاب : ۳۶

منقلای [منغلای] avant-garde, corps qu'on envoie en avant: ۱۴, ۶۶, 5

مهتری grandeur: ۵۱

مهد berceau — مهد عليا épithète des princesses: ۵۹, ۶۰

مهدی : ۵۲

مواجب pensions, traitements: 17

موجه rang, fonction: 19

موذّن : 23

موسيقى musique → ساز

(موطیٔ), مواطی ? un terme technique de fortification: ۴۰

(ی اعظم) مولانا = زینی → I: ۶۱*, ۶۲*

مؤلّف auteur — (این تالیف) مؤلّف = حافظ ابرو : ۳۴, ۶۱

ميدان champs de bataille: ۴۶

مير, ميران → امير

(اميرزاده = ميرزا) → لطف الله[2] I

ميزان balance: ۵۱, = ترازو →

ميسره aile gauche de l'armée: ۲۴, ۳۳, ۴۶

ميمنه aile droite de l'armée: ۲۴, ۳۳, ۴۶

ناسك dévoué (à Dieu, à la vertu) — ناسك معهد الحقّ voué au pacte avec Dieu: ۶۱

ناظمان qui arrangent (en serie) sur un cordon — ناظمان جواهر اخبار : ۱۵

نامشروع non déterminé par la loi, illégal: ۱۵*

نامه, نامها lettre: ۲۱, = مكتوب →

ناموس renom, réputation: ۴۱, 7

نان pain: ۵۹

نانوايان boulangers: ۵۹, = خبّازان →

ناهيد Vénus: ۵۹

ناوك flèche: ۲۴, ۵۳

نای flûte: ۳۳

نايب, نوّاب lieutenant, fonctionnaire: ۲۲, ۴۰, ۴۱, ۵۳, ۵۶*

نبی prophète — نبی هاشمی (= محمّد[1] (→ I) : ۲۰ — نبوی → آل, شريعت, عترت

نجات délivrance, salut — (آخرت) [نجات راه] راه نجات : ۲۰, ۲۱

نردبان, نردبانها échelle: ۶۳, ۶۴

نسب, نسبت origine: ۵۴, 3

نشيد récitation: ۶۲, → انشاد

نصّ texte (du Qur'ān): ۲۳

نظاره inspection, revue — نظارهٔ لشكر : ۶۴

نظاميّه un collège à Harāt (voir ann. p. 32) ou celui de Baġdād?: ۵۲

نفير cri son: ۳۳

نقاره [نغاره], نقارها timbale: ۳۵, ۶۳, ۶۶, 44

نقب, نقبها tunnel, mine: ٦٧, 46*

نقد — نقد شدن être payé en argent comptant: ٦٦

نقش‌بندان brodeurs — کارخانهٔ روزگـار ;٩ : نقش‌بندان طراز آثار :نقش‌بندان ١٥

نکات saillies, finesses: ٦٢

نکاح mariage → عقد

نگارخانه galerie de tableaux — ٥٣ : نگارخانهٔ چین

نمّامان calomniateurs, délateurs: 29

نمد, نمدها feutre: ١٠, ٦٧

نهب pillage: ٣٥

نوبت musique militaire: 23* — [پنج نوبت] نوبت پنج : ٣٧, 22, 23, 24

نوکر, نوکران serviteur, homme lige: ٧, ٩, ١٣, ١٨, ١٩, ٢٥, ٢٧, ٤٤, ٥٧, ٥٨, ٥٩, ٦٧, ٦٨, ٦٩, 15, 27, 40, 44 — 15 : نوکران سپاهی

نوکری service: ٢٧

نوین, نویینان [نوینان] grand émir, chef d'un tūmān: ٦٠, 46*

نیابت lieutenance: 46

هادی guide, directeur — ٦١ : هادی الملوك والسلاطین

هزاره troupe de mille hommes: ٩*, ١٠

هلال nouvelle lune: ١٥, ٤٥

همایون auguste, impérial → رایت, حکم, اوردو

هیزم bois à brûler: ٦٩

والی dominateur, gouverneur: 19, 20

وثاق habitation, maison ٦١, ٧١

وجه somme, montant: ٥٦

وحل boue: ٤٢

ورد prière (qu'on récite régulièrement): ٣٧

وزیر, وزراء : ٥, ٤٨

وصیّت précepte, commandement, testament: ٣٥, ٤٩*, ٥١*

وقع respect: ٤٣

ولایت — ولایت عهد succession au trône: ٤٩

ولایت[2] [ولایة], ولایات gouvernement d'un pays, province, pays: ١٠, ١١*, ١٩, ٢١*, ٢٥*, ٢٩, ٣٠, ٦٢, ٦٦, ٧٠, 2, 17, 36, 40, 41* + +

ولی, اولیا homme saint: ٤٥, — اولیاء الله → سلطان — ولی‌سیرت menant la vie sainte: 20

ولی عهد héritier du trône: ٤٩, 19

یاران compagnons, amis: 21

یاسا châtiment légal, peine capitale — بحکم یاسا رسیدن être mis à mort: ٢٧ ;
بیاسا رسانیدن mettre à mort: ٢٨

یاغی en état d'hostilité, ennemi (ant. ایل) : ١٢, ١٤, ٢٦, ٢٧, ٢٨*, ٣٠, ٣٧, ٦٦, ٦٧, ٧٠, ٧١*, 24

یاغی‌گری inimitié: ٢٨*, 43, 45

یایلاغ [ییلاق], ییلاقها campement d'été: ٤٧, 2, 36, 37, 40

یتیمی, یتیمیان brigand, bandit: 44, → علی اسد I

یراق [یراغ] appareil, armure, provisions préparées: ١٢, ١٣*, ٤٨

یرلیغ ordre royale, diplôme: ٢٨, ٣١, 19

(یساول intendant, chambellan) → خلیل I

یورت habitation, campement: 40

یورش marche, campagne, expédition: ٥٥, ٥٧, ٦٠, 6, 34, 35

IV. TABLE CHRONOLOGIQUE

596			= 23 octobre 1199—11 octobre 1200:	٤٨
599			= 20 sept. 1202—11 sept. 1203:	٤٨, 30
600			= 10 sept. 1203—28 août 1204:	٤٨, 30
602			= 18 août 1205— 7 août 1206:	٤٩, 30
641			= 21 juin 1243— 8 juin 1244:	٢٧
687		ẕu-l-ḥiǧǧa	= 27 décembre 1288—24 janvier 1289:	٢٧
693			= 2 décembre 1293—20 nov. 1294:	٢٨
736		22 rabīʿ I.	= 9 nov. 1335:	18
„		23 „	= 10 „ „	٢٠
„		1 šauwāl	= 13 mai 1336:	٢٠
737			= 10 août 1336—29 juillet 1337:	٥, ٣٢, 1
„		šaʿbān	= 5 mars 1337— 2 avril 1337:	1
„		12 šaʿbān	= 16 mars „	10, 11
738			= 30 juillet 1337—19 juillet 1338:	٥, ٣٢
„		ẕu-l-ḥiǧǧa	= 20 juin 1338—19 juillet 1338:	11
739			= 20 juillet 1338— 8 juillet 1339:	٦, ١٨
„		muḥarram	= 20 juillet 1338—18 août 1338:	٢١
„	awā'il	„	= 20 juillet 1338—29 juillet 1338:	١٦, ١٧
„[1]		15 ẕu-l-ḥiǧǧa	= 24 juin 1339:	٢٠
740[1]		15 ẕu-l-ḥiǧǧa	= 12 juin 1340:	٢٠
741			= 27 juin 1340—16 juin 1341:	٦
742			= 17 juin 1341— 5 juin 1342:	15
743		13 ṣafar	= 18 juillet 1342:	٣٦
744			= 26 mai 1343—14 mai 1344:	16
745			= 15 mai 1344— 3 mai 1345:	16, 21, 24
746			= 4 mai 1345—23 avril 1346:	٢٨, ٣٧
747			= 24 avril 1346—12 avril 1347:	٣٧, 16
„		ǧumādā I.	= 20 août 1346—18 sept. 1346:	16
„		šauwāl	= 15 janvier 1347—12 février 1347:	17
748			= 13 avril 1347—31 mars 1348:	17
749			= 1 avril 1348—21 mars 1349:	17
752			= 28 février 1351—17 février 1352:	٤٣, 22
„		ṣafar	= 30 mars 1352—27 avril 1351:	17
753			= 18 février 1352— 5 février 1353:	٤٤
756			= 16 janvier 1355— 4 janvier 1356:	17
„		ramaẕān	= 9 sept. 1355— 8 octobre 1355:	18
757			= 5 janvier 1356—24 déc. 1356:	18
759			= 14 décembre 1357— 2 déc. 1358:	18
759	lundi nīm-i	(14) rabīʿ II.	= 26 mars 1358:	29
„	lundi	11 ǧumādā II.	= 21 mai 1358:	29
„	vendredi	15 ǧumādā II.[2]	= 25 „ „	29
„	lundi	18 ǧumādā II.	= 28 „ „	29
761			= 23 novembre 1358—10 nov. 1360:	٥٤, 3
765			= 10 octobre 1363—27 sept. 1364:	٤٨
„		ḥūt	= 21 décembre 1363—20 janvier 1364:	٤٨, 30
771			= 5 août 1369—25 juillet 1370:	30
771		3 ẕu-l-qaʿda	= 29 mai 1370:	٥٠, 31
„		8 ẕu-l-qaʿda	= 2 juin 1370:	31
772			= 26 juillet 1370—14 juillet 1371:	١١, 5
773			= 14 juillet 1371— 2 juillet 1372:	٥٢
773		zimistān	= 21 décembre 1371—20 mars 1372:	6
774			= 3 juillet 1372—22 juin 1373:	7
„		zimistān	= 21 décembre 1372—20 mars 1373:	7
775			= 23 juin 1373—11 juin 1374:	١٢
776			= 12 juin 1374— 1 juin 1375:	٥٤, ٥٥
„		ḥaml	= 21 mars 1375—20 avril 1375:	٥٥
777			= 2 juin 1375—20 mai 1376:	٥٥, 33
778			= 21 mai 1376— 9 mai 1377:	٥٧, ٥٨, 34
779			= 10 mai 1377—29 avril 1378:	١٢
780			= 30 avril 1378—18 avril 1379:	٥٩
781			= 19 avril 1379— 6 avril 1380:	34
„		zimistān	= 21 décembre 1379—20 mars 1380:	٦٠
„		bahār	= 21 mars 1380—20 juin 1380:	٦٠
782		„	= 7 avril 1380—27 mars 1381:	١٣, ٦٠, 35, 36
„	awā'il-i	ẕu-l-ḥiǧǧa	= 26 février 1381— 6 mars 1381:	٦١
„	muntaṣaf-i	„	= 11 mars 1381:	٦٢
783	awā'il-i	muḥarram	= 28 mars 1381— 6 avril 1381:	٦٥
784			= 17 mars 1382— 5 mars 1383:	٦٦, ٦٨, 43
785	awā'il-i	ramaẕān	= 28 octobre 1383— 6 nov. 1383:	٧٠, 44, 45
787	mardi	20 šaʿbān	= 26 sept. 1385:	١٣
„	samedi	24 šaʿbān[3]	= 30 sept. 1385:	١٣
„	mardi	27 šaʿbān	= 3 octobre 1385:	١٣
820			= 18 février 1417— 7 février 1418:	٣٠
850			= 29 mars 1446—18 mars 1447:	10

[1] L'année n'est pas sure.
[2] Dans le texte: lundi 15 ǧumādā II., ce qui est impossible.
[3] Dans le texte: mardi 24 šaʿbān, ce qui est impossible.

مدّعای آن بود که از فرزندان ضحّاك تازی اند وعلمای هراة در زمان دولت ایشان تاریخها نوشته اند از جمله مولانا سیفی احوال ایشان‌را مشروح نوشته است وممالکی که ملوك کرت بران حکم کرده اند این است غور، غرجستان، طالقان، جرزوان، مرو الرود مرو، بادغیس، هراة، فراه، قلعهٔ کاه، سجستان، کرمان، چندروز[1]، خاف، باخرز، جام، قهستان، چون، قاین[2]، وتون، وگناباد، وخوسف، وترشیز، فی الجمله درین تاریخ همه خاندان ایشان بیکبارگی مستأصل گشت یَمْحُو ٱللَّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ ٱلْکِتَابِ[3] ملوك کرت اگرچه در بسطت عراض مملکت وسعت ارباع[4] ملك واصقاع[5] ایالت شأو متقدّمان نیافتند امّا در تمهید قواعد خیرات وتشیید معاقد مبرّات وترشیح نهال طاعات وترفیه خواطر صلحا وعلما وتفتیح[6] ابواب حسنات وتعظیم مراسم اوامر ونواهیٔ ربّانی وتأکید معاقد ومبانیٔ دین مسلمانی ورعایت جمهور طوایف رعایا واشفاق در بارهٔ صنوف برایا بعوارف وعواطف وعطایا ونشر خیرات وصدقات ووظایف بر ارباب حاجات قصب السبق از همگنان ربوده اند ودر ممالك خراسان که وسط اقالیم جهان است بتخصیص دار الامان هراة مدارس وخوانق ومساجد ومعابد وبقاع خیر از خاصّه واتباع ایشان شارح تمام است وملك مرحوم معزّ الحقّ والدین حسین که قطب این دودمان ومدار آن[7] خاندان بود در تأسیس بنیان رعیّت‌پروری وتمکین امور عدل‌گستری در دین‌داری وشهریاری قاعدهایی نهاد که ملوك اطراف وصنادید اکناف بر تقدّم وبزرگواریٔ او اجماع واعتراف کرده اند وبافاضت عدل واحسان او اتّفاق نموده حقّ سبحانه وتعالی ریاض جنان معهد ومقام ایشان گرداناد بمحمّد وآله الامجاد آنچه از اخبار وآثار ملوك کرت که بعضی برأی العین مشاهده افتاده وبعضی از تقریر ناقلان معتمد وراویان معتبر معلوم ومفهوم گشته این است که شرح داده آمد متوقّع از خداوندان فضل وافضال آنکه اگر بر زیادت ونقصان واقف گردند بردّ والحاق آن شرف اصلاح ارزانی دارند[8]

ČESKOSLOVENSKÁ AKADEMIE VĚD
ARCHIV ORIENTÁLNÍ
SUPPLEMENTA
V (1959)

CINQ OPUSCULES DE ḤĀFIẒ-I ABRŪ

CONCERNANT L'HISTOIRE DE L'IRAN AU TEMPS DE TAMERLAN